

تاریخ ادبیات و درآمدها

- \* سرآغاز دفتر اول مثنوی (شامل هجده بیت) به نی‌نامه شهرت یافته است.
- \* آغاز مثنوی مولانا با دیگر آثار نظم و نثر فارسی تفاوت دارد؛ زیرا به طور مستقیم و به صراحت با نام خدا شروع نشده است؛ اما روح نیایش و توجه به حق در تار و پود آن نهفته است.
- \* در نی‌نامه، نی همان مولانا است که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا به حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی می‌بیند.
- \* شکایت مولانا به این دلیل است که روح آزاده او از نیستان عالم معنا بریده است.
- \* آن چه در نی آوازی پدید می‌آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت هستی است.
- \* در حقیقت این نی عشق را پروردگار می‌نوازد و فریاد مولانا هنگامی از نی عشق بر می‌خیزد که جذبۀ حق بر او اثر می‌گذارد.
- \* مثنوی مولوی به تصحیح رینولد نیکسون از نسخه‌های معتبر این کتاب به حساب می‌آید.

لغات

- تحمیدیه: نوعی شعر و نثر که در ستایش خداوند باشد؛ تحمید: ستودن، ستایش کردن، پسندیدن
- مناجات: راز و نیاز کردن با کسی، با خدا راز و نیاز کردن، رازگویی // پی بردن به عقاید نهانی یکدیگر
- مثنوی: منسوب به مثنی، دو دو؛ شعری که همه ابیات آن به یک وزن و دو مصراع هر بیتش در قافیه مشترک باشند.
- نیایش: عبادت، پرستش، دعا، آفرین
- تار و پود: تارهای طول و عرض جامه، اساس و پایه هر چیز
- نیستان: نیزار، بیشه؛ در این جا عالم معنا
- جذبه: گیرایی، کشش، با هیبت، با ابهت
- نفیر\*: فریاد و زاری به آواز بلند
- شرح شرحه\*: پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.
- فراق: دوری، جدایی
- اشتیاق\*: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است.
- اصل: ریشه، بیخ، بن، تبار، نژاد؛ در این جا: بازگشت به سوی خدا
- بدحالتان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است.
- خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند.
- ظن: گمان بردن، گمان، حدس، متهم کردن، تهمت نهادن
- اسرار: رازها، نهانی‌ها، سیرها
- لیک: لیکن، اما؛ حرف ربط هم‌پایه‌ساز
- مستور: پوشیده شده، نهفته، در پرده، دارای پوشش
- دستور\*: اجازه، راهنما، وزیر
- باد: هوا، نفحه، غرور، شکوه، آه، تندی/فعل دعایی به معنی باشد.
- فتاد: مخفف افتاد
- می: شراب، باده
- حریف: یار، هم‌پیشه، همکار، رفیق، هم‌پایه
- پرده\*: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب، حجاب؛ پرده دریدن: آشکار کردن راز، رسوا کردن، از بین بردن مانع
- تریاق\*: پادزهر، ضد زهر
- دمساز: موافق، سازگار، درآشنا، هماهنگ، همدم
- مشتاق: آرزومند، بسیار مایل، راغب
- پرخون: خون‌آلود، خونین
- مجنون: دیوانه(مقابل عاقل و فرزانه)// قیس بن ملوح عامری که از طفولیت عاشق لیلی شد.
- هوش: فهم، زیرکی، آگاهی، جان دادن(مرگ)؛ در این جا: عشق بی‌هوش: از خود بی‌خود، عاشق
- مر: حرف نشانه مفعول که قبل از آن می‌آید.
- مشتری: خریدار، آن که چیزی می‌خرد.
- بی‌گاه\*: دیر(شام، مقابل صبح، بی‌موقع)
- سوز: حرارت، سوزش، تاب، سوزشی که از درد جسمی یا روحی حاصل شود، آشفتگی خاطر، عشق، محبت
- باک: بیم، ترس، پروا
- بی‌روزی\*: بی‌نوا و درویش
- دیر شدن روز: بیهوده و تباه شدن روزگار
- پخته: طبخ شده،مقابل خام،رسیده،کامل، مجرب؛ عارف واصل
- خام: ناپخته، نارس و کال، چرم دباغی نشده، بی تجربه، نآزموده؛

در این جا: آن که راه عشق را نسپرده.

نیست: نه هست، وجود ندارد(مقابل است و هست) // ناموجود

رینولد نیکلسون: مصحح مثنوی مولوی

غوطه: فروشدن در آب

والسلام: درود بر تو، سلامی که هنگام ختم سخن گویند.

واصل: رسنده، متصل شونده / پیوسته، رسیده، مقرب

ناظر: نظر کننده، نگرنده، عاشق، مباشر، کارگزار

### کلمات مهم املائی و هم آواها

ظن: گمان بردن، گمان، حدس	اسرار: رازها، نهانی‌ها، سیرها
زن: مقابل مرد	اصرار: پافشاری، پایداری
مستور: پوشیده شده، نهفته،	فراغ: آسوده شدن، خالی شدن
مسطور: نوشته شده، به سطر درآمده	فراق: دوری، جدایی

### کلمات یک املائی

شرح شرحه - اصل - وصل - تریاق - محرم - سیر و سلوک - نغمه - قصه - حجاب - غوطه خوردن - عارف واصل - تصحیح

### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی:

\*نی عشق را پروردگار می‌نوازد و فریاد مولانا هنگامی از نی وجودش برمی‌خیزد که جذبۀ حق بر او اثر می‌گذارد: ←

مرتبط با: «صائب! زند آتش به جهان از نفس گرم هر نی که به آن لعل شکر بار رسیده‌است»

«ای باده‌فروش من، سرمای جوش من از توست خروش من، من نایم و تو نایی»

«با بال شوق، ذره به خورشید می‌رسد پرواز دل به سوی خدا می‌برد مرا»

۱- به نغمۀ نی (مولانا) گوش فرادار که چگونه داستان جدایی روح خود را از عالم معنا بازگو می‌نماید و از این دوری و جدایی شکایت می‌کند. ← مرتبط با: «از جدایی همچو نی انجام عمرم ناله شد

لاله‌سان داغ دلسم از حسرت آغاز بود»

«ای آتشین لب باز آ که هر شب چون نی بنالم از بینوایی ای نوبهارم دور از تو دارم چون لاله بر دل داغ جدایی»

۲- نی با نغمه‌های خود می‌گوید از زمانی که مرا از نیستان (عالم معنا) جدا ساخته و در این دنیای مادی گرفتار نموده‌اند، همه آفریدگان با

من هم صدا شده و نالیده‌اند. ← فریاد نی (مولانا) فریاد یک تن نیست؛ فریاد عالم هستی، در شوق ادراک حقیقت هستی و عشق

به مبدأ (عالم معنا) است.

«خدنگ عشق به هر قلب خسته‌ای که نشسته نهاد سنگ بنالد ز ناله‌های حزینش»

۳- برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته‌باشد. ← مرتبط با:

«کجاست هم‌نفسی تا به شرح عرضه دهم که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش»

«آن چه بر من می‌رود در بندت ای آرام جان با کسی گویم که در بندی گرفتار آمده‌است»

«هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر آب و گل نیست»

«حدیث عشق جانان گفتنی نیست وگر گویی کسی همدرد باید»

۴- هر کسی که از جایگاه اصلی خود (عالم معنا) دور مانده باشد، همواره در اندیشۀ بازگشت به آن جایگاه و رسیدن به قرب الهی خواهد

بود. ← مرتبط با:

«در ازل بالا نشین بودیم و گویی تا ابد جذبۀ او می‌رسد ما را به بالا می‌کشد»

«آن چه از دریا به دریا می‌رود»  
 «خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان»  
 «ما ز فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم»  
 «ما طایر قدسیم و خلوتگه آنسیم»  
 «چرا به عالم اصلی خویش وا نروم»  
 «دل، قطره‌ای ز شبنم دریای عشق اوست»  
 «سیر جسم خشک، بر خشکی فتاد»  
 «ما ز گردون سوی مادون آمدیم»  
 «قطره‌ای بود او در این بحر مجاز»

۵- من نوای عشق به حق را برای همه سر دادم؛ چه افرادی که حرکت آنها به سوی حق، کند است و چه رهروان واقعی راه حق، که از سیر به سوی حق شادمان‌اند. (بیانگر انعطاف‌پذیری و سازگاری نی با همه افراد)

۶- هر کسی در حدّ فهم و تصوّر خود، با من همراه و یار شد؛ اما حقیقت حال مرا درنیافته‌است. (بیانگر عدم درک و شناخت حقیقی و عمیق از احوال مولانا) ← مرتبط با:

«محرّم راز دل شیدای خود»  
 «تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند»  
 «در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز»  
 «نه یک محرم که راز دل توان گفت»  
 «کس نمی‌بینم ز خاص و عام را»  
 «به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک»  
 «هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد»  
 «فراوان راز دارم، با که گویم؟»

۷- اسرار من در ناله‌های من نهفته است؛ اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله‌ها را دریابد. (تنها با چشم و گوش دل می‌توان آن را درک کرد؛ بیانگر اتحاد ظاهر و باطن) ← مرتبط با:

«رنگین سخنان در سخن خویش نهان‌اند»  
 «در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل»  
 «می‌دهد ظاهر هر کس خیر از باطن او»  
 «از نکته خود نیست به هر حال جدا گل»  
 «هر که خواهد دیدنم گو در سخن بیند مرا»  
 «رتبه پیرهن آری ز قبا معلوم است»

۸- گرچه جان، تن را درک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست (اگرچه جان و تن همراه هم هستند)، اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است (برای ادراک جان - که از امور نامرئی است - به حس غیر از حواس ظاهری نیازمندیم). ← مرتبط با بیت ۷

۹- نعمه نی مانند آتش همراه با سوز و گداز است و تنها هوا و باد ظاهری نیست، هرکسی که سوز و گداز عشق نداشته باشد، بهتر است نابود شود (خدا کند نابود شود). ← مرتبط با:

«هر آن که نیست در این حلقه زنده به عشق»  
 «کس در این وادی به جز آتش مباد»  
 «گفتم از عشق تو خالی نیست در عالم کسی»  
 «هر کس که نیست عاشق او نیست هیچ کس»  
 «برو نمرده به فتوای من نماز کنید»  
 «وان که آتش نیست، عیشش خوش مباد»  
 «گفت جامی، هر که عاشق نیست در عالم مباد»  
 «انسان نخوانمش که نخواهد وصال او»

۱۰- آن چه نی را به ناله درآورده، سوز و گداز عشق است و آن چه شراب را به جوشش و گرمی واداشته، نیز عشق است (عشق در همه چیز ساری و جاری است و گرمابخش و محرک). ← مرتبط با:

«عامل این سحرها عشق است و جز او هیچ نیست  
 «عشق حرکت بود و از حرکت حرارت شد پدید  
 «نگردد ذره‌ای در هر دو عالم  
 «کمال آدم و عشق الهی  
 عشق پیدا کن و گر پیدا نکردی خون گری»  
 وان حرارت کرد در کالای کیهان اخگری»  
 که تا نبود کمال عشق محرم»  
 گرفت این‌ها از مه تا ماهی»

۱۱- نغمه‌های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می‌کند و برای کسی که جویای معرفت است، پرده‌ها و حجاب‌ها را از مقابل چشم برمی‌دارد تا معشوق حقیقی را ببیند. ← مرتبط با:

«راز نایی می‌کند نی آشکار  
 این سخن از نعمت‌الله یاد دار»

۱۲- نی هم زهر است و هم پادزهر؛ در عین دردآفرینی درمان‌بخش نیز هست و هیچ کس همدمی آرزو مند مانند نی ندیده است. ←  
 نغمه‌های نی برای کسانی که درد اشتیاق ندارند، مانند زهر، دردآور و برای عاشقان دردکشیده همچون پادزهر، شفابخش و تسکین‌دهنده-  
 است (تأثیر دوگانه نی به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد). ← مرتبط با:

«مگر باده‌است عشق او که هم درد است و هم درمان  
 «عاشقان را همه درد از تو و درمان از تو  
 «دردم از یار است و درمان نیز هم  
 «ای درد و غم تو راحت دل  
 کرا یک روز درد افزود دیگر روز درمان شد»  
 هرکه بیمار تو شد هم تو کنی تیمارش»  
 دل فدای او شد و جان نیز هم»  
 هم مرهم و هم جراح دل»

۱۳- نی داستان خونین و پرخطر عشق را بیان می‌کند و از قصه عشق عاشقانی چون مجنون - که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می‌آورد. ← مرتبط با:

«بگو ای نای حال عاشقان را  
 «در این دشواری ره جان من شد  
 «هان تا نهنی پای در این راه به بازی  
 «بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست  
 «چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود  
 «بر آستان محبت قدم منه خواجه  
 که آواز تو جان می‌آزماید»  
 که راهی نیست بس آسان دریغا»  
 زیرا که در این راه بسی شیب و فراز است»  
 آن جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست»  
 ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد»  
 که هرکه پای در این ره نهاد سر بنهاد»

۱۴- حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها عاشق (بی‌هوش) محرم است؛ همان‌طور که «گوش» برای ادراک سخنان «زبان»، ابزاری مناسب است. (بی‌خبری از عشق) ← مرتبط با:

«می ز رطل عشق خوردن کار هر بی‌ظرف نیست  
 «دل بی سوز کم گیرد نصیب از صحبت مردی  
 «تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی  
 «پرستش به مستی است در کیش مهر  
 «حقیقت صحبت من کس نیابد  
 «نیست جانش محرم اسرار عشق  
 «از تو نپرسند دازی شب  
 «هرکه از سر عشق آگاه است  
 وحشی‌ای باید که بر لب گیرد این پیمان را»  
 مس تابیده‌ای آور که گیرد در تو اکسیرم»  
 گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش»  
 برون اند زین جرگه هشیارها»  
 به جز عاشق در این جا بس نیابد»  
 هر کرا در جان غم جانانه نیست»  
 آن کس داند که نخفته‌است دوش»  
 محرم عاشقان درگاه است»

۱۵- ما عاشقان، روزهای زیادی را با غم عشق سپری کردیم، روزهایی که با سوز و گداز عشق همراه بود (عاشق، عمری غمگین است و روزها را با سوز دل به پایان می‌برد). ← مرتبط با:

«شب تا به سحر چون شمع می‌سوزم و می‌گویند  
گر عاشق دلسوزی سوز تو فزون باید»  
«گر دیگران به عیش و طرب خرم‌اند و شاد  
ما را غم نگار بود مایه سرور»  
«تنگ است جهان بر من بیچاره غمگین  
تا عاشق چشم و دهن تنگ فلانم»  
«عاشق آن باشد که باشد دائماً  
ز آتش عشق تو در سوز و گداز»

۱۶- اگر روزهای عمر با غم عشق سپری شد، باکی نیست (جای نگرانی نیست)؛ ای عشق! تو با من بمان؛ زیرا هیچ چیزی همچون تو پاک و مقدس نیست. ← مرتبط با:

«زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر  
بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست»  
«تو دایم مان که صحبت جاودان نیست  
من ار مانم و گر نه باک از آن نیست»  
«هر چه باشد برود عشق بماند جاوید  
ما و این عشق دل افروز که جان در جانیم»

۱۷- تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هر کس از عشق بی‌بهره باشد، روزگارش تباہ و بیهوده می‌شود (بیانگر شوق بی‌نهایت عارف و عاشق و بیهودگی روزگار غافلان عشق) ← مرتبط با:

«تو دیدی هیچ عاشق را سیری بود از این سودا  
تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا»  
«هر که چون ماهی نباشد جوید او پایان آب  
هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند»  
«دیده‌ی عاشق نگردد صائب از دیدار سیر  
کز طمع سیری نباشد کاسه‌ی دریوزه را»  
«چشم عاشق ز تماشای تو چون سیر شود؟  
هر نگه سلسله‌جنبان نگاه دگر است»

۱۸- کسی که راه عشق را نپیموده‌است، از حال عارف واصل، بی‌خبر است؛ پس باید کلام را به پایان برسانیم و در این باره سخنی نگوئیم.

مرتبط با: ← «حال دل سوخته عشق کسی می‌داند  
که به دل داغ تو را در عوض مرهم زد»  
«حدیث عشق جانان گفتنی نیست  
وگر گویی کسی همدرد باید»  
«هم عارفان عاشق دانند حال مسکین  
گر عارفی بنالد یا عاشقی بزارد»  
«چندت کنم حکایت، شرح این قدر کفایت  
باقی نمی‌توان گفت آلا به غمگساران»  
«هر که در آتش نرفت بی‌خبر از سوز ماست  
سوخته داند که چیست پختن سودای خام»  
«تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد  
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی»  
«مکن ملامت خواجه به عشق بازی و مستی  
که بر کناری و دانم که حال غرقه ندانی»  
«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل  
کجا دانند حال ما سیکباران ساحل‌ها»  
«فریاد من از سوختگی‌هاست چو آتش  
چون باده ز خامی نبود جوش و خروشم»  
«دردا که بیختمیم در این سوز نهانی  
وان را خیر از آتش ما نیست که خام است»  
«حدیث عشق نداند کسی که همه عمر  
به سر نکوفته باشد در سرایی را»  
«سعدی سخن یار نگوید بر اغیار  
هرگز نبرد سوخته‌ای قصه به خامی»  
«مگر نشنیدی از گیتی‌شناسان  
که باشد بر نظاره جنگ آسان»

پاسخ خودآزمایی:

۱- جدایی: دوری روح انسان از عالم معنا/ نی: مولانا به عنوان نمونه یک انسان آگاه/ نیستان: عالم معنا

۲- با بیت چهارم (هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش....

۳- سازگاری و هم‌نوایی با همگان

۴- با توجه به بیت «نهم» نیستی و نابودی را آرزو می‌کند.

۵- پرده اول: نغمه و آهنگ نی / پرده دوم: حجاب و پوشش

۶- عشق به حق، عشق الهی

## درس دوم: مناجات

### تاریخ ادبیات و درآمدها

\* دیوان حکیم سنایی غزنوی به تصحیح دکتر مظاهر مصفاً چاپ شده است.

\* صحیفه سجّادیه مجموعه‌ای از نیایش‌های امام سجّاد(ع) و حاوی نیایش‌های لطیف و زیبا و لبریز از معارف، آموزش‌های اخلاقی و اجتماعی است.

\* درس «نیایش» از دعای «هشتم» کتاب صحیفه سجّادیه انتخاب شده است.

\* جواد فاضل کتاب صحیفه سجّادیه را با زیبایی و رسایی و به شیوه آزاد ترجمه کرده است.

\* رباعی «حسن و هستی» فخرالدین عراقی، شاعر قرن هفتم هـ ق است

### لغات

**فزایی:** افزایی، بیافزایی؛ از مصدر افزودن: اضافه کردن  
**سنایی:** تخلص شاعر؛ سنا: روشنایی، فروغ، بلندی، رفعت  
**مگر:** حرف استثنا، آلا، به جز، آیا، گویی، شاید، از قضا، اتفاقاً، امید است که، حتماً، هرآینه، بدون شرط  
**روی:** رو، چهره، سطح  
**دیوان:** دفتر عمومی برای ثبت (در این جا دفتر شعر)، وزارت‌خانه، اداره، دفترخانه، دفتر محاسبه، دولت، خزانه‌داری  
**مظاهر:** جمع مظهر: جای آشکار شدن، محل ظهور، تماشاگاه  
**مصفاً:** تصفیه شده، صاف کرده شده، خالص، بی‌غش، پاکیزه، میرآ

### نیایش

**صحیفه:** نامه، کتاب، مصحف، ورق // روی زمین، روشنایی صبح  
**کاذب**  
**سجّادیه:** سجّاد: بسیار سجده کننده  
**نیایش:** عبادت، پرستش، دعا، آفرین  
**لطیف:** باریک، ریزه، خرد، نیکو، نغز، پاکیزه، سبک  
**جواد:** بسیار بخشنده، بسیار جود کننده  
**فاضل:** فزونی یابنده، آن که در دانش و ادب بر دیگران فزونی یابد؛ دانشمند، دانا، هنرور // زاید // نیکو، ارجمند  
**رسایی:** کمال، بلوغ  
**آزمند:** حریص، طمع‌کار، آزور  
**صولت:** هیبت، حمله، قدرت، شدت و سختی  
**مناعت:** محکم و استوار بودن، عالی طبعی، بزرگ‌منشی  
**فطرت:** آفرینش، ابداع، اختراع، طبیعت، سرشت، صفتی که هر موجود در آغاز آفرینش داراست.

**مناجات:** راز و نیاز، راز گفتن با کسی، نجوا کردن  
**ملک:** خدای متعال، خداوند، صاحب، صاحب ملک، پادشاه  
**راه‌نمایی:** ۱- راهنما هستی ۲- راه را نشان می‌دهی.  
**همه:** از مبهمات، تمام، کل، مجموع، هر، همه‌کس، همه‌جا  
**فضل:** لطف، توجه، کرم، کمال، بخشش، احسان، دانش، افزونی  
**پویم:** در پویه و تلاش؛ پویدن: رفتن، دویدن، رفتنی نه به شتاب و نه نرم.  
**سزا:** لایق، موافق، شایسته، سزاوار پاداش نیک و بدی  
**حکیم:** دانشمند، فیلسوف، طیب  
**عظیم:** بزرگ، کلان، بزرگ‌قدر، زیاد، بسیار  
**کریم:** بخشنده، با کرم، سخی، در گذرنده از گناه، از صفات خداوند  
**رحیم:** مهربان، بخشاینده، عفو کننده،  
**نماینده:** نشان‌دهنده، وکیل، مباشر، کارگزار، نشانه، علامت  
**ثنا:** ستایش، آفرین، دعا، سپاس  
**وصف:** ستودن چیزی، شرح دادن، توصیف چیزی  
**فهم:** درک کردن، دریافتن، درک  
**شبه:** مثل، مانند، جمع آن اشیاء است.  
**وهم:** پندار، گمان، به دل گذاشتن، رفتن دل به جایی که مراد نبود، خیال  
**عزّت:** ارجمند گشتن، ارجمندی  
**جلال:** بزرگی، بزرگواری، عظمت، شکوه  
**یقین:** بی‌گمان، هر چیز ثابت و دانسته شده  
**سرور:** شاد شدن، خوشحال شدن، شادمانی، نشاط  
**جود:** بخشش، جوانمردی  
**جزا:** پاداش، سزا، مکافات

**غیب:** غایب شدن، ناپدید گردیدن، منحرف شدن از حق، ناپیدا، مخفی، غایب، سر، راز

**عیب:** بدی، نقص، بدنامی، رسوایی، گناه

**بکاهی:** کم کنی؛ از مصدر کاهیدن (کاستن): کم شدن، نقصان یافتن

**عفاف:** پارسایی، پاکدامنی، عصمت

**عصمت:** پارسایی، پاکدامنی، عفاف

**پرده\*:** در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب، پوشش، حجاب، روبند

**پرده چاک زدن (پرده دریدن):** رسوا کردن، فاش کردن راز

**حمیت:** استوار از هر چیزی، غیرت، جوانمردی

**عصیبت:** حمایت، طرفداری، تعصب

**ناهنجار:** بی‌قاعده، بی‌راه، ناپسند

**حرمت:** آبرو، احترام، عزت، آنچه که حفظ آن واجب است، نهایت تعظیم و فروتنی در مقابل امری...

**پاس:** نگهبانی، محافظت، ادب، حرمت، بخش، پاره، یک بخش از هشت بخش شبانه‌روز، نگهبان

**تعدی:** تجاوز کردن، ستم کردن، از حد درگذشتن

**تجاوز:** درگذاشتن، فراگذاشتن، گذشت کردن، گذشتن از حد

**ذات:** صاحب، حقیقت هر چیز، جوهر، جسم

**اقدس:** پاک‌تر، مقدس‌تر، احتراماً برای بزرگان (شاهان و امرا...)

استعمال می‌شود.

**ظلمات:** جمع ظلمت، تاریکی‌ها، هوای نفسانی

**جهل:** نادانی، نادان بودن

**ضلال:** گمراه شدن، ضایع شدن

**بیغوله:** گوشه، ویرانه، بیراهه

**شاهراه:** راهی که وسعت دارد؛ جاده بزرگ، راه عام

**فروافتم:** پایین افتم،

**کیفر:** جزا، مجازات، پاداش کار نیک و بد // ظرف تغار مانند

**غفلت:** گذاشتن، فراموش کردن، اهمال

**بطلان:** ناچیز شدن، باطل و تباه شدن، نادرستی، ناچیزی

**عنوان:** آغاز دفتر و کتاب، دیباچه، آغاز نامه، نشانی

**باطل:** بیهوده، بی‌فایده، بی‌معنی، ناراست، دروغ

**معصیت:** نافرمانی کردن، گناه کردن،

**ملاهی\*:** جمع ملهی؛ آلات لهو

**مناهی:** جمع منهی؛ چیزهای نهی شده، گناهان و جرایم، افعال بازداشته شده.

**پروا:** ترس، بیم، باک، تاب، توان، فرصت، رغبت، اندیشه، قصد...

**ببالم:** مباحثات کنم، افتخار کنم؛ **بالیدن:** فخر کردن، مباحثات کردن، نمو کردن، رشد کردن

**استکبار:** بزرگ دیدن چیزی یا کسی، تکبر کردن، گردن کشی

**خفت:** سبکی، خواری، سبک‌مایگی

**مذلت:** خواری، ذلیلی

**خصلت:** خوی، عادت، صفت (خواه نیک خواه بد)

**دنائت:** پستی، فرومایه شدن

**بدخویی:** بدخلقی، بدخیمی، تندخویی، زشت‌خویی

**لجاج:** عناد، ستیزه، سرسختی نمودن، یک‌دندگی

**افتخار:** نازیدن، فخر کردن، سرافرازی، فخر

**برفرازم:** برفرازم، بلند کنم؛ **برافراشتن (برافراختن):** بلند کردن درفش و پرچم، بنا کردن ساختمان و برآوردن آن

**ادراک:** دریافتن، فهم کردن، در رسیدن به، در رسیدن کسی را، وصول، رسیدن کودک به بلوغ

**فضایل:** جمع فضیلت؛ برتری‌ها، هنرها، فزونی‌ها در دانش

**مکارم:** جمع مکرمت، نیکی‌ها، کرم‌ها، بزرگواری‌ها

**وابگذارم:** ترک کنم، رها کنم؛ **واگذاردن:** تسلیم کردن، تفویض کردن، ترک کردن، به عهده کسی انداختن

**مضایقت:** خودداری و سخت‌گیری در دادن چیزی، سخت گرفتن بر کسی، تنگی و جور و تعدی، دشواری و سختی، دریغ

**ناستوده:** ناپسندیده، نکوهیده، پست، حقیر، ذلیل، نالایق، نادان

**ورا:** عقب، پس، پشت، آن سوی، ماورا

**صورت:** شکل، قیفه، رخسار، چهره، نقش، ظاهر، صفت، چگونگی

**آراسته:** زینت داده شده، مزین، آماده، منظم

**سیرت:** طریقه، روش، مذهب، خلق و خوی، عادت

**ارحم الراحمین:** بخشاینده‌ترین مهرورزان

**حُسن:** زیبایی، نیکو، جمال، رونق، خوبی، خوشی

**ازل:** زمانی که آن را ابتدا نباشد، همیشگی

**نظر:** نگاه کردن، نگریستن، به نظر آوردن، مورد توجه قرار دادن چیزی را، اندیشه، تفکر

**بنمود:** نشان داد؛ **نمودن:** نشان دادن، نمایش دادن، ارائه

**جمال:** زیبا بودن، نیکو صورت و سیرت بودن، زیبایی

**زار:** ناتوان، درمانده؛ ناله شیر، مطلق ناله

**خفته:** خوابیده، به خواب رفته

**ناز:** استغناى معشوق نسبت به عاشق و امتناع وی، لطف، عشوه‌گری، کرشمه، فخر، بزرگ‌منشی، آسایش، زیبایی؛ **به ناز:** از روی ناز، با ناز و کرشمه

**کتم:** پنهان داشتن چیزی، پوشیدن راز

**عدم:** نیستی، نابودی، **کتم عدم:** جهان نیستی

**فخرالدین عراقی:** از عارفان و شاعران نام‌آور قرن هفتم است.

**مصرع:** مصراع، یک لنگه در، نیمه یک بیت

**تعزُّ من تشاء و تذللُّ من تشاء:** [خدا] هر که را بخواهد عزیز و هر که را بخواهد خوار می‌کند.

**غیب:** غایب شدن، ناپدید گردیدن، منحرف شدن از حق، ناپیدا، مخفی، غایب، سر، راز

**عیب:** بدی، نقص، بدنامی، رسوایی، گناه

**بکاهی:** کم کنی؛ از مصدر کاهیدن (کاستن): کم شدن، نقصان یافتن

**عفاف:** پارسایی، پاکدامنی، عصمت

**عصمت:** پارسایی، پاکدامنی، عفاف

**پرده\*:** در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب، پوشش، حجاب، روبند

**پرده چاک زدن (پرده دریدن):** رسوا کردن، فاش کردن راز

**حمیت:** استوار از هر چیزی، غیرت، جوانمردی

**عصیبت:** حمایت، طرفداری، تعصب

**ناهنجار:** بی‌قاعده، بی‌راه، ناپسند

**حرمت:** آبرو، احترام، عزت، آنچه که حفظ آن واجب است، نهایت تعظیم و فروتنی در مقابل امری...

**پاس:** نگهبانی، محافظت، ادب، حرمت، بخش، پاره، یک بخش از هشت بخش شبانه‌روز، نگهبان

**تعدی:** تجاوز کردن، ستم کردن، از حد درگذشتن

**تجاوز:** درگذاشتن، فراگذاشتن، گذشت کردن، گذشتن از حد

**ذات:** صاحب، حقیقت هر چیز، جوهر، جسم

**اقدس:** پاک‌تر، مقدس‌تر، احتراماً برای بزرگان (شاهان و امرا...)

استعمال می‌شود.

**ظلمات:** جمع ظلمت، تاریکی‌ها، هوای نفسانی

**جهل:** نادانی، نادان بودن

**ضلال:** گمراه شدن، ضایع شدن

**بیغوله:** گوشه، ویرانه، بیراهه

**شاهراه:** راهی که وسعت دارد؛ جاده بزرگ، راه عام

**فروافتم:** پایین افتم،

**کیفر:** جزا، مجازات، پاداش کار نیک و بد // ظرف تغار مانند

**غفلت:** گذاشتن، فراموش کردن، اهمال

**بطلان:** ناچیز شدن، باطل و تباه شدن، نادرستی، ناچیزی

**عنوان:** آغاز دفتر و کتاب، دیباچه، آغاز نامه، نشانی

**باطل:** بیهوده، بی‌فایده، بی‌معنی، ناراست، دروغ

**معصیت:** نافرمانی کردن، گناه کردن،

**ملاهی\*:** جمع ملهی؛ آلات لهو

**مناهی:** جمع منهی؛ چیزهای نهی شده، گناهان و جرایم، افعال بازداشته شده.

**پروا:** ترس، بیم، باک، تاب، توان، فرصت، رغبت، اندیشه، قصد...

**ببالم:** مباحثات کنم، افتخار کنم؛ **بالیدن:** فخر کردن، مباحثات کردن، نمو کردن، رشد کردن

**استکبار:** بزرگ دیدن چیزی یا کسی، تکبر کردن، گردن کشی

کردن، بزرگ‌منشی کردن

حاوی: دربردارنده، شامل، گرد فرو گیرنده

مضامین: جمع مضمون؛ در میان گرفته شده، آن چه از کلام و عبارت مفهوم شود؛ نکته‌ای لطیف و باریک که در شعر گنجانده شود.

### کلمات مهم املائی و هم‌آواها

ثنا: آفرین، مدح	شبهه: مثل، مانند
سنا: روشنایی، بلندی	شَبَح: سیاهی که از دور به نظر رسد، کالبد
رثا: گریه کردن بر مرده	ضلال: گمراه شدن، گم شدن
رسا: رسنده، بلند	ظلال: سایبان، سایه‌ها
صورت: شکل و قیافه	عزل: از کار بر کنار کردن
سورت: تند، تیزی	اَزَل: بی‌آغازی، ابتدا نداشتن
ملاهی: آلات لهو، اسباب بازی	فطرت: آفرینش، سرشت
ملاحی: ملوانی، شغل ملاح	فترت: سستی، ضعف
قدر: ارزش، اعتبار	
غدر: خیانت، حيله	

### کلمات یک املائی

فضل - عظیم - وهم - عز - سرور - جزا - ضعیفه - آزمند - صولت - حصار - مناعت - مذلت - خصلت - طمع - دنائت - عفاف -  
 همت - عصمت - حمیت - عصبیت - ناهنجار - حرمت - حریم - تعدی - ذات - اقدس - هوس - ظلمات - جهل - بیغوله - غفلت -  
 بطلان - باطل - معصیت - مناهی - فضایل - مضایقت - سیرت - کتم عدم

معنی و مفهوم و ارتباط معنایی:

۱- ای پادشاه عالم (خدا)! من تو را ستایش می‌کنم؛ زیرا تو خدای پاک و آفریدگار من هستی. من به راهی غیر از آن چه تو من نشان داده- ای، نمی‌روم.

۲- فقط درگاه تو را می‌جویم و به سبب لطف و کرم تو در پویه و تلاشم؛ فقط تو را به یگانگی یاد می‌کنم؛ زیرا تنها تو شایسته یگانگی هستی.

۳- تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربان هستی. تو نشان‌دهنده (مظهر) بخشش و سزاوار ستایش هستی. ← مرتبط با: «من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم»

۴- تو را نمی‌توان توصیف کرد؛ زیرا تو در فهم و درک محدود ما نمی‌گنجی. نمی‌توان نظیری برای تو پیدا کرد؛ زیرا تو در گمان و تصوّر ما جای نمی‌گیری. ← مرتبط با:

«سعدی از آن جا که فهم اوست، سخن گفت	ورنه کمال تو، وهم کی رسد آن جا»
«ای برتر از خیال و گمان و قیاس و وهم	وز هر چه گفته‌اند و خوانده‌ایم و شنیده‌ایم»
«به قیاس در ننگی و به وصف در نیایی	متحیرم در اوصاف جمال و روی زبیت»
«نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم»
«در کمترین صنع تو مدهوش مانده‌ایم	ما خود کجا و وصف خداوند آن کجا»



«نه در ایوان قربش وهم را بار  
 نه با چون و چرایش عقل را کار»  
 «ذات او نبوده ره ادراک  
 عقل را جان و دل در آن ره چاک»  
 «فعل او خارج از درون و برون  
 ذات او برتر از چگونه و چون»

۵- خداوندا تو بسیار عزیز، شکوهمند، عالم و دارای یقین هستی. تو سزاوار نور، شادی بخشش و پاداش هستی.

۶- خدایا! تو هر غیبی را می‌دانی و هر عیب و گناهی را می‌پوشانی و همه کم و زیاد شدن‌ها و ذلت‌ها و عزت‌ها به دست توست. ←  
 مرتبط با: «عزیزی و خواری تو بخشی و بس  
 عزیز تو خواری نبیند ز کس»

«یکی را به سر برنهد تاج بخت  
 یکی را به خاک اندر آرد ز تخت»  
 «از قسمت بندگی و شاهی  
 دولت تو دهی به هر که خواهی»  
 «گلستان کند آتشی بر خلیل  
 گروهی بر آتش برد ز آب نیل»  
 «یکی را همی تاج شاهی دهد  
 یکی را به دریا به ماهی دهد»  
 «یکی را ز ماهی رساند به ماه  
 یکی را زمه اندر آرد به چاه»  
 «یکی را دهد تاج و تخت بلند  
 یکی را کند خوار و زار و نژند»  
 «کلاه سعادت یکی بر سرش  
 گلیم شقاوت یکی در برش»  
 «از قسمت بندگی و شاهی  
 دولت تو دهی به هر که خواهی»  
 «آن که را کردگار کرد عزیز  
 نتواند زمانه خوار کند»

۷- خدایا! سنایی با تمام وجود، تو را به یگانگی می‌ستاید، به امید آن که برای او امکان رهایی از آتش دوزخ باشد.

#### «نیایش»

۱- موجودی آزمند و خویشتن دوست نباشم: انسانی خودخواه و مغرور نباشم.

۲- مگذار که صولت خشم، حصار بردباری مرا در هم بشکنند: اجازه نده، شدت خشم، بردباری و شکیبایی مرا از بین ببرد.

۳- حمله حسد، مناعت فطرت مرا به خفت و مذلت فروکشاند: شدت حسد، بلندی فطرت (بزرگ‌منشی) مرا به فرومایگی و پستی کشاند. ← مرتبط با: «تا حسد را برون ز دل ننهی  
 از عمل‌های زشت او نرهی»

۴- خصلت طمع که دنائت آورد و آبرو ببرد: صفت طمع (آزمندی) که موجب پستی می‌شود و آبروی انسان را از بین می‌برد.

← مرتبط با: «آن را که با طمع سر و کار است  
 گر عزیز جهان بود خوار است»  
 «طمع می‌برد از رخ مرد آب  
 سیه روی باشد تا گرفت آفتاب»

۵- لجاج شهوت که همت‌های بلند را پست می‌سازد: سر سختی هوا و هوس که همت‌های عالی را ناچیز می‌گرداند.

۶- پرده عفاف و عصمت چاک زند: پاک‌دامنی را از بین می‌برد (موجب گناه می‌شود).

۷- حمیت‌های جاهلانه و عصبیت‌های ناهنجار که حرمت انسانیت پاس ندارد: جانبداری‌های ابلهانه و تعصب‌های نامعقول (نادرست) که حرمت انسانی را حفظ نمی‌کند (از بین می‌برد).

۸- به حریم اجتماع پای تعدی و تجاوز بگذارد: حرمت و حقوق اعضای جامعه را پایمال می‌کند.

۹- روا مدار در ظلمات جهل و ضلال، از چراغ هدایت به دور افتیم و بیغوله را از شاهراه باز نشناسم: اجازه نده در تاریکی‌های نادانی و گمراهی، از نور هدایت تو دور مانم و بیراهه‌های گمراهی را از راه آشکار هدایت، تشخیص ندهم.

۱۰- مگذار که نسبت به ملامت و ملامت‌های بی‌پروا باشم: اجازه نده که در انجام کارهای بی‌پروا و ناپسند، گستاخ و بی‌باک باشم.

۱۱- روا مدار که گردن استکبار و افتخار برافرازم: شایسته ندان که دچار غرور و خودخواهی شوم.

۱۲- به کیفر خودبینی از ادراک فضایل و مکارم فرومانم: به خاطر خودبینی، مجازات شوم و از درک فضیلت‌ها و بزرگواری‌ها محروم شوم.

۱۳- به تو پناه می‌برم از این که مظلومی را در چنگال ستم‌کاران وابگذارم و از حمایتش مضایقت کنم: خداوند! به من کمک کن تا مظلومی را در چنگال ظالمان تنها رها نکنم و حمایت خودم را از او دریغ ندارم.

۱۴- الهی روا مدار که پنهان ما از پیدای ما نا ستوده‌تر باشد و در ورای صورت آراسته ما سیرتی زشت و ناهموار نهفته باشد: خداوند! سزاوار ندان که باطن ما از ظاهرمان ناپسندتر باشد و در پشت چهره و ظاهر آراسته ما، خلق و خویی زشت، پنهان باشد(خدایا! اجازه نده که ما اهل ریاکاری و تظاهر باشیم). ← مرتبط با:

«اخلاق زشت و صورت زیبا فزایند است کرباس را نه وصله دیبا کند کسی»

### «حسن و هستی»

۱- [خدایا] در همان آغاز آفرینش که زیبایی تو، خود را به من نشان داد و مرا شیفته و مجذوب خود ساخت، من عاشق شویده تو شدم(بیانگر ازلی بودن عشق الهی و تأثیر آن بر انسان). ← مرتبط با:

«لطف جهان به جلوه آر تا برود دلم ز کار حسن چو جلوه می‌کند عشق زیاد می‌شود»

«چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت که یک دم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت»

«حسن روی تو که به یک جلوه در آینه کرد این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد»

«حسن تو هر جا که طبل عشق فروکوفت بانگ برآمد که غارت دل و دین است»

«تا رقم حسن تو زد آسمان نامزد عشق تو آمد جهان»

۲- من با ناز و آرامش در پرده نیستی (عالم نیستی) خوابیده بودم (هنوز خلق نشده بودم)، زیبایی تو مرا برانگیخت و به عالم آفرینش آورد(بیانگر آفرینش انسان). ← مفهوم رباعی مرتبط با:

«پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود با خود آوردم از آن جا، نه به خود بریستم»

«همه عمر برندارم سر از این خمار مستی که هنوز من نبودم که تو بر دلم نشستی»

«در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»

«از شبم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد»

«شور و غوغایی برآمد از جهان حُسن او چون دست در یغما نهاد»

«حسن را بر دیده خود جلوه داد منتی بر عاشق شیدا نهاد»

«پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد»

### پاسخ خودآزمایی

۱- الف) توام راه، نمایی: تو را را به من می‌نمایی(نشان می‌دهی). ب) توام راهنمایی: تو راهنمای من هستی.

۲- مصراع دوم بیت ششم(همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی)

۳- لبریز از معارف، آموزش‌های اخلاقی و اجتماعی است.

۴- عظیم، حکیم، کریم، رحیم، علیم، یگانه، علّام‌الغیوب(عالم‌الغیب)، ستّار‌العیوب و...

### درس سوم: ادبیات حماسی

\* حماسه شعری است داستانی با زمینه قهرمانی، قومی و ملی که حوادثی خارق‌العاده در آن جریان دارد.  
 \* در شعر حماسی، شاعر با داستان‌هایی شفاهی و مدون سر و کار دارد که در آن‌ها شرح پهلوانی‌ها، عواطف و احساسات مختلف مردم یک روزگار و مظاهر میهن‌دوستی و فداکاری و جنگ با تباهی و سیاهی‌ها آمده است.  
 هر حماسه دارای چهار زمینه «داستانی»، «قهرمانی»، «ملی» و «خرق عادت» است.



\* در ادبیات فارسی، اصطلاح حماسه بیشتر برای شعر به کار گرفته می‌شود؛ زیرا دو عامل وزن و آهنگ که اجزای جدایی‌ناپذیر منظومه‌های حماسی هستند، تنها در شعر یافت می‌شوند.  
 \* در منابع قدیم از شاهنامه‌های منتور یاد شده است که نمونه‌هایی از آثار حماسی و پهلوانی هستند و جنبه ملی و تاریخی و مذهبی دارند.

ابوالموئید بلخی (قرن چهارم) } \*نمونه های معروف  
 شاهنامه ابومنصوری (قرن چهارم) } شاهنامه های منثور

\*داستان کاوه آهنگر از کتاب چشمه روشن نوشته دکتر غلامحسین یوسفی انتخاب شده است.

پیش بند چرمین کاوه که بر نیزه می آویزد، بعدها در عهد ساسانیان اختر کاویان نام می گیرد و درفش ملی ایران می شود .

قیام کاوه علیه ضحاک، به دلیل هم قدمی و مبارزه ی مردم کوچه و بازار در برابر ظلم، با انقلاب فرانسه و نهضت های عدالت خواهانه دو قرن اخیر، مقایسه شده است.

شکوه سیمای کاوه، از دیگر قهرمانان حماسه ی فردوسی، اگر بیشتر نباشد، کم تر نیست.

پیش از ضحاک، جمشید پادشاه ایران بود و برخی از فنون و کارها و پیشه ها را به جهانیان آموخت.

جمشید به دلیل خوبینی و ناسپاسی، دچار کیفر شد و به دست ضحاک با اژه به دو نیم شد.

خودبینی جمشید با داستان(فرعون) و (نمرود) در قرآن قابل مقایسه است زیرا آن دو نیز دچار قهر خداوند شدند و کیفر کار خود را دیدند.

ضحاک معرب «اژی دهاک=اژدها» در داستان های ایرانی ، مظهر خوی شیطانی و زشتی و بدی است

ضحاک در اوستا موجودی «سه پوزه سه سر شش چشم» دیوزاد و مایه ی آسیب آدمیان و فتنه و فساد است.

مرداس (پدر ضحاک) با موافقت ضحاک به دست ابلیس کشته می شود تا ضحاک به پادشاهی برسد

مار در اساطیر ایران مظهري است از اهریمن و رویدن آن بر دوش ضحاک، تجسمی از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث است.

نخستین چاره اندیشی ضحاک برای نجات تخت و تاج و در امان ماندن در برابر فریدون رفتن او به هندوستان و ریختن خون های فراوان در آن جا بود.

از پا در آوردن مردم و مغز سرآنان را خوراک ماران کردن، نمودار و مظهر بدترین صورت جورپیشگی است.

در داستان  
کاوه

## در داستان کاوه

نخستین چاره اندیشی مردم برای نجات همנוعان، سپردن مسئولیت آشپزخانه ی ضحاک به دو تن از مردان پارسا و گران مایه بود تا روزانه جان یکی از گرفتاران را نجات دهند.

خواب دیدن ضحاک که سه تن قصد جان او میکنند، نموداری از درون آشفته و خاطر ترسان و بی آرام او است بر اثر آن که ظلم ها کرده بود.

جستجوی ضحاک برای یافتن فریدون - که هنوز از مادر زاده نشده بود- یادآور داستان فرعون به قصد نابود کردن حضرت موسی (ع) است.

پرورش یافتن فریدون در غار دور از دسترس ضحاک، یادآور داستان حضرت ابراهیم (ع) است.

گاو ی که فریدون در کودکی از شیر آن تغذیه کرد، «برمایه» نام داشت.

پدر فریدون آبتین نام داشت که به دست ضحاک گرفتار و کشته شد.

کاوه، مظهر خشم و قهر ملت در برابر بیداد و درفش ساده ی او مظهر اراده و نیروی مردم است که فرمان روایی نو را به قدرت می رساند.

شاهنامه ی فردوسی، سرگذشت ملتی است در طول قرون و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان های آن هاست و کتابی است در خور حیثیت انسان.

## لغات

بسترو: جامهٔ خواب گسترانیده، تشک، بالین، خوابگاه، رختخواب	حماسه: دلیری کردن، شجاعت نمودن، دلاوری کردن، رجز، نوعی از شعر که در آن از جنگها و دلاوری ها سخن رود.
منطق: سخن گفتن، تکلم کردن، سخن، سخن گوئی، علم به قواعد و قوانینی که فکر را هدایت کند و از خطا مصون دارد.	شجاعت: دلیر بودن، جرئت داشتن، دلیری، دلاوری
سازگاری: سازش، موافقت، مؤالفت، هماهنگی، هماوازی/گوارایی، لیاقت، قناعت	خارق العاده: امر غیر معمول، اموری که وقوعش میسر نیست؛ خارق؛ پاره کننده، از هم درنده، مجازاً کرامت
رویداد: واقعه، حادثه، ماجری	شفاهی: زبانی، لپی، منسوب به شفاه(جمع شفه: لب و زبان)
عقاید: جمع عقیده(عقیدت)، ایمان، آن چه بدان انسان اعتقاد و یقین دارد.	مدون: جمع کرده شده، مکتوب، فراهم آمده در دیوان
ماورای طبیعی: غیر طبیعی، بعد از طبیعی؛ ماوراء: آنچه در پس چیزی قرار دارد، مابعد، عقب، پشت سر	مظاهر: جمع مظهر؛ جای آشکار شدن، محل ظهور، تماشاگاه، تجلی گاه
توجیه پذیر: قابل توضیح؛ توجیه: کسی را به سوی دیگری فرستادن، توضیح دادن مطلبی، روی کسی یا چیزی را به سوی برگرداندن	تباهی: فساد، ضایع شدن، نابودی
ضمن: درون، داخل چیزی، بین، میان؛ درضمن: ضمناً	خرق: شکافتن، پاره کردن
ظهور: آشکار شدن، نمایان شدن، برجای بلند شدن، پیدایی، آشکاری	از لحاظ: از نظر، از روی؛ لحاظ: گوشهٔ چشم به سوی گوش؛ لحاظ: به گوشهٔ چشم نگرستن، ملاحظه، نگرش، داغی است زیر چشم منزله: درجه، مرتبه، مقام؛ به منزله: به جای، عوض، جانشین
	رویین تن: کسی که بدنی نیرومند و آسیب ناپذیر دارد.(روی=نوعی

فلز + ین + پسوند نسبی + تن)

**اسفندیار:** پهلوان رویین تن پسر گشتاسب که سرانجام به دست رستم کشته شد.

**زال:** پیر، فرتوت، پیر سفید موی؛ پدر رستم

**منثور:** متفرق، پراکنده، پاشیده و افشانده شده؛ مقابل شعر و نظم / منصور: نصرت یافته، نصرت و یاری داده شده

**ابوالمؤید بلخی:** پدیدآورنده شاهنامه منثور در قرن چهارم

**ابومنصوری:** پدیدآورنده شاهنامه منثور در قرن چهارم

### درس سوم: کاوه دادخواه

**کاوه:** آهنگری که بر ضد ضحاک قیام کرد...

**دادخواه:** دادخواهنده، کسی که به سبب ظلمی که بر او وارد آمده، دادخواهی کند، آن که به دادخواه درخواست دهد؛ مظلوم

**عباد:** بندگان

**خصم:** دشمن، پیکارجوی

**دون:** غیر، سوا، بدون

**ملک اشتر:** از اصحاب خاص حضرت علی(ع) که در جنگهای زیادی شرکت داشت. **مالک:** خداون، دارا، صاحب؛ **اشتر:** کسی که پلک

چشمش شکفته باشد، گردیده پلک، دریده چشم

**اساطیر\*:** جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم.

**باستان:** قدیم، گذشته، دیرین

**پیش بند:** پارچه‌ای که از زیر گلو یا زیر کمر به پایین آویزند؛ پیش سینه، پیش دامن؛ آن که پیش بندد، آن که سد و مانعی برابر کسی یا چیزی ایجاد کند.

**چرمین:** منسوب به چرمف چیزی که از چرم ساخته شده باشد.

**درفش:** **درفش کاویان\*:** **اختر کاویان:** درفش ملی ایران در عهد ساسانی. // **کاویان:** پادشاهی، سلطنتی

**ضحاک:** بسیار خند، بسیار خنده کننده؛ **مغرب اژی دهاک:** پادشاهی داستانی پسر مرداس که پس از جمشید در ایران به سلطنت رسید.

**یزدان:** خدا، آفریدگار، ایزد/ فرشته

**اهریمن:** شیطان

**بی بهاء:** بی ارزش؛ **بهاء:** قیمت، ارزش، نرخ؛ **بهاء:** روشنی،

درخشندگی، زیبایی، زینت، عظمت، شکوه

**دست فرسود:** دست خورده، استعمال شده

**عامه:** آن چه شامل همه شود، چیزی که عمومیت داشته باشد. همه مردم

**نوبه‌نو:** مکرر، بی در پی

**معاصر:** کسی که با دیگری در یک عصر و زمان زندگی می‌کند؛ هم-دوره، هم‌زمان

**تأمل:** نیک نگریستن، اندیشیدن، درنگریستن

**هم‌قدمی:** همراهی، هم‌گامی، هم‌سفری

**شقاوت:** بدبخت شدن، بدبختی، نکبت

**انقلاب:** برگشتن از حالی به حالی، دیگرگون شدن، زیر و رو شدن، تغییر، تحوّل، شورش

**اخیر:** بازپسین، آخر، آخری؛ مقابل اوّل و مقدّم

**نمودار:** هویدا، آشکار، مرئی، مشهود، معروف، مشهور، مقداری کم و جزئی از چیزی که دال بر بسیار و کلبی باشد.

**در خور:** درخورنده، شایسته، موافق، مناسب، لایق، سزاوار

**دیرین:** کهنه، قدیم، کهن

**نتایج:** نتیجه‌ها، سرانجام‌ها، حاصل‌ها، زادگان

**قرایح:** جمع قریحه: طبیعت، طبع، ادراک، اندریافت، طبع شعر و نویسندگی

**علائق:** جمع علاقه؛ دل‌بستگی‌ها، ارتباطات

**طی:** نوردیدن، درنوشتن نامه راه، پیچیدن، پنهان کردن کار، راه

پیمودن، سپردن **در طی:** در طول

**اعصار\*:** روزگاران، دوره‌ها

**تمدن:** شهرنشین شدن، به اخلاق و آداب شهریان خوگر شدن، همکاری افراد یک جامعه در امور اجتماعی، اقتصادی...

**مظاهر:** جمع مظهر؛ جای آشکار شدن، محلّ ظهور، تماشاگاه، تجلی‌گاه

**ستایش:** ستودن، نیکویی گفتن، مدح، آفرین گویی، شکر نعمت، شکرگزاری

**دادپیشگی:** دادرسی، دادخواهی؛ **داد:** قانون، عدل، انصاف، فریاد، فغان/دادن، عطاکردن، بخشش، عطا، بهره، نصیب

**دادگری:** عمل دادگر، عدالت، حکومت به عدل و داد **به منظور:** برای

**طرد:** راندن، دور کردن، تبعید کردن

**تباهی:** فساد، ضایع شدن، نابودی

**نابکاران:** بدکاران، بدکرداران، افراد شریر

**جورپیشه:** ستمکار، ستم‌پیشه **جور:** ستم کردن، ظلم کردن، ستم، یکی از خطوط جام شراب (هفت خط) که خط لب جام و پیاپاله باشد.

**استقرار:** قرار یافتن، ثابت شدن، آرام یافتن، سکون، پابرجا شدن **دلپذیر:** مطبوع، پسندیده، مقبول، موافق طبع، دلخواه

**سال خورد:** سال خورده، معمر، بسیار سال

**گوژپشت:** خمیده، دوتا، کسیکه پشتش قوز و برآمدگی داشته باشد. **پینه‌بسته:** کبره بسته، ایجاد پینه شده

**استشهادنامه\*:** گواهی نامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود. **استشهاد:** طلب شهود برای

گواهی یا اثبات حقّی.

**جفاکار:** ستمکار، ظالم

**تخت:** کرسی، نشیمنگاه، منبر، اریکه سلطنت، شهر و مقر سلطنت  
**بند:** رشته‌ای که برای اتصال به کار رود؛ ریسمان، طناب، کمر بند،  
 طومار کاغذ، گره، مفصل، مکر، حيله،  
**سایما:** هیئت، علامت، نشان، روی، چهره، قیافه  
**فنون:** جمع فن: حال، گونه، صنعت، هنر، شاخ درخت، فریب، حيله،  
 راه، روش، نغمه  
**جهان آفرین:** خدا، آفریننده دنیا  
**فرعون:** عنوان هریک از پادشهان مصر؛ معمولاً پادشاه مصر معاصر  
 موسی را بدین عنوان خوانند. // هر شخص ستمکار و تباہکار  
**نمرود:** لقب پادشاه کلدان (بابل).  
**منی:** خودی، تکبر، خودبینی  
**کردگار:** بسیار عمل کننده، فعال، آفریننده، خالق، خدای تعالی  
**فرّ:** [فرّه] فروغ ایزدی است که به دل هر که بتابد، از همگان  
 برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی  
 می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود.  
**خسرو:** پادشاه بزرگ، سلطان  
**هراس:** ترس، پروا، باک، اندیشه، بیم  
**تیره‌گون:** سیاه فام و مکتر  
**همی کاست:** می‌کاست، کم می‌شد؛ **کاستن:** کم شدن، نقصان  
 یافتن، کاهیدن  
**گیتی فروز:** روشن کننده جهان، عالمتاب؛ **گیتی:** جهان، عالم  
**نامجویان:** شهرت طلبان، کسانی که طالب نام و شهرت هستند؛  
 طالبان مقام و منصب، دلاوران، شجاعان  
**گردن‌کشی:** شجاعت، دلاوری، سرکشی، طغیان، عصیان، سرافرازی،  
 شهرت، غرور، خودستایی  
**گرویدند:** معتقد شدند، ایمان آوردند، باور کردند  
**معرّب:** عربی شده، کلمه‌ای که از زبان دیگر وارد زبان عربی شده و  
 در آن تصرفی به عمل آمده  
**اژدها:** مار بزرگ؛ اژدهاپیکر\* در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش  
 اژدها، هم‌چون اژدها هول‌انگیز و ترسناک  
**خوی:** عادت، خصلت // کلاه خود // عرق، آب دهان  
**اوستا:** کتاب مقدس ایرانیان باستان و زرتشتیان که شامل پنج  
 بخش است.  
**پوزه:** پیرامون دهان، چانه، گردادگرد دهان حیوانات // تنه درخت،  
 ساقه درخت  
**دیوزاد:** بچه دیو، دیونژاد // اسب قوی هیکل و تیز رو  
**مایه:** اصل هر چیز، مصدر، اساس  
**فتنه:** آزمودن، گداختن سیم و زر در آتش جهت اطمینان، گمراه  
 کردن، اختلاف کردن مردم در رأی و تدبیر، گناه، عذاب، آشوب،  
 عبرت، شگفتی، عاشق و دل داده

**مرداس:** پدر ضحاک مردی پاک دین بود که با موافقت ضحاک، به  
 دست ابلیس از پای در می‌آید.  
**از پا در آوردن:** کشتن، نابود کردن  
**خوالیگر\*:** آشپز، طبّاح  
**چالاک:** چابک، زرنگ، چست / محل مرتفع  
**فرزانه:** دانشمند، حکیم  
**علاج:** درمان کردن، مداوا کردن، معالجه، چاره، تدبیر  
**تسکین:** آرام کردن، ساکن کردن، تسلی دادن  
**کهنتر:** کوچکتر، خردتر  
**مہترزاده:** بزرگ‌زاده؛ **مہتر:** بزرگتر، کلانتر، رئیس، سرور، پیغمبر  
**دیوان:** جمع دیو؛ شیاطین، ابلیس‌ها // وزارت خانه، اداره، دفتر خانه،  
 دفتر محاسبات، خزانه‌داری، دولت  
**خورشگر:** آشپز، طبّاح  
**تجسس:** تناور شدن، دارای جسم شدن، جسم‌پذیری  
**منش:** اندیشه کردن، تفکر، خوی، عادت، طبیعت، طبع بلند،  
 شخصیت عالی  
**خبیث:** پلید، نجس، ناپاک، زشت سیرت  
**اخترشناس:** ستاره‌شناس، نجوم دان  
**سقوط:** افتادن، فرود آمدن بر زمین، افتادگی  
**آبزن\*:** حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن  
 برای شست‌وشو سازند.  
**ناگزیر:** آنچه که ضروری است، لازم، حتمی، محتوم، به‌ناچار، به  
 طور ضرورت، قهراً  
**پراکنده:** پراکنده، پربشان، پخش // تلف شده، گوناگون، بیگانه،  
**پراکنده شدن نام کسی:** مشهور شدن او  
**دیوانگان:** همچون دیو، مانند دیوان، بی‌خردان، مجنون‌ها  
**هنر:** شناسایی همه قوانین عملی مربوط به شغل و فنی؛ معرفت  
 امری توأم با ظرافت و ریزه‌کاری، صنعت، مجموعه اطلاعات و تجارب  
**جادویی:** جادوگری، سحر، ساحری / عجیب، شگفت‌آور  
**ارج‌مند:** با ارزش، گرانبها، ثمین، صاحب قدر، بلند مرتبه، عزیز،  
 گرمی، سزاوار، لایق، با وقار، نجیب، اصیل، جوان‌مرد  
**گزند:** آسیب، آفت، زیان، ضرر، چشم‌زخم  
**لجّه:** میانه آب دریا، عمیق‌ترین موضع دریا  
**بغض:** دشمنی، کینه، گرفتگی گلو  
**پارسا:** پاکدامن، زاهد، پرهیزکار، متدین، عارف، دانشمند // پارسی،  
 ایرانی، از مردم پارس  
**گران‌مایه:** پرقیمت، باارزش، نفیس، ارجمند، عالی‌قدر، عزیز، گرمی،  
 فراوان، انبوه  
**ضرب:** زدن، کوفتن، برآمدن به جنگ، ضربه  
**گرز:** عمود آهنین یا چوبین، دبوس، دسته‌هاون

**نمودار:** هویدا، آشکار، مرئی، مشهود، معروف، مقداری کم و جزئی از  
**شمار گرفتن:** حساب پس دادن  
**جهان:** دنیا، گیتی، کره زمین // جهنده، در حال جهیدن  
**مگر:** حرف استثنا، آلا، به جز، آیا، گویی، شاید، از قضا، اتفاقاً، امید  
 است که، حتماً، هرآینه، بدون شرط  
**انجمن:** مجمع، مجلس، جای گردآمدن گروهی برای مشورت امری.  
 مجموع افرادی که برای هدفی مشترک گرد هم آیند.  
**فرا می نماید:** ظاهر می کند، آشکار می سازد.  
**جسارت:** دلیر شدن، گستاخی کردن، گستاخی.  
**محضر:** استشهدنامه؛ متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به  
 امضای بزرگان حکومت رسانده بود.  
**گردن نهد:** اطاعت نمودن، فروتنی و فرمانبرداری کردن  
**فرومایه:** دون، پست، خوار، ذلیل، حقیر، بی هنر، بی دانشبخیل،  
 مفلس، تهی دست  
**دستیار:** مددکار، معاون، شاگرد، زیردست // کمک استاد // سلاح  
**پرخاش:** نبرد، کارزار، جنگ، ستیزه، حرب و جنگ به سخن و  
 گفتار، عتاب، تشر، به زبان مجادله کردن  
**پایمرد:** خواهشگر، میانجی، یاری دهنده، مددکار، خدمتکار  
**پایمردان دیو:** دست یاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد  
**گیهان:** جهان، دنیا، عالم؛ **خدایو:** پادشاه، خدا؛ **گیهان خدیو:** خدای  
 جهان  
**براندیشم:** می ترسم؛ **اندیشیدن:** فکر کردن، بیم داشتن  
**بسپرد:** پای مال کرد، زیر پا انداخت.  
**ایوان:** پیشگاه اتاق، قصر، کاخ، بخش مسقف از ساختمان که جلو آن  
 باز است و پنجره ندارد و مشرف به حیاط است.  
**گنگ:** کسی که کلمات را نتواند ادا کند، ابکم؛ مبهم، سخن گنگ  
**بازارگاه:** کوچه‌ای سر پوشیده که از دو سوی، دارای دکان‌ها باشد.  
 در این جا مقصود اهل بازار  
**پشت پای:** روی پا، سینۀ پا  
**زخم درای:** ضربه پتک، درای در اصل زنگ کاروان است.  
**هوا:** میل، آرزو // فضا، گازی است بی رنگ و بو که مخلوطی است از  
 اکسیژن و...  
**بیوید:** حرکت کنید، برخیزید؛ پویدن: رفتن (نه به شتاب و نه نرم)،  
 رفتاری متوسط  
**بی بهاء:** بی ارزش؛ **بهاء:** قیمت، ارزش، نرخ؛ **بهاء:** روشنی،  
 درخشندگی، زیبایی، زینت، عظمت، شکوه  
**ناسزاوار:** مقابل سزاوار؛ **سزاوار:** لایق، مناسب، شایسته  
**گرد:** دلیر، پهلوان، دلاور، شجاع  
**داد:** قانون، عدل، انصاف، فریاد، فغان // دادن، عطا کردن، بخشش، عطا،  
 بهره، نصیب

**ابلیس:** شیطان، اهریمن  
 چیزی که دال بر بسیار و کلی آن باشد؛ کارنامه، دلیل، برهان،  
 راهنما، سرمشق، مثال، شاهد، جدولی...  
**ترسان:** ترسا، ترسنده، بیم دارنده  
**اضطراب:** پریشان شدن، لرزیدن، جنبیدن، بی تابی، سراسیمگی  
**قصر:** کوشک، کاخ شاهی  
**جمشید:** یکی از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادی که ضحاک او  
 را برانداخت. // جشن نوروز به گفته شاهنامه از اوست؛ پسر خورشید و  
 نخستین بشری است که مرگ بر او چیره شده.  
**بدمنش:** بدخوی، کسی که عادت بد دارد؛ **منش:** اندیشه کردن،  
 تفکر، خوی، عادت، طبیعت، طبع بلند، شخصیت عالی  
**تکاپو:** رفت و آمد به تعجیل، جستجوی بسیار، کوشش  
**فریدون / آفریدون:** پسر آبتین و فرانک و یکی از پادشاهان سلسله  
 پیشدادی است که بر ضحاک تاخت و او را مغلوب ساخت.  
**برمایه:** نام گاوی است که فریدون از آن شیر نوشید.  
**آبتین:** پدر فریدون که گرفتار ضحاک شد و مغز سرش خوراک  
 ماران گشت.  
**ناگزیر:** آنچه که ضروری است؛ لازم، حتمی، محتوم، به طور  
 ضرورت، به ناچار، قهراً؛ **گریز:** چاره، علاج  
**انتقام:** کینه خواستن، کینه توزی، کینه کشیدن  
**موبد:** روحانی زرتشتی  
**از قضا:** اتفاقاً؛ **قضا:** به جا آوردن، ادا کردن، مردن، درگذشتن،  
 دادرسی و قضاوت، تقدیر، بلا، سرنوشت  
**تدبیر:** پایان کاری را نگرستن، در امری اندیشیدن، کار ساختن،  
 مشورت کردن  
**فرعون مآبانه:** به سبک فرعون عمل کردن؛ **مآب:** بازگشت، جای  
 بازگشت  
**نقش بر آب:** هر کار بیهوده و بی حاصل  
**فروزش:** افروزش، افروختگی، روشنایی، اشتعال  
**صاعقه:** آذرخش، آتشی که بر اثر رعد و برق شدید پدید آید.  
**رأی زدن:** مشورت کردن  
**مهابت:** شکوه، سهمگینی، عظمت، بلندی، ترس و بیم  
**یکایک:** ناگهان  
**درگاه:** آستان، آستانه در، حضرت، پیشگاه، دروازه، بارگاه، ایوان  
 سلطنتی، کاخ شاهی  
**نامداران:** پهلوانان، بزرگان، سران؛ **نامدار:** صاحب اسم، دارای نام  
 شهرت، مشهور، معروف، سرور، بزرگوار، پهلوان نامی، نفیس، مرغوب  
**مهتر:** بزرگتر، کلانتر، بزرگتر قوم، سرور، رئیس // پیغمبر، رسول  
**دژم:** خشمگین، افسرده، غمگین، اندوهناک، غضبناک  
**برگوی:** بگوی (فعل امر)



دهش: دادگری، انصاف، بخشش، کرم، عطا نُبد: مخفّف « نبود » برنا: جوان، مقابل پیر؛ ظریف، خوب نیک فروغ: افروغ، روشنایی، تابش، پرتو، نور آرمان: آرزو، امید درخور: شایسته، موافق، مناسب، لایق، سزاوار حیثیت: وضع، اسلوب، اعتبار، آبرو کامیاب: کامروا، کامران، کامجوی، موفق، فیروزمند خطیر: ارجمند، بزرگقدر، بزرگ، مهم، مشکل، پرخطر	باید: ضرور، دربايست، آنچه مورد احتیاج است. هفت کشور: هفت اقلیم، هفت قسمت بزرگ جهان قدیم. سراپرده: پردهسرا، خانه موقت از خیمه و چادر، اندرون خانه، حرم سرا، شبستان ایرانشهر: کشور ایران برزن: کوی، محله، کوچه تابلو: پرده نقاشی یا تصویر برجسته، تخته فلزی یا سیاه... بهر: نصیب، قسمت، بخش، قسمتی از شبانه روز، پاره/ برای، جهت خشت: آجر خام، نیزه‌ای کوچک ژاله: قطره شبنم، نگرگ، باران
---	---

### کلمات مهم املائی و هم آواها

منثور: پراکنده، کلام غیر منظوم منصور: یاری کرده شده، مظفر تأمل: اندیشیدن، نگریستن تعامل: به عمل پرداختن، کارپردازی قضا: تقدیر، به جا آوردن، قضاوت غزا: جنگ کردن با دشمن دین، جدال غذا: خوراک خاستن: برخاستن، ظاهرشدن خواستن: خواهش، طلبیدن	حیات: زندگی، زنده بودن حیات: صحن خانه، زمین مقابل ساختمان معاصر: هم‌عصر بودن، هم‌زمان مآثر: اعمال پسندیده، آثار نیکوی باقیمانده از کسی خوار: آسان، پست، ذلیل خار: هرچیز نوک تیز، تیغ درخت بهر: برای، جهت بحر: دریا اعصار: روزگاران، دوره‌ها اعسار: تنگدستی
--	---

### کلمات یک املائی

اساطیر - ضحاک - اهریمن - شقاوت - عدالت خواهانه - قرایح و علایق - طرد - اسقرار - منظومه - استشهدنامه - معرب - مظهر - اهریمن - ابلیس - خوالیگر - علاج - خبیث - تجسم - سقوط - آبن - بغض - اضطراب - قصر و ایوان - عزم - فرعون - مآبانه - صاعقه - اعتراض - مهابت - برگزاری - محضر - خودکامگی - جورپیشگی - شهر و برزن - فروغ - حیثیت - فضیلت - خطیر - ضرب‌المثل

### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی ابیات درس

۱- هنگامی که جمشید در برابر خداوند، ناسپاسی و خودخواهی کرد، دچار شکست و نابه‌سامانی شد (خودبینی و ناسپاسی در مقابل خداوند، عامل شکست انسان است). ← مرتبط با:

«رای بد زد گشت پست و تیره رای سرکشی کرد و فکندیمش ز پای»

۲- آن سخن‌گوی بزرگ و خردمند، چه خوب گفته است: زمانی که به پادشاهی (قدرت) رسیدی، برای اطاعت از خداوند تلاش کن (لزوم طاعت و بندگی خداوند در اوج قدرت). ← مرتبط با:

«در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری»

«گر تو خواهی در دو عالم زندگی      زندگی کن بندگی کن بندگی»

۳- هرکس نسبت به خداوند ناسپاسی کند، نگرانی و وحشت به او راه می‌یابد. ← مرتبط با بیت ۱ و ابیات زیر:

«به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس      به دلش اندر آید ز هر سو هراس»

«چو این گفته شد فرّ یزدان از اوی      بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی»

۴- روزگار جمشید تیره شد(بدبختی به او روی آورد) و فروغ ایزدی(نعمت پادشاهی) او که در جهان پرآوازه شده بود، از وی گرفته شد.

۵- رسم و آیین انسان‌های دانا و با فضیلت از میان رفت و افراد دیو سیرت به شهرت و آوازه رسیدند. ← مرتبط با:

«پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حُسن      بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبی(تعجب‌آور) است»

«گشته است بازگون همه رسم‌های خلق      زین عالم نبهره(فرومایه) و گردون بی وفا»

«منسوخ شد مرّوت و معدوم شد وفا      وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»

«جاهل به مسند اندر و عالم برون در      جوید کلید و راه به دربان نمی‌رسد»

«جهتال در تنعم و ارباب فضل را      با صد هزار غصّه یکی نان نمی‌رسد»

«به نادانان چنان روزی رساند      که صد دانا در آن حیران بماند»

«به خسیسان دهند نعمت و ناز      اهل دل را به جان امان ندهند»

«کج‌روان را دهند خرمن‌ها      قوت یک شب به نیکوان ندهند»

«سفله بر صدر و اهل دانش را      به غلط، ره به آستان ندهند»

«کیمیای ز غصّه مرد و رنج      ابله اندر خرابه یافت گنج»

۶- دانش و فضیلت بی‌ارزش شد و فریب و نیرنگ ارزش یافت؛ راستی و خوبی از میان رفت و آسیب و ستم علنی شد. ← مرتبط با: بیت ۵

۷- انسان‌های ظالم و دیوسیرت، برای تجاوز به حقوق مردم و انجام کارهای بد، آزادی عمل یافتن و سخن گفتن از خوبی و راستی

مخفیانه، امکان‌پذیر بود(چیرگی استبداد و ستم بر جامعه). ← مرتبط با: ابیات ۵ و ۶

۸- ضحاک کاری جز بدآموزی، قتل، غارت و ویرانگری نمی‌دانست(انجام نمی‌داد).

۹- در آن هنگام، فریاد اعتراض کاوهٔ عدالت‌خواه از درگاه(کاخ) ضحاک، بلند شد.

۱۰- کاوهٔ ستم‌دیده را فراخواندند و او را نزد بزرگان دربار ضحاک نشانند.

۱۱- ضحاک با عصبانیت به کاوه گفت: بگو که چه کسی به تو ستم کرده است؟

۱۲- کاوه از روی خشم و اعتراض، دستش را بر سر زد و گفت: ای پادشاه، من کاوهٔ دادخواه(حق‌طلب) هستم.

۱۳- من یک آهنگر بی‌زیان(بی‌آزار) هستم که مورد ستم شاه(تو= ضحاک) قرار گرفته‌ام.

۱۴- تو چه شاه باشی، یا همچون ازدها دارای ظاهری ترسناک، باید دربارهٔ ستم تو نسبت به من قضاوت شود.

۱۵- اگر تو پادشاه تمام جهان هستی، پس چرا رنج و گرفتاری نصیب ما شده است؟

۱۶- لازم است برای این اقدام ظالمانه به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت‌زده شوند.

۱۷- تا شاید با حساب پس دادن تو، مشخص شود که چگونه نوبت قربانی شدن آخرین فرزند من فرارسیده است؟

۱۸- [و مشخص شود] که چرا در هر مجلسی باید مغز یکی از فرزندان من به مارهای تو داده شود؟

۱۹- وقتی که کاوه همهٔ استشهدانامهٔ ضحاک را خواند، سریع رو به بزرگان دربار ضحاک کرد...

۲۰- و با فریاد گفت: ای دستیاران حکومت ضحاک دیو سیرت! که از آفریدگار جهان نمی‌ترسید،

۲۱- شما به دلیل پذیرفتن و تأیید کردن رفتار و استشهدانامهٔ ضحاک، گناهکار هستید و به جهنم می‌روید.

۲۲- من هرگز از پادشاه (ضحاک) نمی‌هراسم و استشهدانمۀ او را تأیید نمی‌کنم.  
۲۳- کاوه با فریاد و خشم از جای خود بلند شد و استشهدانمه را پاره و لگدمال کرد.  
۲۴- کاوه به همراه فرزند عزیزش، فریادکنان از بارگاه ضحاک بیرون آمد و به سوی محلّه رفت.  
۲۵- هنگامی که کاوه از کاخ بیرون آمد، اهل بازار پیرامون او جمع شدند.  
۲۶- کاوه با خروش و فریاد، همهٔ مردم دنیا را به سوی عدالت دعوت کرد.  
۲۷ و ۲۸- کاوه همان چرم‌پاره‌ای را که آهنگران، هنگام کارکردن با پتک، به روی پای خود می‌بندند، بر سر نیزه قرار داد و هم‌زمان با حرکت او، مردم بازار، جمع شدند و شورش کردند.

۲۹- کاوه در حالی که نیزه را به دست گرفته بود، با فریاد می‌گفت: ای بزرگان خداپرست...  
۳۰- کسی که خواهان فریدون است، از ضحاک اطاعت نکند.  
۳۱- برخیزید! زیرا این پادشاه(ضحاک) شیطان است و در باطن دشمن خداست.  
۳۲- با آن چرم کم‌ارزش، دوست از دشمن مشخص شد (طرفداران فریدون و ضحاک از هم جدا شدند).  
۳۳- مرد شجاع (کاوه) همچنان پیش می‌رفت و سپاهی بزرگ از مردم بر گرد او جمع شدند.  
۳۴- کاوه از اقامتگاه فریدون اطلاع داشت، مسیر خود را پیش گرفت و مستقیم به سوی او رفت.  
۳۵- مردم در همهٔ جای شهر حضور داشتند و هرکس که از فنون جنگ برخوردار بود، در آن‌جا حاضر شده بود.  
۳۶ و ۳۷- فروریختن خشت و سنگ و شمشیر و تیر از پشت بام‌ها و روی دیوارها مانند بارش قطره‌های باران از ابر سیاه بود و از فراوانی اشیای فروریخته شده، جایی برای حضور افراد نبود(جای سوزن انداختن نبود).  
۳۸ و ۳۹- تمام جوانان شهر به همراه پیران کارآزموده در جنگاوری، به لشکر فریدون پیوستند و از ظلم و نیرنگ ضحاک رهایی یافتند.

### پاسخ خودآزمایی

۱- این حماسه‌ها بر ستایش دادپیشگی و تأکید بر دادگری، تلاش برای طرد و فساد و تباهی نابکاران جورپیشه و استقرار عدالت و حمایت از مردم زحمت‌کش و محروم مبتنی است.  
۲- یک: هردو انقلاب‌هایی مردمی هستند. دو: در هر دو قیام، مردم و کوچه و بازار و طبقات ضعیف جامعه حضور فعال دارند و با هم متحد می‌شوند. سه: در هر دو قیام، روحیۀ عدالت‌خواهی و عدالت‌جویی و تلاش برای رفع ظلم و شقاوت، چشمگیر است.  
۳- زیرا خودبینی و ناسپاسی نسبت به خداوند بر جمشید چیره شد و ادعای خدایی کرد و خداوند به کیفر چنین رفتاری، او را از فرۀ ایزدی محروم ساخت و او بیچاره گشت.  
۴- مار مظهري است از اهریمن و این جا تجسمی از خواهی اهریمنی و بیداد و منش خبیث است.  
۵- دو تن مرد پارسا و گران‌مایه عهده‌دار آشپزخانهٔ ضحاک شدند و آن‌ها توانستند روزانه یکی از دو تنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می‌آوردند، از مرگ نجات بخشند.

۶- حضرت ابراهیم(ع)

۷- ضحاک

۸- جای سوزن انداختن نبود.

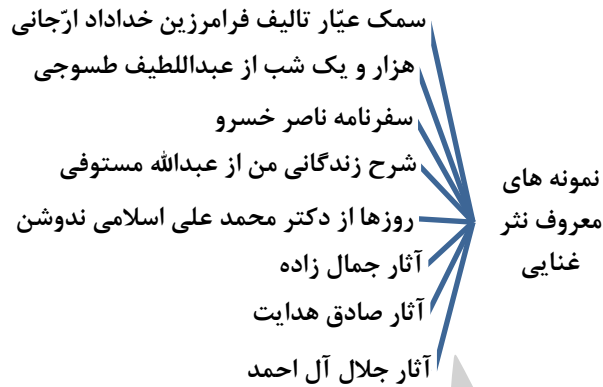
۹- این کتاب فقط داستان جنگ‌ها و پیروزی‌های رستم نیست؛ بلکه سرگذشت ملّتی است در طول قرون و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان‌های آن هاست. برتر از همه، کتابی است در خور حیثیت انسان؛ یعنی مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادی و شرافت و فضیلت،

تلاش و مبارزه کرده، مردانگی‌ها نموده‌اند. و اگر کامیاب شده یا شکست خورده‌اند، حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مرورت و آزادمندی را نیرو بخشیده‌اند

## فصل سوم: ادبیات غنایی

### تاریخ ادبیات و درآمدها

- \* غنا در لغت، سرود، نغمه و آواز خوش است.
- \* غنا در اصطلاح به شعری گفته می‌شود که گزارشگر عواطف و احساسات شخصی شاعر باشد.
- \* برخی شعر غنایی را حاصل آرامش نسبی پس از جنگ‌های پی در پی می‌دانند.
- \* در شعر فارسی، وسیع‌ترین افق شعرهای غنایی است.
- \* غزل فارسی نمونه کاملی است که می‌توان همه انواع غنایی شعر را به خوبی در آن ملاحظه کرد.
- \* یکی از زمینه‌های مهم شعر غنایی بُعد اجتماعی آن است که با ابعاد فردی و خصوصی تمایز عمده دارد.
- \* شروع شعر عاشقانه را باید قرن چهارم دانست.
- \* رشد و باروری شعر عاشقانه را باید در تغزلات زیبایی رودکی و شهید بلخی و رابعه بنت کعب در قرن چهارم جستجو کرد.
- \* تغزل در قرن پنجم در شعر فرخی سیستانی کمال می‌یابد.
- \* از اوایل قرن ششم عرفان و اصطلاحات صوفیه با پیشگامی سنایی به حوزه غزل راه می‌یابد.
- \* غزل عارفانه که در قرون بعد (هفتم و هشتم) به وسیله مولانا و حافظ به کمال می‌رسد و ادامه کار سنایی در قرن ششم است.
- \* در قرن پنجم شاعرانی چون عنصری، فخرالدین اسعد گرگانی و عیوقی به سرودن منظومه‌های عاشقانه پرداختند.
- \* کمال شعر عاشقانه را باید در آثار نظامی شاعر قرن ششم جستجو کرد.
- \* داستان‌های عاشقانه را در ادب فارسی می‌توان با شعر نمایشی در ادب اروپا برابر دانست.
- \* منظومه‌های بلند انسانی و عرفانی چون منطق الطیر عطار و مثنوی مولوی با بیانی تمثیلی صدرنشین آثار بزرگ و جاویدان غنایی در ادبیات جهانی هستند.
- \* پس از مشروطه و به خصوص با ظهور شعر نو تقریباً تمامی آثار شعری معاصران ما- در صورتی که مصداق کامل شعر حماسی یا تعلیمی نباشند- نمونه‌هایی از شعر غنایی هستند.
- \* ادب غنایی به شعر منحصر نمی‌شود و در بین آثار منثور فارسی نمونه‌های برجسته‌ای از آن به صورت تحمیدیه، مناجات، هزل، شکواییه یا داستان‌های بلند و کوتاه و ترجمه‌های موقّق به ظهور رسیده است.
- \* آثار برجسته نویسندگان معاصر فارسی زبان، به خصوص داستان‌ها، شرح رویدادها، سفرنامه‌ها، گزارش احوال شخصی و ... از نوع نثر غنایی به شمار می‌آیند.



**رابعه بنت کعب**  
 از شاعران مشهور قرن چهارم و معاصر سامانیان است  
 وی با رودکی هم روزگار بوده است  
 او را از نخستین زنان شاعر پارسی گوی دانسته اند

**کشف المحجوب**  
 تالیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی (فوت ۴۶۵ هـ ق)  
 است  
 از جمله قدیمی ترین و معتبرترین کتاب های فارسی در تصوّف (عرفان) است  
 نثر کتاب، روان و سلیس و پخته و از جمله نثرهای دوره ی سامانی است.

## لغات

**بنت:** دختر  
**کعب:** هر بند استخوان، استخوان بلند پشت پا  
**عرفان:** شناختن، معرفت، شناختن حق تعالی، یافتن حقایق اشیا به طریق کشف و شهود، تصوّف (یکی از شعب و جلوه های عرفان است)  
**صوفیّه:** پیروان تصوّف، عارفان  
**منطق:** طیر: جمع طایر؛ پرندگان، پریدن، پرواز کردن، گاهی به طور مفرد در معنی پرنده استعمال می شود.  
**تمثیل:** مثال آوردن، تشبیه کردن، صورت چیزی را مصوّر کردن، داستانی یا حدیثی را به عنوان مثال بیان کردن  
**صدر:** سینه، بالا، طرف بالا، بزرگ، مهتر، رئیس، وزیر، مسند، جزء اوّل از مصراع هر بیت  
**مصدق:** چیزی که دلیل راستی کسی باشد؛ گواه راستی، دلیل

## فصل سوم: ادبیات غنایی

**غنا:** آوازخوانی، سرود، نغمه، آواز خوش طرب انگیز // غنا: توانگری، بی نیازی، دولتمندی  
**لیریک:** شعری که با ابزار موسیقی خوانده شود؛ لیر: ابزار موسیقی  
**آلام:** جمع الم؛ دردها، رنجها  
**تأثر:** اندوهگین شدن، پس چیزی رفتن،  
**غزل:** سخن گفتن با زنان، عشق بازی کردن، حکایت کردن از جوانی؛ قالب شعری است مرکب از چند بیت (معمولاً ۷-۱۲ بیت)  
**حوزه:** ناحیه، جانب، طرف، مرکز، میان مملکت، طبیعت **حوضه:** معماری فیل که به صورت فیل سازند؛ اراضی ای که توسط رودی یا شعب رودی مشروب شود.  
**ملاحظه:** دیدن، نگاه کردن، یکدیگر را به گوشه چشم نگرستن، مراقبت کردن، مراعات کردن، نظر، نگرش

**هجو:** شمردن معایب کسی را، نکوهیدن، دشنام دادن، دشنام دادن کسی را به شعر

**مرثیه:** گریستن بر مرده و ذکر محامد وی، نوحه سرایی، شعری که به یاد مرده و به یاد محاسن او و تأسف از مرگ وی گویند.

**حبسیّه:** قصیده‌ای که شاعر در زندان و مربوط به حبس خود ساخته باشد.

**طنز:** افسوس کردن، مسخره کردن، سرزنش کردن، طعنه زدن، ناز **بدایت:** آغاز، اول هر چیزی، ابتدا

**تغزل:** غزل سرایی کردن، شعر عاشقانه گفتن، عشق ورزیدن

### درس چهارم: دریای کرانه ناپدید

**رابعه:** شعر مشهور سامانیان و معاصر سامانیان

پنداشتن، تصوّر کردن، گمان کردن

**توسنی\*:** سرکشی، عصبان(صفت اسب)

**مغیلان:** مادر غولان، خار شتر، درختچه‌ای با خارهای بی‌شمار

### درس چهارم: من این همه نیستم

**محبوب:** در حجاب داشته، در پرده کرده، باز داشته از درآمدن، آنکه ارز درک حقایق باز داشته شده، با حیا، شرمگین

**جلاب:** معرب گلاب

**هجویری:** اهل هجویر؛ **هجویر:** نام محله‌ای است در غزنین

**تصوف:** صوفی شدن، پشمینه پوش گردیدن، سالک راه حق شدن، طریقه درویشان و عارفان

**رضی الله عنه:** خداوند از او خشنود باد.

**مرید:** اراده کننده، خواهنده، آنکه پیرو پیروی شود؛ مقابل مرشد

**عنان:** افسار، دهانه، زمام، حرکت، جنبش

**آواز دادن:** ندا کردن، خواندن، طلبیدن، فریاد زدن

**زندیق\*:** ملحد، دهری، بی‌دین

**غیرت:** حمیت، ناموس پرستی، حمیت محبّ است بر طلب قطع تعلیق نظر محبوب از غیر یا تعلیق غیر از محبوب.

**رجم\*:** سنگ زدن

**بشوریدند:** شورش کردند؛ **شوریدن:** آشفته شدن، پریشان

گردیدن، به هیجان آمدن، شورش کردن، انقلاب کردن

**محن:** جمع محنت؛ آزمایش، رنج

**خانقاه\*:** محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند و رسوم و آداب تصوّف را اجرا می‌نمودند.

**باز رفتند:** بازگشتند، مجدداً رفتند، دوباره رفتند

راستی سخن، شاهد، مثال، آنچه منطبق بر امری گردد **تحمیدیه:** نوعی شعر و نثر که در ستایش خداوند باشد؛ **تحمید:**

ستودن، ستایش کردن، پسندیدن

**هزل:** مزاح کردن، بیهوده گفتن، مزاح، شوخی

**شکوائیه:** شکایت، گله‌مندی

**سمک:** ماهی

**عیار:** بسیار رفت و آمد کننده، ولگرد، تندرو، حيله‌باز، زیرک، چالاک، طرّار، جوان‌مرد

**مستوفی:** همه را فرا گرفته، تمام فرا گیرنده، استیفا شده، تمام، کامل، محاسب عواید مالیاتی

**نامد:** نیامد، نشد؛ **آمدن:** شدن

**انگارید:** پنداشت، تصور کرد؛ **انگاشتن(انگاردن=انگاریدن):**

**دَرزَه\*:** بسته

**بیرون گرفت:** بیرون آورد، خارج کرد

**مخاطبه:** روبرو سخن گفتن با کسی، گفتگو کردن، عتاب کردن، سخنان درشت گفتن

**امام:** پیشوا، پیشرو

**زگی:** پاک، پاکیزه، پارسا

**زاهد:** آن که چیزی را ترک کند و از آن اعراض نماید. پارسا، پرهیزگار، آن که دنیا را برای آخرت ترک گوید.

**حرمین:** دو حرم؛ **حرم:** گرداگرد سرای و خانه، گرداگرد مکان‌های مقدس مخصوصاً کعبه، داخل خانه و مکان‌های مقدس، محل اقامت اهل و عیال مرد، اهل و عیال شخص

**برحسب:** بر طبق، مطابق، بر وفق؛ **حسب(حَسَب):** طبق، اندازه، شمار، قدر، گوهر نیک، آنچه ارز مفاخر اجداد که بشمرند و یاد کنند.

**خصومت:** دشمنی، عداوت

**انگیختن:** به جنبش درآوردن، بلند ساختن، واداشتن، تحریک کردن

**فضیلت:** رجحان، برتری، مزیت، درجه عالی در فضل، فزونی در معرفت و علم، صفت نیکو

**ارادت:** اخلاص و اظهار کوچکی در دوستی **اراده:** خواستن، میل، آهنگ

**مصاحبت:** هم صحبت شدن با کسی، یار شدن، همدم گشتن، همدمی، هم‌صحبتی؛ **مصاحبه:** مصاحبت؛ گفتگو با رجلی سیاسی، علمی یا ادبی

**اقامت:** جای گزیدن، آرام گرفتن، ماندن، سکونت داشتن؛ **اقامه:** به پا داشتن، به جا آوردن

## کلمات مهم املائی و هم آواها

حوزه: ناحیه، جانب	] اَلَم: دردمندی، درد
حوضه: زمین‌هایی که توسط رودی مشروب شود.	
نثر: پراکنده، سخن غیر منظوم	] عَلم: درفش، بیرق
نصر: یاری کردن، یاری دادن	
	زگی: پاک، پاکیزه
	ذگی: مرد تیزخاطر، زیرک

## کلمات یک املائی

تأثرات - هجو - مرثیه - طنز - تغزل - صوفیه - منطق الطیر - بیان تمثیلی - صدرنشین - هزل - تحمیدیه - سمک  
عیار - تألیف - توسنی - مغیلان - کشف‌المحجوب - تصوّف - سلیس - رضی الله عنه - عنان - زندیق - غیرت - مِحَن -  
خانقاه - درزه - مخاطبه - زاهد - شیخ‌الحرمین - بر حسب عقیدت - خصومت - مصاحبت

## دریای کرانه ناپدید

- ۱- عشق معشوق دوباره مرا گرفتار کرد و تلاش من برای رهایی از عشق، سودمند واقع نشد ← مرتبط با:
 

«دل هر صید که کردی نکشد سر از کمندت	نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت»
«عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دست	به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد؟»
«هم دل خسرو شکافت هم جگر کوه‌کن	کز همه زورآوران عشق توانا تر است»
«سعدی ز کمند خوب رویان	تا جان داری نمی‌توان رست»
- ۲- عشق مانند دریایی بی‌ساحل و بی‌انتهاست. ای انسان عاقل، شناکردن در دریای عشق (خلاص شدن و رهایی از عشق)، ناممکن است ← مرتبط با:
 

«این راه را نهایت صورت کجا توان بست	کش هزار منزل بیش است در بدایت»
«سعدی این ره مشکل افتادست در دریای عشق	اول، آخر در صبوری اندکی پایاب داشت»
«راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست	آن جا جز آن که جان سپارند، چاره نیست»
«بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن»
«تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید	تبارک‌الله از این ره که نیست پایش»
«خدا را مددی ای دلیل راه حرم	که نیست بادیۀ عشق را کرانه پدید»
«پرستش به مستی است در کیش مهر	برون‌اند زین جرگه هشیارها»
- ۳- اگر می‌خواهی راه عشق را تا آخرین مرحله، طی کنی (در عشق موفق باشی)، باید سختی‌ها و ناملایمات را تحمل کنی ← مرتبط با:
 

«جام از زدست دوست بود زهر و می یکی است	آن جا که وصل اوست چه محراب و چه کنشت (بتخانه)»
«مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه در پیچد	خَسک (خار) در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد»
«گر کشد مهر رخت بر دل من تیغ رواست	هر بدی کز طرف دوست رسد، جمله نکوست»
«داروی مشتاق چیست زهر ز دست نگار	مرهم عشاق چیست؟ زخم ز بازوی دوست»
«چرا و چون نرسد بندگان مخلص را	رواست گر همه بد می‌کنی، بکن که نکوست»
«در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم	سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور»

«جمال کعبه چنان می‌کشاندم به نشاط  
 که خارهای مغیلان حریر می‌آید»  
 «هر آن چه بر سر آزادگان رود زیباست  
 علی‌الخصوص که از دست یار زیباخوست»  
 «به دوستی که اگر زهر باشد از دستت  
 چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را»  
 «سفر دراز نباشد به پای طالب دوست  
 که خار دشت محبت گل است و ریحان»  
 «خار او از جمله گل‌ها دست برد  
 قفل او دلکش‌تر است از صد کلید»  
 «آن آلم را بر کرم‌ها فضل داد  
 وان جفا را از وفاها برگزید»

۴- در راه عشق باید زشتی‌ها را نیکو و تلخی‌ها را شیرینی به حساب آورد. ← مرتبط با:  
 «درد عشق تو که جان می‌سوزدم  
 گر همه زهر است از جان خوش‌تر است»  
 «زهر ار چنان که دوست دهد نوش دارو است  
 درد ار چنان که یار فرستد دوی ماست»  
 «ها را به دست خویش بکش کان نوازش است  
 دشنام اگر ز لطف تو باشد دعای ماست»  
 «گر می‌کشی رهینم وگر می‌کشی رهی  
 هر ناسزا که آن ز تو آید سزای ماست»  
 «رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر  
 ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان»  
 «چه خوش گفت یک روز داروفروش  
 شفا بیدت داروی تلخ نوش»  
 «درد از جهت تو عین داروست  
 زهر از قبل تو محض تریاک»  
 «بس عداوت‌ها که آن یاری بود  
 بس خرابی‌ها که معماری بود»  
 «ای بسا شیر کان تو را آهوست  
 وی بسا درد کان تو را داروست»

۵- من برای رهاشدن از دام عشق، سرکشی و نافرمانی کردم؛ اما نمی‌دانستم این کار مرا بیشتر در حلقه دام عشق گرفتار می‌سازد. ← مرتبط با:  
 «چون مرغ دلم به دام هستی در شد  
 چندان که تپید دام محکم‌تر شد»  
 «دردی است درد عشق کاندرا علاج آن  
 هرچند سعی بیش نمایی، بتر شود»  
 «در دام غمت چو مرغ وحشی  
 می‌پیچم و سخت می‌شود دام»

### پاسخ خودآزمایی

۱- زیرا شعر غنایی، گزارشگر عواطف و احساسات شاعر به عنوان نماینده نوع بشر و آینه آلام (درد‌ها) و لذات و تأثیرات روحی و دوستی‌ها و عشق‌هاست و علاوه بر این، غزل فارسی که یکی از سرشارترین حوزه‌های شعر است، نمونه کاملی است که می‌توان همه انواع غنایی شعر را به خوبی در آن ملاحظه کرد.

۲- بیت سوم: عشق را خواهی که تا پایان بری.....

۳- کشتش و غلبه عشق بر عاشق و ناممکن بودن رهایی از دام عشق.

۴- عشق او دوباره مرا به بند کشید (گرفتار کرد)؛ کوشش فراوان سودمند واقع نشد.

۵- آخرین مصراع شعر: «کز کشیدن تنگ‌تر گردد کمند»

۶- بیت چهارم: کلمات «زشت و خوب» / «زهر و قند»

«من این همه نیستم»

\* از غیرت ارادت خود، قصد رجم آن مرد کرد و اهل بازار جمله بشوریدند: به دلیل علاقه‌مندی و دل‌بستگی زیاد به شیخ، خواست آن مرد را سنگ بزند و اهل بازار نیز همگی اعتراض کردند.



\* تو را چیزی آموزم که از این مِخَن باز رهی: چیزی به تو یاد می‌دهم که که از این رنج‌ها (ناراحتی‌ها) نجات یابی.

\* درزهایی بیرون گرفت: بسته‌هایی را بیرون آورد.

\* یکی مخاطبۀ شیخ امام کرده‌است: یک نفر مرا با عنوان «شیخ پیشوا» خطاب کرده‌است.

\* من این همه نیستم: من شایستۀ هیچ کدام از این لقب‌ها نیستم (بیانگر تواضع شیخ).

\* هر کسی بر حسب اعتقاد خود سخن گفته‌اند و مرا لقبی نهاده‌اند: هر کسی مطابق عقیده و نظر خود، مرا با عنوان یا لقبی خطاب کرده‌اند.

مرتبط با: « هر کسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجست اسرار من »

«قطره نیارد صفت ز دریا، لیکن بر قدر خود کند حکایت دریا»

«روزنه از ماه می‌نگوید لیکن بر حسَب خود بود دهانش گویا»

«در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسَب فکر، گمانی دارد»

«هر کسی روی تو را بر حسب بینش خویش نسبتی کرده به چیزی و تو چیز دیگری»

«هر کسی از تو نشانی به گمان می‌گوید کس ندیدیم که در بزم تو محرم باشد»

### پاسخ خودآزمایی

۱- بزرگ‌منشی، فروتنی و وارستگی.

۲- می‌خواست با این کار به مریدان بفهماند که القاب و عناوین، ملاک خوب یا بد بودن فرد نیست و نباید تحت تأثیر ستایش‌ها یا نکوهش‌های دیگران قرار گرفت.

۳- هیچ کدام؛ او می‌گفت: «من این همه نیستم»

۴- من شایستۀ هیچ کدام از این القاب و عناوین (تعریف و تمجیدها) نیستم و شخصیت واقعی من غیر از لقب‌های نسبت داده شده است.

۵- بازرفتند: بازگشتند/ بشویدند: شورش کردن، اعتراض کردند، برآشفتند/

بیرون گرفت: بیرون آورد/ آواز داد: فریاد زد، فریاد برآورد

۶- ارادت: دوستی، دلبستگی، علاقه‌مندی / اراده: قصد، خواست، عزم، آهنگ

مصاحبت: هم‌نشینی، همدمی، دوستی و هم‌سخن شدن / مصاحبه: گفتگو و پرسش

اقامت: ساکن شدن در جایی، در جایی مقیم شدن (ماندن) / اقامه: برپا داشتن، ادا کردن، برگزار کردن

### درس پنجم: مناظرۀ خسرو با فرهاد

زیباترین منظومه عاشقانه در ادب فارسی است.

موضوع آن، داستان خسرو پرویز (پادشاه ساسانی) به شیرین (شاهزاده ارمنی) است

این داستان بارها مورد تقلید شاعران قرار گرفته است

امیر خسرو دهلوی (قرن ۷) و وحشی بافقی (قرن ۱۰) معروف‌ترین مقلدان این منظومه‌اند.

در مناظره خسرو با فرهاد، خسرو مظهر غرور و فرهاد، نمونه‌ی خاکساری و پاک‌بازی است.

خسرو و  
شیرین نظامی

کاربرد شیوه مناظره یا سوال و جواب در ادبیات فارسی، سابقه ای طولانی

دارد.

در شعر فارسی اسدی توسی را مبتکر فن مناظره دانسته اند.

استادانه ترین نمونه های معاصر مناظره، مناظرات زیبا و آموزنده ی پروین

اعتصامی است.

مناظره

## لغات

<b>مناظره:</b> مباحثه و مجادله کردن، مانند شدن	<b>دارملک:</b> پایتخت، مرکز فرمانروایی، سرزمین، کاخ
<b>خسرو:</b> پادشاه بزرگ، سلطان؛ شهریار خوش گذران ساسانی	<b>صنعت:</b> به کار بردن مهارت و سلیقه در جلوۀ جمال به واسطۀ تقلید یا ابتکار
<b>فرهاد:</b> سنگ تراش معاصر خسرو پرویز که عاشق شیرین می شود.	<b>انده:</b> مخفّف اندوه
<b>شیرین:</b> بانوی ارمنی معشوقۀ خسرو پرویز؛ هر چیزی که طعم قند و شکر و نبات داشته باشد؛ مقابل تلخ، هر چیز مطبوع و لطیف و دل-پذیر؛ تمام و کامل، رونق، رواج	<b>ادب:</b> فرهنگ، دانش، هنر، حسن معاشرت، آزر، حرمت، تأدیب
<b>شهریار:</b> کلانتر شهر، بزرگ شهر، فرمانروای شهر، شاه، پادشاه	<b>خرامی:</b> راه بروی؛ <b>خرامیدن:</b> راه رفتن از روی ناز، تکبر، زیبایی و وقار
<b>گرو:</b> رهن، مرهون، پول یا مال یا چیزی دیگر که قرض گیرنده نزد قرض دهنده یا امیر و پادشاه مغلوب و زیردست نزد پادشاه غالب و زبردست گذارد. تا پس قرض مسترد شود؛ آنچه برای قمار یا شرط مسابقه و امثال آن در میان نهند و آن متعلق به برنده باشد؛	<b>ریش:</b> جراحت، زخم
<b>رقیب:</b> مواظب، مراقب، نگاهبان، پاسبان، موکل، چون دو شخص عاشق یک تن باشند، هر یک را رقیب دیگری گویند.	<b>شاید:</b> ممکن است، محتمل است، احتمالاً
<b>بیستون:</b> بدون ستون و پایه؛ نام کوهی که فرهاد مشغول کندن آن شد.	<b>مه:</b> ماه، نام قمر، نام فرشته ای است // معشوق زیباروی، چهرۀ زیبایی معشوق
<b>می گمارد:</b> منصوب می کند، مأمور می کند؛ <b>گماشتن (گماردن)</b> ، گماریدن؛ کسی را به کاری و شغلی منصوب کردن، نشان دادن چیزی، تبسم کردن، شکفتن	<b>آشفته:</b> پریشان حال، شوریده، مضطرب، بی نظم، مختل
<b>تندیسگر:</b> مجسمه ساز، پیکر تراش؛ <b>تندیس:</b> صورت، مجسمه، پیکر، قالب	<b>طبع:</b> مهر کردن برنامه، نقش کردن، ساختن شمشیر، سکه زدن، چاپ کردن، سرشت، نهاد، مزاج، طبیعت، رغبت، میل، قریحۀ شعری، هیئت چیزی، ذات
<b>دل دادگی:</b> عاشق شدن، دل داده گشتن	<b>ناید:</b> نمی آید
<b>خاکساری:</b> فروتنی، افتادگی؛ <b>خاکسار:</b> خاک مانند، شبیه به خاک، مردم افتاده و فروتن، خوار و ذلیل	<b>خام:</b> ناپخته، آنچه که حالت طبیعی آن را تغییر نداده باشند، چرم دباغی نشده، ناآزموده
<b>پاکبازی:</b> عمل پاکباز، عشق پاک، عشقی که با هوای نفس آمیخته نباشد؛ عمل آن کس که هر چه دارد در قمار و عشق دهد و از ناداشت نیندیشد. <b>پاکباز:</b> آن که هر چه دارد ببازد، کسی که در قمار دغلی نکند، عاشقی که به نظر پاک به معشوق نگرد، عاشق پاک نظر // زاهد، تارک دنیا	<b>حرام:</b> ناروا، ناشایست، کاری که اسلام آن را منع کرده و ارتکاب آن گناه باشد.
	<b>خجل:</b> شرمندۀ، شرمسار، شرمگین
	<b>زار:</b> ناتوان، ضعیف، نحیف، خوار، زبون
	<b>زیم:</b> زندگی کنم؛ <b>از مصدر زیستن:</b> زندگانی کردن، عمر کردن
	<b>آفاق:</b> افق ها، کرانه های آسمان، اطراف هامون، عالم، جهان
	<b>صواب:</b> راست، درست، حق، لایق، سزاوار

## کلمات مهم املائی و هم آواها

صواب: راست، درست، حق، لایق، سزاوار  
ثواب: مزد، پاداش، احسان، اجر، عوض

طبع: مزاج، سرشت  
تبع: پیروی، پس روی، پیروان

- ۱- ابتدا خسرو به فرهاد گفت: اهل کجا هستی؟ فرهاد در جواب گفت: من از سرزمین عشق و دوستی هستم.
- ۲- خسرو گفت: در سرزمین شما مردم به چه کاری مشغول اند؟ فرهاد گفت: مردم آن جا غم عشق را تحمل می کنند و جان خود را فدای معشوق می کنند. ← مرتبط با: «کشیدند در کوی دل دادگان میان دل و کام دیوارها»
- ۳- خسرو گفت: جان دادن کاری مرسوم و رایج نیست؛ فرهاد گفت: چنین کاری در نزد عاشقان عجیب نیست.
- ۴- خسرو گفت: از صمیم دل، عاشق شده ای فرهاد گفت: تو فکر می کنی که من فقط از دل، عاشق شده ام، در حالی که من با دل و جان (با تمام وجود) عاشق شیرین شده ام.
- ۵- خسرو گفت: عشق تو نسبت به شیرین چگونه است؟ فرهاد گفت: عشق او از جان عزیز من ارزشمندتر است.
- ۶- خسرو گفت: آیا هرشب، در خواب شیرین را به زیبایی ماه می بینی؟ فرهاد گفت: آری اگر خوابم ببرد، او را در خواب می بینم؛ اما من خواب و قرار ندارم (بیانگر شیفتگی و شیدایی و بی قراری فرهاد). ← مرتبط با: «گفتی اندر خواب بینی بعد از این روی مرا ماه من در چشم عاشق آب هست و خواب نیست»
- «رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات! بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک!»
- «قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست؟ صبوری کدام و خواب کجا؟»
- «چشم مجنون چو بختی همه لیلی دیدی مدعی بود اگرش خواب میسر می شد»
- «گویند بخواب تا به خوابش بینی ای بی خبران چه جای خواب است مرا»
- ۷- خسرو گفت: کی عشق شیرین را از یاد می بری و او را فراموش می کنی؟ فرهاد گفت: هنگامی که مرده باشم و در دل خاک دفن شوم. ← مرتبط با: «از جان طمع بریدن آسان بود لیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن»
- ۸- خسرو گفت: اگر به خانه شیرین راه یابی، چه می کنی؟ فرهاد گفت: سرم را فدای قدمش می کنم (جانم را نثار او می نمایم). ← مرتبط با: «خواهم افکندن ز دست دل سر اندر پای دوست گر زمن بپذیردش این فخر بس باشد مرا» همچنین بیت- های «۱۳ و ۱۴».
- ۹- خسرو گفت: اگر شیرین چشم تو را زخمی کند (به تو آسیبی برساند)، چه می کنی؟ فرهاد گفت: چشم دیگرم را نیز در اختیار او قرار می دهم (تقدیم او می کنم). ← مرتبط با: «سرو بالای کمان ابرو اگر تیر زند عاشق آن است که بر دیده نهد پیکان را»
- ۱۰- خسرو گفت: اگر کس دیگری شیرین را تصاحب کند، چه می کنی؟ فرهاد گفت: اگر آن فرد، مانند سنگ، سخت و مقاوم باشد، با تیشه او را می زنم (با او مبارزه می کنم). ← (بیانگر غیرت عاشقانه فرهاد).
- ۱۱- خسرو گفت: اگر به وصال شیرین نرسی، چه خواهی کرد؟ فرهاد گفت: شایسته است زیبایی ماه را از دور مشاهده کرد. (نظامی با آوردن تمثیل در مصراع دوم، به طور ضمنی، از قول فرهاد می گوید: شایسته است معشوق را از دور دید؛ همچنان که زیبایی ماه را از دور بیشتر می توان حس کرد). ← مرتبط با: «شرط یاری است در طلب مردن»
- «گر نشاید به دوست ره بردن این قدر هست که درویش سر کوی توام»
- «گر چه در چشم تو مقدار ندارم لیکن ما را نگاهی بس بود از رخنه دیوارها»
- «گر باغبان روزی به ما بندد در گلزارها «گر زباغ وصل گل، رنگی و بویی بهره نیست بلبل شوریده را آخر تماشا می رسد»
- «شکوه و شگفتی و زیبایی شورانگیز طلوع خورشید را باید از دور دید. اگر نزدیکش رویم، از دستش داده ایم» (شریعتی).

۱۲- خسرو گفت: دوری از معشوق (شیرین) که همچون ماه زیباست، شایسته نیست؛ فرهاد گفت: انسان آشفته (دیوانه) از ماه دور باشد، بهتر است. (من که مجنون معشوق ماهریم هستیم، از او دور باشم، بهتر است؛ همچنان که به صلاح آدم دیوانه است که از ماه دور باشد و در آن ننگرد). ← مرتبط با:

«منمای مرا جمال ازیراک» دیوانه هلال برنتابد»  
«ز هر سو کرد بر عادت، نگاهی» نظر ناگه درافتادش به ماهی  
«چو لختی دید از آن دیدن خطر دید» که بیش آشفته شد تا بیشتر دید»

۱۳- خسرو گفت: اگر شیرین تمام هستی و دارایی تو را طلب کند، چه خواهی کرد؟ فرهاد گفت: من با التماس از خداوند می‌خواهم که شیرین چنین خواسته‌ای داشته باشد (بیانگر پاک‌باختگی و اخلاص فرهاد).

۱۴- خسرو گفت: اگر شیرین با هدیه گرفتن سر تو خشنود (راضی) شود، چه خواهی کرد؟ فرهاد گفت: من هرچه زودتر آن را تقدیم می‌کنم و با این کار (دادن سر به معشوق) دین خود را ادا می‌کنم. (بیانگر آمادگی فرهاد برای بذل جان به پای معشوق). ← مرتبط با:

«بگفتا سرت گر ببرد به تیغ؟» بگفت این قدر نبود از وی دریغ»  
«بگفت ار خوری زخم چوگان اوی؟» بگفتا به پایش درافتم چو گوی»  
«بگفت این جفا بر من از دست اوست» نه شرطی است نالیدن از دست دوست»  
«خواهم افکندن ز دست دل سر اندر پای دوست» گر ز من بپذیرد این فخر بس باشد مرا»  
«گر کام دوست کشتن سعدی است باک نیست» اینم حیات بس که بمیرم به کام دوست»  
«پروانه او گر رسدم در طلب جان» چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم»  
«عهد کردیم که جان در سر کار تو کنیم» و گر این عهد به پایان نبرم، نامردم»  
«گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد» تسلیم از آن بنده و فرمان از آن اوست»  
«نقد جان بر سر بازار محبت دادم» تا بدانند که من هم از خریدارم»

۱۵- خسرو گفت: عشق شیرین را از وجودت بیرون کن (عشق او را فراموش کن). فرهاد گفت: عاشقانی مثل من هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهند (بیانگر وفاداری فرهاد و پایداری او در عشق). ← مرتبط با:

«تنی سهل است کردن از تنی دور» دل از دل دور کردن نیست مقدور»

۱۶- خسرو گفت: آسوده خاطر باش (عشق شیرین را فراموش کن)؛ زیرا کار تو نسنجیده و بیهوده است. فرهاد گفت: آسودگی برای من جایز و مقدور نیست (آرام و قرار از من گرفته شده است). ← مرتبط با:

«بیزارم از وفای تو یک روز و یک زمان» مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم»  
«به عشق اندر صبوری خام کاری است» بنای عاشقی بر بی‌قراری است»

۱۷- خسرو گفت: در برابر درد عشق، شکیب باش. فرهاد گفت: بدون جان (معشوق) چگونه می‌توانم شکیبایی کنم؟ ← مرتبط با:

«سوخته دل بود از صبر دور» آتش سوزنده نباشد صبور»  
«به عشق اندر صبوری خام کاری است» بنای عاشقی بر بی‌قراری است»  
«صبوری از طریق عشق دور است» نباشد عاشق آن کس کاو صبور است»  
«مستی و عاشقیم برد ز دست» صبر نباید ز هیچ عاشق مست»  
«هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز» صبرم از دوست مفرمای که من نتوانم»  
«گفتی صبور باش به سودای عشق من» وقتی که صبرم از دل شیدا گرفته‌ای»

«از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار      کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد»  
 «ماهیان را صبر نبود یک زمان بیرون آب      عاشقان را صبر نبود در فراق دلستان»  
 «دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است      ز عشق تا صبوری هزار فرسنگ است»  
 «صبر است مرا چاره‌ی هجران تو لیکن      چون صبر توان کرد که مقدور نمانده است»

۱۸- خسرو گفت: هیچ کس با صبر پیشه کردن، شرمنده نمی‌شود. فرهاد گفت: دل می‌تواند صبر و شکیبایی پیشه گیرد؛ حال آن که من دل خود را از دست داده‌ام. مرتبط با بیت ۱۷

۱۹- خسرو گفت: به خاطر این عشق، کار تو بسیار آشفته و نابه‌سامان گشته است. فرهاد گفت: هیچ کاری بهتر از عشق وجود ندارد.

← مرتبط با: «من از این بند نخواهم به در آیم روزی      بند پایی که به دست تو بود، تاج سر است»

۲۰- خسرو گفت: همین که دلت را به معشوق داده‌ای، کافی است؛ دیگر جانت را فدای او نکن. فرهاد گفت: جان و دل بدون دوست، دیگر ارزشی ندارند و دشمن وجود من هستند. ← مرتبط با:

«هستی جان و دل خصومت ماست      هستی هر دو ان نمی‌خواهم»

۲۱- خسرو گفت: عشق شیرین را فراموش کن. فرهاد گفت: من بدون شیرین - که مانند جان برایم حیاتی است - نمی‌توانم زندگی کنم (زنده نمی‌مانم). ← مرتبط با:

«وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می‌شناس و ممات، بی عشق می‌یاب».

۲۲- خسرو گفت: شیرین از آن من (متعلق به من) است؛ دیگر او را فراموش کن. فرهاد گفت: فرهاد بیچاره نمی‌تواند از او یاد نکند (او را فراموش کند).

۲۳- خسرو گفت: اگر من نگاهی عاشقانه به شیرین بیفکنم، چه خواهی کرد؟ فرهاد گفت: با آه سوزناک خود، جهان را می‌سوزانم (بیاگر غیرت عاشقانه فرهاد).

۲۴- هنگامی که خسرو در برابر جواب‌های فرهاد درمانده شد، بیشتر پرسیدن را برای خود مصلحت ندانست (صلاح ندید که بیشتر سؤال کند).

۲۵- خسرو به دوستان خود گفت: در بین تمام موجودات (انسان‌های روی زمین) کسی را به این حاضر جوابی ندیدم.

یادآوری: ابیات شماره «۳، ۸، ۱۴ و ۲۰» با هم ارتباط معنایی دارند و بیانگر این مفهوم‌اند که «عاشق از بذل جان و فداکردن خویشتن برای معشوق دریغ ندارد».

### خودآزمایی

۱- خسرو می‌خواست با آزمایش فرهاد، به میزان علاقه‌مندی او نسبت به شیرین پی ببرد و در نهایت، وی را از عشق شیرین منصرف نماید.

۲- عاشقی فداکار، پاکباخته، با اخلاص و انسانی باهوش و حاضر جواب.

۳- بیت ۱۲: «بگفتا دوری از مه نیست درخور      بگفت آشفته از مه دور بهتر»

۴- جمله پرسشی «چه خواهی کرد؟» حذف شده است.

۵- سنجیده، قاطعانه، صادقانه و صریح و جامع.

۶- یادکردن از او (شیرین)

۷- مقصود از «وام»، سر فرهاد است. فرهاد معتقد است که سر (تمام وجودش) متعلق به شیرین است که مانند امانت یا قرضی در اختیار

او (فرهاد) قرار دارد و به محض تقاضای آن، از طرف شیرین، تقدیمش خواهد کرد

لغات

<p><b>بُدم:</b> مخفّف بودم</p> <p><b>مِهَر:</b> محبّت، دوستی، خورشید، آفتاب، ربّ التّوع آریایی</p> <p><b>عیوق*:</b> ستاره‌ای است سرخ‌رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریّا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند. مظهر دوری و روشنایی و بلندی است.</p> <p><b>دستم نداد:</b> ممکن نشد</p> <p><b>سمع:</b> گوش، شنیدن، شنوایی، حسّ شنوایی، آنچه که شنیده شود.</p> <p><b>بصر:</b> روشنای چشم، روشنایی دیده، بینایی // بینش، دانش</p> <p><b>دیده‌ور:</b> بیننده، نظرانداز، دیدبان، نگاهبان، درک کننده امور</p> <p><b>خرسند:</b> قانع، آن که قناعت ورزد، راضی، خشنود، شادمان</p> <p><b>التفات:</b> وانگریستن، بازنگریستن، روی کردن، مهربانی لطف، توجه</p> <p><b>کمند:</b> ریسمانی محکم که هنگام جنگ آن را بر گردن و کمر دشمن اندازند و وی رال به بند درآوردند و یا جانوران بدان مقید کنند.</p> <p><b>نظر:</b> نگاه کردن، نگریستن، به نظر آوردن، مورد توجه قرار دادن چیزی را به جهت دفع چشم زخم، اندیشه، تفکر، نگرش</p>	<p><b>اکسیر*:</b> جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب.</p> <p><b>جان مایه:</b></p> <p><b>بارگاه:</b> دربار و کاخ پادشاهان، خیمه پادشاهی، جایی که شاهان مردم را به حضور پذیرند.</p> <p><b>محبوب:</b> دوست داشته، معشوق</p> <p><b>از خود به در شدم:</b></p> <p><b>دوست:</b> یار، رفیق، عاشق، معشوق، شاهد</p> <p><b>صاحب خبر:</b> مطلع، آگاه، آن که خبر را به مخدوم خود رساند، خبرنگار، حاجب، نقیب، معرف، سفیر</p> <p><b>مگر:</b> حرف استثنا، آله، به جز، آیا، گویی، شاید، از قضا، اتفاقاً، امید است که، حتماً، هرآینه، بدون شرط</p> <p><b>اشتیاق*:</b> میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا کشش روح کمال‌طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است.</p> <p><b>ساکن:</b> بی حرکت، آرمیده، خاموش، ساکت، دایم، ثابت</p>
--	---

کلمات مهم املائی

عیوق - سمع - بصر - خرسند - اکسیر - التفات - مس وجود

معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

- ۱- ای معشوق، هنگامی که از در وارد شدی، من با دیدن تو از خود بی خود شدم؛ مثل این که روح از بدنم جدا شد و به جهان دیگر رفتم (انگار که مُردم).
- ۲- من منتظر بودم تا ببینم چه کسی خبری از معشوق برایم می‌آورد، خود معشوق آمد و من از شدت هیجان دیدار یار، بی‌هوش شدم. ← مرتبط با بیت:

<p>«که را ماند دل، آن لحظه که آن جان شرح دل گوید</p> <p>«با هر که خبر گفتم از اوصاف جمیلش</p> <p>«تا خبر دارم ازو بی خبر از خویشتم</p> <p>«در خرابات ز اسرار حقیقت صائب</p> <p>«روز تا شب در تمنّا بود دل</p> <p>«تا مرا از تو داده‌اند خبر</p>	<p>که را ماند خبر از خود در آن دم کو خبر گوید»</p> <p>مشتاق چنان شد که چو من بی خبر افتاد»</p> <p>با وجودش ز من آواز نیاید که منم»</p> <p>تا خبر یافتم از بی‌خبرانم کردند»</p> <p>ناگهانی دلبر آمد نیم‌شب»</p> <p>از خود نیست آگهی دگر»</p>
---	---

۳- با خود می‌گفتم، معشوق را ببینم تا شاید درد اشتیاقم تسکین یابد، اما با دیدن او سوز اشتیاق من بیشتر گشت. ← مرتبط با:

<p>«دل هر که صید کردی، نکشد سر از کمندت</p> <p>«میل آن دانه خالم نظری بیش نبود</p>	<p>نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت»</p> <p>چون بدیدم، ره بیرون شدن از دامم نیست»</p>
--	---

«گر دگری را شکیب، هست ز دیدار دوست من نتوانم گرفت، بر سر آتش قرار»  
 «بس که بی آرام گشتم از رمیدن‌های او رام چون گردد به من، آرام نتوانم گرفت»  
 ۴- من همچون شب‌نمی‌ناچیز در مقابل آفتاب وجود معشوق افتاده بودم و به مدد گرمای عشق او به والاترین مرتبه رسیدم. ← مرتبط با:

«چون که تو دست شفقت بر سر ما داشته‌ای نیست عجب گر ز شرف بگذرد از چرخ، سرم»  
 «روزی که عکس روی او بر روی زرد من فتد ماهی شوم، رومی رخی، گر زنگی نو برده‌ام»  
 «چو ذره گرچه حقیرم بین به دولت عشق که در هوای رخت چون به مهر پیوستم»  
 «من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد»  
 «خاشاک راه بودم در گوی دوست عمری سیل محبت آمد ناگاه در ربودم»  
 «ذره را پرتو مهر تو کند خورشیدی قطره را گردش جام تو کند دریایی»  
 «چون شب‌نم بیفتاد مسکین و خرد به مهر آسمانش به عیوق برد»  
 «ز آسمان بگذرم از بر منت افتد نظری ذره تا مهر نبیند به ثریا نرسد»  
 «جان‌گدازی اگر به آتش عشق عشق را کیمیای جان بینی»

۵- رفتن به نزد دوست (وصال یار) برایم ممکن نشد، هرچند برای رسیدن به او، گاهی با پا و گاهی با سر (اشتیاق فراوان) این مسیر را پیمودم.

۶- برای آن که راه رفتن زیبای معشوق را ببینم و سخنان دلپذیر او را بشنوم، با تمام وجود به او توجه کردم. ← مرتبط با:

«با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را»  
 «از پای تا به سر همگی دیده شوید حسن و جمال دلکش دلداری بنگرید»  
 «هزار دیده کنم وام، اگر توانم کرد که در جمال تو هر دیده را تماشایی است»  
 «گوشم همه چشم گشت و چشم همه گوش تا آن که بدو در نگرم دوش به دوش»  
 «من واله‌ی جمال تو با صد هزار چشم من بنده‌ی خطاب تو با صد هزار گوش»

۷- من نمی‌توانم نگاهم را از معشوق برگردانم و از دیدن او خودداری کنم؛ زیرا در اولین نگاه با دیدن او، بینا شدم. ← مرتبط با:

«هر که را بخت، دیده می‌دهد، در رخ تو بیننده می‌کند وان که می‌کند سیر صورتت، وصف آفریننده می‌کند»  
 «گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی من همی‌گویم که چشم از بهر این کار آمده‌است»

۸- نسبت به تو وفادار نبوده‌ام اگر یک روز - بدون تو - آسوده و آرام زندگی کرده باشم (بیانگر جاودانگی محبت عاشق). ← مرتبط با:

«اگر دانی که تا هستم نظر جز با تو پیوستم پس آن‌گه بر من مسکین جفاکردن صوابستی»

۹- معشوق قصد گرفتار کردن من در دام عشق خود نداشت، من خودم، اسیر نگاه همچون کمند او شدم. ← مرتبط با:

«حاجت به ترکی نیستش تا در کمند آرد دلی من خود به رغبت در کمند افتاده‌ام تا می‌برد»  
 «به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی»  
 «من که نخجیر کمندم همه شیران بودند آهوی چشم تو را دیدم و نخجیر شدم»  
 «گفت خود دادی به ما دل حافظا ما محصل بر کسی نگماشتیم»

«بی اختیار ماست که دل بی‌قرار اوست ما را چه اختیار بود، اختیار از اوست» ← مقابل مفهوم:

۱۰- از من می پرسند: ای سعدی، چه کسی چهره سرخ و شاداب تو را پژمرده و بیمار کرد؟ در جواب می گویم: زردی چهره (بیماری ظاهری من) اثر عشق است؛ زیرا عشق هم چون کیمیا، بر وجود بی ارزش و نا چیز من تأثیر گذاشت و آن را مانند طلا با ارزش ساخت. ←  
مرتبط با: بیت ۴ و ابیات:

« در مکتب حقایق پیش ادیب عشق  
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی  
تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی»  
«از کیمیای مهر تو زر گشت روی من  
چه آتش پاره ای بودی الا ای کیمیای دل  
آری به یمن لطف شما خاک زر شود»  
که از برقی مس آلوده با زنگار زر کردی»

### خودآزمایی

- ۱- از خود بی خود شدم، بی هوش و مبهوت شدم.
- ۲- آرام ، تسکین
- ۳- بیت ششم «تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم  
از پای تا سر همه سمع و نظر شدم»

### درس هفتم: بهار عمر

#### لغات

**خرم:** شاد، خرم // ماه دهم از سال شمسی برابر دی ماه، مقام و پرده در موسیقی  
**فروغ:** افروغ، روشنایی، تابش، پرتو، نور  
**سرسک:** قطره اشک، اشک، شراره آتش که بجهد. / زرشک  
**بشد:** گذشت، سپری شد؛ شدن:  
**مهلت:** زمان دادن، آهستگی، فرصت، درنگ  
**می:** شراب انگوری، شراب، باده  
**صبح:** شراب و مانند آن که به صبح خورند؛ پگاه، صبح زود  
**شکر خواب:** خوابی مطبوع و شیرین، خواب خوش، شادخواب، خواب سحر  
**هان:** کلمه تنبیه است و آن برای مارد ذیل به کار می رود: ۱- برای آگاهانیدن ۲- برای تصدیق و تأیید: آری؛ ۳- برای تحذیر: متوجه باش، مراقب باش، پرهیز کن، زینهار ۴- بشتاب، زود باش

**اختیار:** گزیدن، برگزیدن، انتخاب کردن، مختار، برگزیده، آزادی عمل (مقابل اجبار)، غلبه، قدرت // علمی است که از احکام هر وقت و زمان از خیر و شر و اوقاتی که در آنها باید از شروع به کاری پرهیز کرد و اوقاتی که در آنها می توان به کار پرداخت.  
**دی:** روز گذشته، دیروز، شب گذشته، دیشب  
**گذار:** عبور، گذشتن، گذرگاه، راه عبور  
**خیل:** گروه اسبان، گروه سواران، سپاه، لشکر، فوج، پیرو، مرید، لشکرگاه، قبیله  
**عنان گسسته:** افسار گسیخته، با سرعتی مهارناپذیر  
**فراق:** جداشدن، (مقابل وصال)، جدایی، دوری  
**نقش:** صورت شخصی یا چیزی کشیدن، تصویر، نگارگری، ترسیم، صورت، شکل، رسم، طرح، نوشته  
**قلم:** آلتی چوبین یا فلزی که روی کاغذ نویسند، خامه، کلک، طرز کار، نحوه اجرا، سبک، نوع، گونه

#### کلمات مهم املائی

فروغ - لاله زار - مهلت دیدار - صبح - عنان گسسته - فراق

#### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

۱- ای آن که شادابی و خرمی گلستان عمر از فروغ و روشنایی چهره زیبای تو است. برگرد که در نبود روی زیبای تو، شکوفه عمرم بر زمین ریخت (جوانی ام از دست رفت). ← مرتبط با:

«چه گل ز وصل توام بشکفد مرا که گذشت  
«سوخته لاله زار من، رفته گل از کنار من  
بهار عمر به بی برگی خزان بی تو»  
بی تو نه رنگم و نه بو، ای قدمت بهار من»



«تو نو بهار دل و جان عاشقی بازآ که در جهان نتوان یافت بی تو خرم هیچ»

«در تیره شب هجر جانم به لب آمد وقت است که همچون مه تابان به درآیی»

۲- اگر اشک مانند باران از چشمانم سرازیر شود، شایسته است؛ زیرا از غم دوری تو (معشوق) عمر من به سرعت برق سپری شد.

← مرتبط با: «دل چو از شوق بنالد، دیده گردد اشک بار چون بگرد رعده، آن گه ابر باران آورد»

«آن چنان در هوای خاک درش می رود آب دیده ام که می رس»

۳- در این عمر کوتاه که فرصت دیدار امکان پذیر است، ای معشوق! به ما توجه کن که پایان کار زندگانی معلوم نیست (عمر آدمی به زودی ممکن است به پایان برسد).

← مرتبط با: «چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشیم»

«ما را در آرزویت بگذشت زندگانی باقی است تا دو سه دم، دریاب گر می توانی»

«حاصل عمر عزیز آن یک دم است دم به دم در یک دمی با ما نشین»

«عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست من که یک امروز مهمان توام فردا چرا؟»

۴- تا چه زمانی به نوشیدن شراب بامدادی و خواب شیرین صبحگاهی (لذات دنیوی) می پردازی؟ هشیار شو که ساعت مساعد عمر (بخش برگزیده زندگانی) سپری شد... ← مرتبط با:

«بس بی خبر است ز اندکی عمر زان خنده غافلان زند صبح»

«عمر باقی مانده را صائب به غفلت مگذران تا به کی گویی که روز و روزگار از دست رفت؟»

«عمر در بیهوده صرف شد و نشد کاری تمام روزگار دل سرآمد، روزگار از دست رفت»

«می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند؟ به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری»

«چو عمر در گذر است ای عزیز جهدی کن مهل به خیره شود صرف و حاصلی دریاب»

۵- دیروز معشوق در گذر بود و توجهی به ما نداشت. حال دل بیچاره ما را بنگر که هیچ بهره ای از گذر عمر (عبور معشوق) ندید.

← مرتبط با: «بگذشت یار و سوی اسیران نظر نکرد کردیم ناله در دل سختش اثر نکرد»

«دی می شد و گفتا صنما عهد به جای آر گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست»

«آن پری بگذشت و سوی ما نگاهی هم نکرد کشت در راه بی گناهی را و آهی هم نکرد»

۶- از هر طرف انبوهی از حوادث در کمین ما نشستند؛ از این روست که عمر مانند سواری افسارگسیخته و با سرعتی مهارناپذیر می تازد. تا حوادث بر او دست نیابند.

← مرتبط با: «قد خمیده ما را اجل کمین کرده نشسته سیل حوادث به سایه پل ما»

«از سبک جولانی عمر است بی آرامی ام در گذار سیل خوابیدن نمی آید ز من»

۷- من بی عمر زنده ام (در فراق معشوق چون صورت بی جانی شده ام)، از این موضوع تعجب نکن؛ زیرا روزهای جدایی از یار در شمار زندگی

به حساب نمی آید. ← مرتبط با: «آن دم ز حساب عمر نبود گر بی تو دمی درنگم آید»

«عمر نبود آن چه فارغ از تو نشستم باقی عمر نشسته ام به غرامت»

«آن کس که روز را به فراق تو شب کند گر در غم تو زنده بماند عجب کند»

«عمر گذشته ام را ز سیدا (شاعر) چه پرسی کی در حساب آید روز حساب بی تو»

«امیر رفت و عجب این که زنده ام بی او چگونه زنده بود آن تنی کز او جان رفت»

۸- ای حافظ! سخن بگو؛ زیرا بر این جهان هستی تنها شعر است که از تو به یادگار خواهد ماند. ← مرتبط با:

«از گزند داس دروگر وقت هیچ روینده را زنهار نیست؛ مگر ترانه من که در روزگار نامده بر جای می ماند»

«رفتیم و مانده است به جا چون قلم حزین بر صفحه زمانه، سخن یادگار ما»

«همیشه تا به جهان یادگار خواهد ماند ز عالمان تصنیف وز شاعران دیوان»

«سخن ما که روح می بخشد در جهان یادگار ما باشد»

### پاسخ خودآزمایی

۱- بهار به قرینه «ریخت» در معنی «شکوفه» به کار رفته است و در معنای «فصل بهار» تناسب دارد با «گل» و «لاله زار» (ایهام تناسب).

۲- بیت اول: سرشک (مشبه)، چو (ادات تشبیه)، باران (مشبه به) و چکیدن (وجه شبه).

روزگار عمر (مشبه)، چو (ادات تشبیه)، برق (مشبه به) و به سرعت رفتن (وجه شبه).

۳- پرهیز از مشغول شدن به لذات دنیوی- بیدار شدن از خواب غفلت- اغتنام فرصت.

۴- «خیل» در معنای «گروه اسبان» و «گروه سواران» با واژگان «سوار»، «عنان گسسته»، «دواندن» و «کمین گه» تناسب دارد.

### درس هشتم: مجنون و عیب جو

#### لغات

آراستن، نمایش ناوک*: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود. اشارت: اشاره، نمودن به سوی چیزی با دست، دستور، فرمان، رمز، ایما، اظهار نظر، مشورت، نصیحت شگر خنده*: خنده شیرین، خنده دلنواز خلیفه: جانشین، قائم مقام // جانشین پیغمبر، پیشوای مسلمانان غوی: گمراه بیراه، ضال خوبان: نیکوان، زیبارویان، قشنگ ها، جمیل ها خامش: مخفف خاموش، ساکت باش، خاموش باش؛ ساکت، بی- صدا، بی زبان، آرام	مجنون: دیوانه، مقابل عاقل، فرزانه لیلی: معشوق مجنون // لحنی است در موسیقی قدیم په: خوب، نیک // نوعی درخت با میوه زرد و خوشبو نکویی: نیکویی، خوبی، خوب رویی، شخص خوب رفتاری، زیبارویی حور: جمع احور و حورا، امرد و [ زن سیاه چشم، هریک از حورالعین حسن: زیبایی، جمال، نیکویی، رونق، فروغ، خوشی، خوبی قصور*: نقص و کاستی، عیب بر آشفتن: خشمگین شد؛ بر آشفتن (بر آشفتن): خشمگین شدن، غضبناک گردیدن، فتنه برپا کردن دیده: رؤیت شده، منظور، دیدبان، چشم، نگاه، نظر، مردمک چشم جلوه: نمود کردن، خود را نشان دادن، عرضه کردن، آشکار کردن،
---	---

#### کلمات مهم املائی و هم آواها

غوی: گمراه، بیراه  
قوی: زورمند، نیرومند

حور: زن سیاه چشم، زن بهشتی  
هور: خورشید، آفتاب

#### مجنون و عیب جو» معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

۱- روزی فرد عیب جو به مجنون گفت: زیبارویی بهتر از لیلی برای خود پیدا کن.

۲- زیرا اگرچه لیلی در نظر تو زنی بسیار زیباست؛ اما با وجود زیبایی های اندک او عیب و نقص زیادی نیز دارد.

۳- مجنون از سخنان فرد عیب جو، خشمگین و ناراحت شد و بعد از آن، با خنده گفت:...

۴- اگر از نگاه مجنون (با نگاهی عاشقانه) به لیلی نظر بیفکنی، جز زیبایی و خوبی، چیز دیگری نخواهی دید (نحوه نگرش انسان باید

عاشقانه باشد؛ باید در دیدن ها تجدید نظر کرد و دیوار عادت ها را فرو شکست). ← مرتبط با:

«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید»

«ناتانائیل، ای کاش عظمت در نگاه تو باشد نه در چیزی که به آن می‌نگری»

«من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه»

«ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر»

«ترا گر دیده‌م مجنون نباشد کی توانی دید شعاع پرتو حسن جهان‌افروز لیلی را»

«آدمی دید است و باقی پوست است دید آن است، آن که دید دوست است»

«چون که دید دوست نبود، کور به دوست کو باقی نباشد، دور به»

۵- تو که به زلف و چهره لیلی می‌نگری و فردی ظاهر بین هستی، هرگز کیفیتِ حُسن او را درک نخواهی کرد. ← مرتبط با:

«عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ای ملامت‌گو، خدا را، رو مبین، آن را ببین»

«محو یکتایی نقاش نگردید کسی همه چون آینه بر نقش پراکنده زدند»

۶- تو قد و قامت (ظاهر) لیلی را می‌بینی، در حالی که مجنون، زیبایی ناز و کرشمه لیلی را می‌بیند، تو به ظاهر چشمان لیلی نگاه می‌کنی در حالی که مجنون شیفته نگاه جذّاب و دلربای او شده است. ← مرتبط با:

«لیکن آن نقش که در روی تو می‌بینم همه را دیده نباشد که ببینند آن را»

«تو سیمای شخص می‌نگری ما در آثار صنع حیرانیم»

«به هر نظر بت ما جلوه می‌کند کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم»

۷- تو ظاهر گیسوان لیلی را می‌بینی در حالی که مجنون زیبایی پیچ و تاب موهای او را می‌بیند، تو فقط ظاهر ابرو را می‌بینی؛ اما مجنون رمز و رازها و اشاره‌های نهانی را از ابروان دریافت می‌کند. ← مرتبط با:

«چشم کوتاه‌نظران بر ورق صورت خوبان خط همی‌بیند و عارف قلم صنع خدا را»

۸- مجنون با دیدن خنده‌های شیرین و دل‌نواز لیلی آشفته و بی‌قرار می‌شود؛ اما تو فقط به ظاهر لب و دندان او نگاه می‌کنی که چگونه است. ← مرتبط با: «عاقلان خوشه‌چین از سر لیلی غافلند این کرامت نیست جز مجنون خرم‌سوز را»

۹- آن کسی که تو نام لیلی را بر او گذاشته‌ای، همان لیلی مورد نظر من نیست که مرا عاشق و بی‌قرار نموده‌است. ← مرتبط با:

«معشوق به چشم دیگران نتوان دید جانان مرا به چشم من باید دید»

«در چمن هست بسی لاله‌ی سیراب ولی تُرک مه روی من از خانه‌ی خانی دگر است»

\* یادآوری: ابیات شماره «۷، ۶، ۵ و ۸» با هم ارتباط معنایی دارند و بیانگر ظاهر بینی فرد «عیب‌جو» و دقت نظر، نکته‌بینی، باریک‌بینی و عیب‌پوشی مجنون - به عنوان عاشق لیلی - است.

### خودآزمایی:

۱- عیب‌جو ظاهر بین و سطحی‌نگر بود؛ اما مجنون عاشق واقع‌بین، حقیقت‌نگر، دقیق و عیب‌پوش بود.

۲- عشق حقیقی فقط خوبی‌ها را می‌بیند و از عیب‌ها چشم‌پوشی می‌کند.

۳- در هر دو شعر (شعر وحشی بافقی و شعر مولوی) بر نگرش مثبت و عاشقانه نسبت به معشوق، تأکید شده و سطحی‌نگری و ظاهر بینی نفی شده‌است. علاوه بر آن، به این موضوع اشاره شده‌است که فقط از نگاه عاشق، می‌توان به کیفیتِ حُسن معشوق پی برد.

۴- به صورت «حور+ ی نکره» به دو دلیل: (۱) قافیه‌شدن با کلمه «قصور» (۲) ضروت توجه به معنای کلمه در بیت.

## تاریخ ادبیات

از نویسندگان خوش قلم و متعهد معاصر است  
 عمده نوشته های حکیمی در زمینه مسائل دینی و اعتقادی است.  
 کاربرد ترکیبات زیبا، تشبیهات گسترده و استفاده از جلوه های طبیعی از  
 ویژگی های نثر اوست.  
 «ادبیات و تعهد در اسلام» و «الحیاه» از مشهورترین آثار وی است.

محمد رضا  
 حکیمی

## لغات

**متعهد:** آنکه عهد و پیمان بنده، کسی که اجرای کاری را به عهده گیرد؛ عهده دار

**رعب آور:** ترسناک؛ **رعب:** ترسیدن، بیم، خوف

**نهر:** جوی، رودخانه

**فرات:**

**فغان:** افغان، فریاد، زاری، ناله

**فروغ:** افروغ، روشنایی، تابش، پرتو، نور

**انعکاس:** عکس پذیرفتن، واژگونه شدن، وارون شدن، شهرت یافتن، نمودار شدن، پرتو انداختن

**کوخ:** خانه ای که آن را از چوب و نی و علف سازند.

**خیره خیره:** سرگشته، حیران، بیهوده

**دخمه\*:** سردابه ای که مردگان را در آن نهند؛ گورستان زرتشتیان

**مهیب:** ترسناک، کسی یا چیزی که از او بترسند، سهمگین، بامهابت

**مستمند:** گله مند، شاک، غمگین، اندوهناک، تهیدست و فقیر

**سیه کاری:** سیاه کاری، بدکاری، فسق، ظلم، ستم

**از هم گسسته:** نابود شده، متلاشی شده

**لاشه:** تن مرده، جسد میت، جیفه، مردار، جسد بی رمق // پیر و زبون، خر، الاغ

**فجایع:** جمع فجیعه: سختی، اندوه، دردناک

**حضیض\*:** نشیب، پستی، (مقابل اوج)

**طفلک:** طفل خرد

**شداید:** جمع شدیده و شدت: سختی، صلابت، تنگی، سختی

**معیشت، بدبختی، فراوانی، ظلم، زور**

**استخوان سوز:** ؟

**سراپرده:** پرده سرا، خانه موقت از خیمه و چادر، اندرون خانه، حرم- سرا، شبستان

**سوختگان:** آتش گرفتگان، آزارکشیدگان، کسانی که محنت دیدند.

**سنگلاخ:** سنگستان، زمینی که در آن سنگ فراوان باشد.

**عطش:** تشنه شدن، تشنگی

**مرز و بوم:** سرزمین، ناحیه

**پارسا:** پرهزکار، پاکدامن، زاهد، متقی، دیندار، // از مردم پارس، ایرانی

**فروتن:** متواضع، افتاده

**نمودار:** هویدا، آشکار، مرئی، مشهود، معروف، مقداری کم و جزئی از چیزی که دال بر بسیار و کلی آن باشد؛ کارنامه، دلیل، برهان، راهنما، سرمشق، مثال، شاهد، جدولی...

**جاوید:** جاودان، جاویدان، ابدی، دائمی، همیشه

**اردوگاه:** محل اردو، لشکرگاه

**کوفیان:** اهل کوفه

**از پای در آوردن:** ویران کردن، از پای افکندن، کشتن، تباہ کردن

**پرغوغا:**

**چندشناک:** نفرت آور؛ **چندش:** حرکت اعصاب شخص توأم با نفرت از چیزی

**باده گساری:** شراب خواری، می خواری، شراب نوشی

**دژخیمان:** جمع دژخیم: بدنهاد، بدخوی، جلاد، میرغضب، زندان- بان، نگهبان محبس

**تهدید:** ترسانیدن، بیم دادن، بیم کردن

**سیه روزان:** بدبختان، بی نصیبان، مصیبت زدگان

**استحکام:** محکم شدن، استوار شدن، استوار خواستن

**پوشالی:** منسوب به پوشال، ساخته از پوشال، ضعیف، ناتوان

**جبار:** قاهر، مسلط، متکبر، پادشاه مستبد، یکی از صفات خدای تعالی است.

**سُخره\*:** تمسخر، ریشخند

**موحش:** به وحشت آورنده، ترسناک، غم آور، اندوهگین کننده

**آستان:** درگاه، قسمت پیشین اتاق متصل به در؛ آستانه، جناب، حضرت

**احرار:** جمع حر، حران، آزادان، آزادگان، // ایرانیان

**کارزار:** میدان جنگ، جنگ، محاربه، مقاله

**طنین:** آواز کردن، آواز(مگس و بط)، طرز ترکیب اصوات اصلی با

رمق: تاب و توان، بقیه جان // معرب رمگ (رمه): گله  
 تالیان: پیروان، از پی رنده‌ها؛ تالی: پس‌رو، از پی رونده، تابع، دنبال،  
 دوم  
**سحرکوشان:**  
 طومار: نامه، کتاب، دفتر، نوشته‌ای دراز، لوله کاغذ  
 تهجد\*: شب‌بیداری، شب‌زنده‌داری  
 روح‌نواز: آن‌چه روح را بنوازد، نوازنده روح، دل‌نولز، شادی‌آور،  
 مفرح، دل‌انگیز  
 ملکوتی: منسوب به ملکوتی، آسمانی؛ ملکوت: بزرگی، عظمت،  
 عظمت الهی، جهان ملکوت: عالم مجردات  
 پیشگاه: صدر اتاق، صدر مجلس، بالای مجلس، رئیس، صدر،  
 پادشاه،

اصوات فرعی.  
 سلطان، تخت، مسند، کرسی و صندلی که در پیش تخت سلطان  
 نهند، صحن سرای و خانه، فضای جلو عمارت، فرش که پیش خانه  
 افکنند.  
**معبود:** پرستش کرده شده، پرستیده، خدا  
**افق:** کران، کرانه، ناحیه، آسمان، کرانه آسمان، محیط دایره‌ای که  
 در امتداد آن، چشم شخص کره زمین را می‌بیند.  
**مرگ خونین:** شهادت  
**سبک‌بال:** پرنده تیز پر، سبک پر، فارغ، آسوده، فارغ‌البال  
**فرجام:** پایان، انجام، عاقبت، آخر // آخرین شرابی که از صراحی در  
 جام ریخته شود؛ سود، فایده، خوشبختی، سعادت

### کلمات مهم املائی و هم‌آواها

خار: تیغ درخت، هر چیز نوک تیز  
 خوار: پست، آسان، ذلیل

صخره: سنگ بزرگ و سخت  
 سُخره: تمسخر، کار بی‌مزد

### کلمات مهم یک املائی

متعهد - رعب‌آور - نهر فرات - فغان و فریاد - انعکاس - مهیب - فجایع بشریت - حزیض - عطش - رmq - پرغوغا - دژخیم -  
 موحش - طنین - امضای طومار - تهجد - صدر اسلام - افق - شرقی - تهجد - استحکام - ادبیات غنایی

### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

- \* صدای [فرات] آهسته از گوش‌ها می‌افتاد: صدای جریان آب فرات دیگر شنیده نمی‌شد.
- \* بیابان‌های وسیعی که دست ستم‌آلود، فضایشان را نفشده بود: بیابان‌های گسترده‌ای که که هنوز افراد ستمگر به فضای آن‌ها راه نیافته بودند.
- \* و از هستی در آن وادی، جز فشرده‌ای از شداید استخوان‌سوز، نمونه‌ای به جا نبود: به جز انباشته‌ای از سختی‌ها و گرفتاری‌های رنج‌آور، نشانی از حیات و زندگی دیده نمی‌شد.
- \* زندگی برای آنان مفهومی نداشت، جز تابلوی نمودار نقشی جاوید از غمی جاودان: زندگی در نظر آنان مانند تابلویی بود که تصویری همیشگی از غمی ابدی و جاوید را نشان می‌داد.
- \* مگر اشک سیه‌روزان که سیل حوادث را هدایت می‌کند، به استحکام کاخ پوشالی جبباران به سُخره نمی‌نگرد؟: بدون شک (قطعاً) اشک بیچارگان و مظلومان، سرانجام به سیلی تبدیل می‌شود (نتیجه‌بخش می‌شود) و کاخ ستم را ویران می‌کند و قدرت متزلزل ظالمان را مورد تمسخر قرار می‌دهد.
- \* این کم یکن دین فکونوا آحراراً فی دنیاکم: اگر دین ندارید، لاقلاً در زندگی دنیوی خود آزاده باشید.
- \* همه تالیان قرآن و سحرکوشان در عبادت بودند: همه یاران امام حسین (ع) تلاوت‌کنندگان (پیروان) قرآن و عابدان سحرخیز (شب-زنده‌دار) بودند.

\* دیشب پس از امضای طومار عشق و فداکاری میان خیمه‌ها در تهجد و نیایش فرو رفتند: یاران امام حسین (ع) شب قبل از شهادت پس از امضای نامه عشق و فداکاری (آمادگی برای شهادت) به مناجات و راز و نیاز و عبادت پرداختند.

\* آنان چه فاصله عمیقی را طی کردند: یاران امام حسین (ع) با شهادت خود (پرواز به ملکوت) از دنیای مادی، بسیار فاصله گرفتند.

\* دیشب تاریخ بشریت چنین شهیدانی نداشت و امشب آنان در گذرگاهش خفته‌اند: شب عاشورا، امام حسین (ع) و یارانش به شهادت نرسیده بوده‌اند؛ اما امشب (شام غریبان) نام شهدای کربلا در فهرست تاریخ بشریت قرار گرفته و برای همیشه جاودان گشته‌است.

### پاسخ خودآزمایی

- ۱- سنگرداران عدالت- نقشی جاوید از غمی جاودان- درون پرغوغا و چندشناک- تالیان قرآن- سحرکوشان در عبادت- روان‌های تابناک- تارک‌زار- شداید استخوان‌سوز - دست ستم‌آلود- ارواح سبک‌بال
- ۲- توصیف حرکت رودخانه فرات- توصیف ماه و ستارگان و شخصیت‌بخشی به آن‌ها- توصیف عبادت و مناجات یاران امام حسین (ع) در شب قبل از شهادت
- ۳- دیشب: شب عاشورا / امشب: شام غریبان
- ۴- اگر دین ندارید، لااقل در زندگی دنیوی خود آزادمنش باشید.
- ۵- زیرا بیانگر عواطف و احساسات نویسنده درباره واقعه جان‌سوز کربلاست.

### درس دهم: قلب مادر

#### تاریخ ادبیات

متوفای (به سال ۱۳۰۴ هـ.ش) شاعری است با زبانی چالاک و بیانی گرم و زنده و پویانده  
ایرج میرزا از گفتار ساده روزانه ی مردم و تعبیرات آنها به شیوه ای هنرمندانه بهره جسته است  
قطعه قلب مادر سروده ایرج میرزا در اصل ترجمه ای از یک قطعه آلمانی است.

#### لغات

چالاک: چُست، چابک، زرنگ، جلد، جای بلند	به معشوق و تمتع از وی
پویانده: رونده، دونده، جستجو کننده // جانور متحرک	خوف: ترسیدن، بیم داشتن، بیمناکی، ترس و بیم
قطعه: تکه، پاره‌ای از چیزی، دانه، عدد؛ قالب شعری که از چند بیت هم‌وزن تشکیل می‌شود و فقط مصراع‌های زوج قافیه دارد.	درنگ: توقف، سکون، آهستگی، کندی، تأخیر
جبین: پیشانی، جبهه، یک طرف پیشانی	ناهنجار: بی‌قاعده، بر خلاف قاعده، نامناسب، نامعقول، ناپسند، تربیت نشده، خشن
آزنگ*: چین و شکنی که واسطه خشم به چهره و ابرو و پیشانی افتد.	فاسق: تبهکار، گنهکار، ناراست کردار
خدنک: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب می‌سازند.	عصمت: بازداشتن، منع کردن، نگاه داشتن نفس از آلودگی، منع، پاک‌دامنی
طرد: راندن، دور کردن، تبعید کردن، اجرا کردن خلاف در مسأله	باده: شراب، نوشابه‌ای که مستی آورد، می، نوشیدنی
قلماسنگ*: قلاسنک، فلاخن؛ آلتی که با آن سنگ اندازند.	بنگ*: ماده‌ای مخدر که از شاه‌دانه به دست آید.
شهد: انگبین، عسل، شیرینی	نارنگ*: مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها، نارنج
کام: دهان، داخل دهان، سقف دهان، قسمتی از دهان که جدار فوقانی فضای دهانی را تشکیل داده و حد فاصل دهان و حفره‌های بینی است. // میل، آرزو، مراد، مقصد، قصد، آهنگ	از قضا: اتفاقاً
	رنجه: رنجور؛ رنج کشیده، دردمند، بیمار، آزرده ملول، غمگین
	آرنج*: آرنج
	اوفتاد: افتاد

**فرهنگ:** ادب، تربیت، دانش، علم، معرفت، مجموعه آداب و رسوم  
**خراش:** اثری که از ناخن یا آلتی نوک تیز برب روی چیزی پیدا  
شود، زخم، ریش، بی فایده، نا به کار، خراشنده (مثل آسمان خراش)

**شرنگ\*:** زهر، سم، هر چیز تلخ  
**وصال:** پیوند دادن، دوستی بی غرض، حصول چیزی، ملاقات،  
رسیدن  
**آهنگ:** قصد، عزم، حمله، قیافه، سیما، نوا، لحن، صوت موزون و  
متناسب، مفاد سخن، گونه، روش  
**آغشته:** نم کرده، غیسانده، آب داده، آلوده

### کلمات مهم املائی و هم آواها

قضا: تقدیر، سرنوشت  
غزا: جنگ با دشمن خدا

طرد: راندن، دور کردن  
ترد: تر و تازه، لطیف

### کلمات مهم یک املائی

آژنگ - غضب آلوده - قلماسنگ - وصال - ناهنجار - فاسق - بی عصمت - آرنج - آغشته به خون

### معنی و مفهوم

- ۱- معشوقه‌ای در پیغمی به عاشق خود گفت: مادر تو با من دعوا می کند.
- ۲- او هر جا مرا می بیند، از دور اخم می کند و خشم خود را نسبت به من نشان می دهد.
- ۳- مادر تو با نگاه خشمناک خود، تیری به قلب حساس و نازک من می زند و موجب رنجش و آزارم می شود.
- ۴- او مرا مانند تیری که از دهانه فلاخن، پرتاب می شود، از خانه پرتاب می کند.
- ۵- تا زمانی که مادر نامهربان تو زنده است، زندگی برای من و تو تلخ و ناگوار خواهد بود.
- ۶- تا زمانی که مادرت را نکشی، من با تو صمیمی و یک رنگ نمی شوم.
- ۷- اگر تو می خواهی به وصال من برسی، باید همین لحظه بدون ترس و تأخیر...
- ۸- بروی و سینه بی رحم مادرت را بشکافی و قلبش را از آن سینه بیرون آوری.
- ۹- و دل مادرت را - در حالی که گرم و خون آلود است - نزد من بیاوری تا کینه‌ها و کدورت‌ها را از قلب چون آینه من، پاک گرداند.
- ۱۰- عاشق نادان و بدکار، نه! بلکه آن گناهکار (ناپاک) بی حیا....
- ۱۱- احترام مادری را فراموش کرد و در حالی که از نوشیدن شراب مست و از تأثیر مواد مخدر، دیوانه (نامتعادل) شده بود،....
- ۱۲- رفت و مادر خود را بر زمین زد و سینه او را شکافت و قلبش را بیرون آورد.
- ۱۳- آن پسر عاشق در حالی که قلب مادر را مانند یک نارنج در دست گرفته بود، تصمیم داشت به خانه معشوق برود.
- ۱۴- اتفاقاً کنار در به زمین خورد و آرنج او کمی مجروح شد (آسیب دید).
- ۱۵- قلب مادر - که هنوز در تپش بود- از دست آن پسر ناهل و بی شخصیت به زمین افتاد.
- ۱۶- هنگامی که دوباره از زمین بلند شد، قصد برداشتن دل کرد.
- ۱۷- در این هنگام متوجه شد که از قلب خون آلود مادر، آهسته این صدا شنیده می شود:
- ۱۸- آه دست پسر مجروح شد، وای پای پسر به سنگ خورد (آسیب دید).

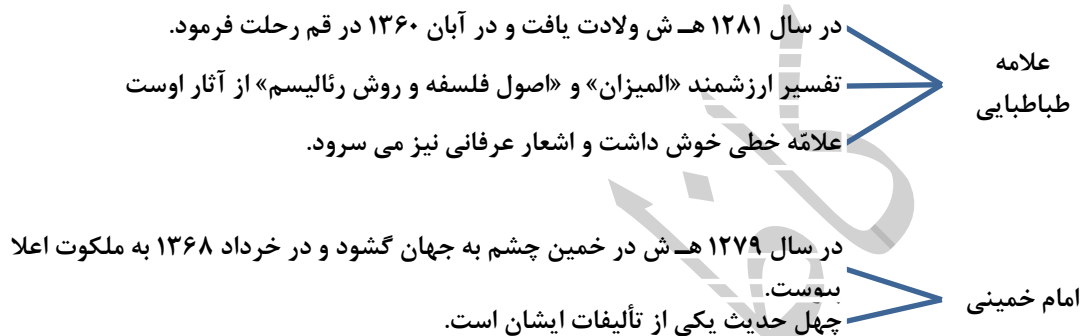
### پاسخ خودآزمایی

- ۱- بیت آخر
- ۲- وجود عواطف و احساسات مادرانه در این شعر

۳- زیرا حرمت مادر را نادیده می‌گیرد و به‌خاطر غلبه احساسات عشق مجازی، بی‌رحمانه مادر دلسوز خود را می‌کشد.  
 ۴- در شعر شهریار عشق پسر و مادر، نسبت به هم، دوطرفه و متقابل است و پسر، انسانی قدرشناس و وفادار است؛ اما در شعر ایرج میرزا، پسر، عاشقی ندان و بی‌خرد است که تسلیم درخواست نابه‌جای معشوقه می‌شود و تمام عواطف و دلسوزی‌های مادر خود را نادیده می‌گیرد و او را می‌کشد.

### درس یازدهم: کیش مهر

#### تاریخ ادبیات



#### لغات

نبازند: نمی‌پردازند، توجهی نمی‌کنند	علامه: نیک دانا، بسیار دانشمند
مردار: جانور مرده، جسد مرده // مال و منال و خواسته دنیوی	رحلت: کوچیدن، کوچ کردن، به جهان دیگر رفتن، مردن، سفر، درگذشت، وفات
مهین*: بزرگ‌ترین، بزرگ	تفسیر: پدید کردن، هویدا کردن، گزارش کردن، شرح دادن، بیان کردن
مهوروزان: عاشقان، عارفان؛ مهر ورزیدن: محبت داشتن، اظهار علاقه کردن	همی‌گوییم: می‌گوییم
تار: رشته بسیار باریک از موی و ابریشم و پنبه و تنیده عنکبوت، سیم، فلز بسیار باریک و طویل، نوعی ساز ایرانی، اولین عنصر و اساس زمینه در بافندگی است و آن سلسله نخ‌هایی است که به موازات یکدیگر در دستگاه قرار می‌گیرند.	کیش: دین، آیین // تیردان، ترکش، پر مرغ که بر تیر نصب کنند؛ خیش، نوعی پارچه که از کتان می‌بافتند؛ شمشاد کوتاه و باریک، کلمه‌ای است که برای راندن مرغ استعمال کنند؛ کلمه‌ای است که به هنگام بازی شطرنج به عنوان اعلام خطر گویند.
جوبار: جوبیار، کنار جوی، کنار رود کوچک، جایی که در آن جوی آب بسیار باشد، جوی بزرگی که از جوی‌های کوچک تشکیل شده باشد.	مهر: محبت، دوستی، خورشید، آفتاب، رب‌النوع آریایی
بهاران: هنگام بهار، فصل بهار	دلدار: معشوق، محبوب // دلیر، شجاع، با جرأت
شاباش*: شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس و داماد ریزند.	جرگه*: گروه، زمره
سپهر: آسمان، فلک // بخت، اقبال	هشیار: هوشیار، باهوش، هوشمند، زرنگ
گلشن: گلستان، گلزار، خانه آراسته	دل‌افگار: دل‌آزده، غمناک
رخت کشیدن: سفر کردن، نقل مکان کردن؟	دلدادگان: عاشقان، علاقمندان، دلبستگان
هامون: زمین وسیع هموار، دشت، صحرای بی‌درخت، جای پست، مگاک، خشکی، خاک کره زمین، هموار، مسطح	حلاج: پنبه‌زن، نداف، کسی که با دستگاهی مخصوص پنبه را از پنبه جدا می‌کند.
بارگه: بارگاه، دربار و کاخ شاهان، خیمه پادشاهی، جایی که شاهان مردم را به حضور پذیرند.	توده: هر چیز روی هم ریخته، انباشته، کوت کرده، انبوه مردم، عامه خلق
نگارش: نقش، تحریر	پندار: گمان، ظن، وهم، فکر، اندیشه، سوء ظن، خودبینی، خودپسندی



**رادمرد:** صاحب همّت، جوان مرد، بخشنده، مرد کریم  
**وارستگان:** وارسته: رها شده، رسته، حرّت یافته، آزاده  
**پرده دریدن:** آشکار کردن راز، رسوا کردن، از بین بردن مانع  
**پرده\*:** پوشش، روی بند، حجاب؛ در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتّب  
**بام\*:** بامداد، صبحگاه  
**هزار:** هزار داستان، هزار آوا، عندلیب، نوعی بلبل، عددی اصلی معادل ده بار صد  
**نغز:** خوب، خوش، نیکو، عجیب و بدیع، نرم و لطیف، چست و چابک  
**گل رخان:** جمع گل رخ: آن که چهره‌اش در لطافت و رنگ همچون گل (سرخ) باشد؛ گل چهر، گل روی  
**بکش:** بنوش؛ کشیدن: نوشیدن، پیمودن، باده کشیدن، قدح کشیدن  
**بزم:** مجلس شراب و طرب و میهمانی و ضیافت، محفل و انجمن و مجلس انس، خیمه و سراپرده  
**می خوارها:** کسانی که باده (شراب) نوشند.  
**زینهار:** امان، مهلت، ضمانت، پشتیبانی، امانت، دور باش، برحذر باش  
**پیاپی:** پی هم، پشت سر هم، دمام  
**سرگرم باش:** مشغول باش؛ از مستی گرم و پرنشاط باش  
**بهل\*:** بگذار، رها کن  
**بگیرند:** خرده بگیرند؛ گرفتن:  
**ناز پرورد:** کسی که در نعمت و رفاه پرورش یافته باشد، کسی که او را به ناز و نعمت بار آورده باشند.  
**تنعم:** به ناز و نعمت زیستن، مال و نعمت داشتن، به نعمت رسیدن، شادخواری، تن آسانی، خوش گذرانی  
**رندان:** جمع رند: زیرک، حيله گر، لاقید، لابلای، آنکه ظاهر خود را ملامت دارد و باطنش سالم باشد.

**نیلوفر:** نیلوفر، گیاهی است پیچنده با گل‌های شیپور مانند.  
**گلنار:** گل انار وحشی را گویند؛ هر گل سرخ بزرگ پرپر  
**بلاکش:** متحمّل بلا، سختی کش، رنجبر  
**قرابت:** خویشی، خویشاوندی  
**صبا:** بادی خنک و لطیف که از جانب شمال شرقی وزد، باد مشرق، نماد پیام‌رسانی است. // یکی از شعب بیست و چهارگانه موسیقی قدیم // کودکی، طفلی، میل کردن به کودکی

### سرود عشق

**بنیان‌گذار:** مؤسس، بنا نهنده؛ **بنیان:** بنیاد، بنا، دیوار پست  
**حدیث:** تازه، جدید، نو، خبر، سخن، خبری که از رسول و ائمه نقل کنند.

**نور باران:** روشن، پر از روشنائی  
**لاله افشان:** افشاننده لاله، پراکننده گل لاله  
**جمال:** زیبا بودن، نیکو سیرت و صورت بودن، زیبایی، خوش صورتی  
**ندا:** آواز کردن، آواز، بانگ، فریاد  
**سرمست:** مست، سرخوش، خوشحال، مدهوش، مغرور، متکبر  
**گل عذار:** آن که چهره‌ای مانند گل دارد؛ گل‌رو، گل چهره؛ **عذار:** رخساره، چهره، عارض، رستگاه، خط ریش  
**طرف:** چشم، مژه، گوشه و کنار چشم، نگاه از گوشه چشم، کناره، پایان چیزی

**پرده فکندن:** آشکار شدن، پیدا شدن، ظاهر شدن  
**فراق:** جداشدن، (مقابل وصال)، جدایی، دوری  
**قلب:** عضو مرکزی دستگاه گردش خون...، دل، خاطر، ضمیر، دانش، میان، وسط، درون، مرکز // دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی، تقلبی، ناسره، زر قلب، سکه قلب  
**جفادیده:** ستم‌دیده، آزرده، مورد بی‌مهری واقع شده

### کلمات مهم املائی و هم‌آواها

صبا: بادی که از جانب شمال شرقی می‌وزد.  
 صبا: سزمین بلقیس

بهل: بگذار، رها کن  
 بهل: حلال کردن

نغز: خوب، نیکو  
 نقض: شکستن

### کلمات مهم یک املائی

رنالایسم - حلاج - علّامه - مهین - مهرورزان - سپهر - هامون - بزم - می‌خوار - مضمون - تنعم - خرده‌گیری - بنیان‌گذار - ملکوت اعلا - تألیفات متعدّد - گل عذار

### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

۱- من بارها گفته‌ام و اکنون نیز می‌گویم که این آیین (مذهب) من، عشق و دل‌دادگی نسبت به معشوق (خداوند) است.

۲- در آیین عشق و عرفان، پرستش معشوق (معبود ازلی) در حالت مستی (از خود بی خود شدن و سرمستی عارفانه) امکان پذیر است. بنابراین افرادی که مست و از خود بی خود نشده باشند، در گروه عاشقان عارف جایی نخواهند داشت (بیانگر تقابل عقل و عشق) ← مرتبط با:

«فرمان عشق و عقل به یک جای نشوند غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی»  
 «اسرار خرابات به جز مست نداند هشیار چه داند که در این کوی چه راز است»  
 «به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ما مست باده ازل است»  
 «عاقل متفکر بود و مصلحت اندیش در مذهب عشق آی و از این جمله برستی»  
 «زان گه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی»  
 «ساقیا هشیار نتوان عشق را دریافتن بوی جامت بی قرارم کرد آخر جام کو»  
 «محرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست»  
 «عاشقی نه خود کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است»  
 «کی پسندند هرگز این مستان کار این عاقلان که هشیارند»

۳- عاشقان و دل سوختگان طریق عشق، هرگز به شادی، رفاه و لذت جویی های دنیوی نمی پردازند. ← مرتبط با:

«عشق جویی و عافیت طلبی عشق با عافیت کدام بود»  
 «ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه ی رندان بلاکش باشد»  
 «همه سلامت نفس آرزو کند مردم خلاف من که به جان می خرم بلایی را»  
 «عشق دعوی می کنی بار بلا بر دوش نه نقد خود بر سنگ زن بنگر عیار خویش را»  
 «اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی»  
 «عاشقی کار سری نیست که بر بالین است خواب در عهد تو در چشم من آید هیهات!»  
 «در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی»  
 «هرکه دودی نرسیده است بدو ز آتش عشق از تب و تاب جگر سوختگانش چه خبر»  
 «طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آن که در این راه با شتاب رود»  
 «حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر به سر نکوفته باشد در سرایی را»  
 «دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است اگر معاشر مایی، بنوش نیش غمی»  
 «هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خورشید کجا یابد»  
 «در کوی عشق شوکت شاهی نمی خردند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری»  
 «اگر تو جور کنی رأی ما دگر نشود هزار شکر بگویم هر جفایی را»

۴- در کوی عاشقان عارف، میان دل و آرزوهای نفسانی و مادی، مانعی ایجاد کرده اند تا آن ها به کامجویی های دنیوی نپردازند و از تعلقات مادی به دور باشند. ← مرتبط با:

«اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی»  
 «ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه ی رندان بلاکش باشد»

۵- در راه عشق، عاشقان زیادی مانند فرهاد، در کوهها جان باخته اند و عارفان بی شماری مانند منصور حلاج، به دار آویخته شده اند. ← مرتبط با:

«در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کان جا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت»

۶- آن چه در این دنیا اهمیت دارد، عشق‌ورزی نسبت به یار(خداوند) است و هر چیزی جز مهر یار، پندار بی‌ارزش است. ← مرتبط با:

« اگر دمی به مقامات عشق برسی شود یقینت که جز عاشقی خرافات است»  
«عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست»

۷- جوانمردان و افراد آزاده‌ای که خود را از قید و بند تعلقات رها ساخته‌اند، هرگز به خولسته‌های مادی نمی‌پردازند.

۸- بزرگترین عاشقان، که آزاده و وارسته‌اند، خود را از دلبستگی‌ها و قید و بندهای مادی و نفسانی رها می‌سازند. ← مرتبط با بیت ۷

۹- افراد بسیاری در گذر زمان، عاشقانه جان خود را از دست داده‌اند و این دنیا را ترک کرده‌اند. ← مرتبط با:

«با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که‌اند این همه خونین کفن‌ان؟»

۱۰- هنگام بهار- که آسمان همراه رعد، قطره‌های باران را مانند شهابش بر روی گلزار می‌ریزد....

۱۱- سبزه به دشت، کوچ می‌کند(در دشت می‌روید) و گل سرخ، خیمه‌ی خود را در میان گلستان، بر پا می‌کند(گل سرخ در گلزار شکفته می‌شوند).

۱۲- بوته‌ی گل کنار جویبار، چهره‌ی خود را در آینه‌ی آب (آب همچون آینه) آرایش می‌دهد.

۱۳- شاخه‌های گل سرخ در کنار گل نیلوفر می‌رویند و گلنارها(گل‌های انار) با ناز و جلوه‌گری می‌رقصند(در جنبش و حرکت‌اند).

۱۴- نسیم صبحگاهی گلبرگ‌های شکوفه‌ها را باز می‌کند و بلبل به خواندن نغمه‌های زیبا می‌پردازد.

۱۵- در مجلس عاشقان و عارفانِ سرمست، شراب عشق الهی را بنوش.

۱۶- ای انسان! آگاه باش و فریب جهان را نخور؛ زیرا در کنار لذت‌ها و خوشی‌های جهان، رنج و ناخوشی نیز وجود دارد. ← مرتبط با:

«حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست»

۱۷- پیوسته شراب عشق الهی را بنوش و از این مستی، گرم و پر نشاط باش و به عیب‌جویی و خرده‌گیری افراد بیکار و بی‌خبر از عشق، توجه نکن. ← مرتبط با:

«گرچه بدنامی است نزد عاقلان ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را»

«گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقة رهن خانه‌ی خمار داشت»

### پاسخ خودآزمایی

۱- سرمستی عارفانه (از خود بی‌خود شدن و ترک خودبینی)

۲- با بیت سوم: «به شادی و آسایش و خواب و خور ندارند کاری دل‌افکارها»

۳- باران بهاری

۴- با بیت نهم: «به خون خود آغشته و رفته‌اند چه گل‌های رنگین به جویبارها»

معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

۱- بهار فرارسید و باغ و گلزار زیبا شد. چمن و سبزه از عشق چهره یار پر از گل‌های لاله شد. ← مرتبط با:

- «دی شد، آمد بهار، غنچه شکفتش هزار      شد نظر لاله‌زار، چون رخ دلبر لذید»
- «بهار آمد بهار آمد بهار خوش عذار آمد      خوش و سرسبز شد عالم، اوان لاله‌زار آمد»
- «چون رخ معشوق خندان شد به صحرا لاله‌زار      ابر نیسانی همی‌گرید ز عشق لاله‌زار»
- «بهار آمد بهار آمد چمن شد پر گل و ریحان      نگار آمد نگار آمد دو عالم شد در او حیران»

۲- از پرندگان بشنو که سرود عشق را می‌خوانند(در تسبیح خداوند هستند)؛ زیبایی چهره یار(خداوند) از گلبرگ‌های سبز گل آشکار شد. ← مرتبط با:

- «نه من دل‌شده حمد تو می‌گویم و بس      که جهانی است ستایشگر و مقتون شما»
- «کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‌اند      نه همه مستمعی فهم کند این اسرار»
- «برگ درختان سبز در نظر هوشیار      هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»
- «یار بی پرده از در و دیوار      در تجلی است یا اولی‌الابصار»
- «دل هر ذره را که بشکافی      آفتابیش در میان بینی»

۳- به ساقی سرمست زیبارو این پیغام رسید که اطراف دشت و صحرا مانند چهره سرخ عاشقان مست، زیبا شد. ← مرتبط با:

- «ساقی بیا که دارد اکنون به کف پیاله      بر طرف باغ نرگس بر روی دشت لاله»
- «در این دم که بلبل ز گل سرخوش است      گلستان چو رخسار ساقی خوش است»
- «هم سبزه سرمست برست ای ساقی      هم گل به گلاب روی بشست ای ساقی»
- «از رگ ابر، هوا چنگ به دامان دارد      از گل سرخ، زمین چهره مستان شده است»

۴- به غنچه(معشوق) بگو که حجاب از چهره بردارد و شکفته شود(آشکار شود)؛ زیرا دل در فراق روی او مضطرب و پریشان است. ←

- مرتبط با: «در پرده بسوخت شهپر مرغ نگاه را      آه آن زمان که پرده برافتد ز روی دوست»
- «پرده از رخ برفکن بنما به مشتاقان جمال      در نقاب زلف تا کی روی پنهان داشتن»

«بیا که بی تو ملولم ز زندگانی خویش که در فراق رُخت زندگی عذاب من است»

«خشک شدیم بر زمین پرده ز روی بر فکن تال لب خشک عاشقان تر شود از زلال تو»

۵- اصلاً از حال قلب ستم‌دیده‌ام می‌پرس؛ زیرا مانند ابر از غم دوری معشوق اشک فراوان می‌ریزد. ← مرتبط با:

«فراق روی تو زر کرده‌است حال آشفته می‌پرس حال دیوانه‌ام ز فرقت تو»

«رویم چو زمانه می‌بین و می‌پرس این اشک چو ناردانه می‌بین و می‌پرس»

«مپرس از دل که حال دل چنان شد که دریا‌های خون از وی روان شد»

«به هفته‌ای که جدا گشته‌ام ز خدمت تو می‌پرس که ز غم تو حال بر چه سان دارم»

«حالم ای همدم می‌پرس از آه سرد و موج اشک خود چه باشد حال مسکینی که باشد وی در آب»

### پاسخ خودآزمایی

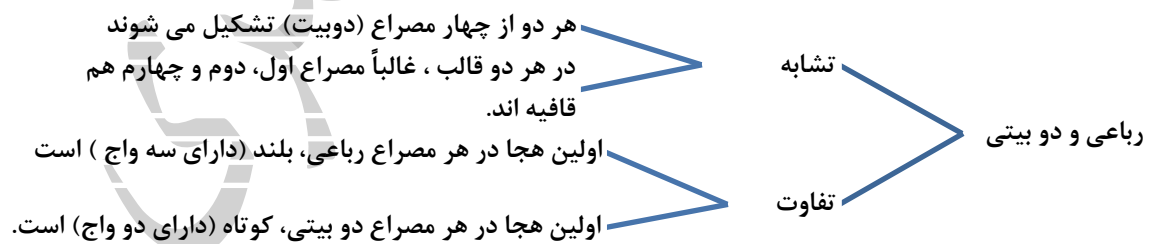
۱- \* در تسبیح و عبادت خداوند بودن پدیده‌ها: «سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو»

\* تجلی جمال خداوند در همه پدیده‌ها: «جمال یار ز گل‌برگ سبز تابان شد»

۲- استعاره/ کنایه/ تشبیه/ مراعات نظیر

درس دوازدهم: رباعی و دوبیتی

### تاریخ ادبیات و درآمدها



### لغات

**رباعی:** آنچه از چهار جزو تشکیل شده باشد؛ چهارتایی، قالب غم: اندوه، حزن  
شعری شامل چهار مصرع که مصرع اول و دوم و چهارم قافیه دارد. ماتم: محل اجتماع مردم (خصوصاً حزن و سوگ، نوحه‌گری،  
رُسته است: روییده است، رشد کرده‌است، بالیده است سوگواری  
فرشته‌خو: آن که خو و سیرت فرشتگان دارد؛ فرشته منش، فرشته آیو: گویش محلی فعل «آید»

خصال

تا: زنهار، مواظب باش

به خواری: از روی خواری، از روی حقارت؛ خواری: پستی، زبونی

لاله‌رو: لاله‌رخ، دارای چهره سرخ و لطیف چون لاله، خوب‌روی

نامه خوانان: فرشتگانی که نامه اعمال ما را می‌خوانند.

شاخسار: قسمت اعلاى درخت که پرشاخه باشد؛ جای انبوهی از

درختان بسیار شاخ، شاخه درخت

نغمه: آواز خوش، آهنگ، توالی یک رشته اصوات موسیقی با

امتدادهای مختلف، قطعه‌ای است در راست پنجگاه، یکی از گوشه-

های ماهور و سه‌گاه...

فغان: افغان، فریاد، زاری، ناله

کاشانه: خانه کوچک، سرای محقر، خانه زمستانی، خانه، سرای،

فراخی: گشادگی، وسعت، پهنا، فراوانی، افزونی

فردا: روز پس از امروز، قیامت، رستاخیز

نامه: نوشته، رقعہ، مکتوب، کتاب، صحیفه، نامه اعمال: نامه‌ای که

فرشتگان اعمال نیک و بد کسان را در آن نویسند.

آشیانه مرغان، رواق

دیرین: کهنه، کهن، قدیم

قیصر: عنوان لقب امپراتوران روم و...

سرفرازی: سرافرازی، افتخار، سربلندی، گردن‌فرازی

شگفت: تعجب، حیرت‌آور، عجیب

حیثیت: وضع، اسلوب، اعتبار، آبرو

به بازی گرفتن: تمسخر کردن، ناچیز پنداشتن

### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

۱- هر سبزه‌ای که بر کنار جویی روپیده‌است، مانند آن است که از لب زیبارویی فرشته‌صفت، روپیده است.

۲- مواظب باش که از روی خواری و حقارت پا بر سر سبزه‌ها نگذاری؛ زیرا این سبزه‌ها از خاک زیبارویی، تغذیه کرده و این گونه رشد نموده‌اند. ← مفهوم رباعی مرتبط با:

شده با خاک ره یکسان دریغا»

«عیزان جهان را بین که یک راه

چند روی چو گل و قامت چون شمشاد است»

«هم‌چو نرگس بگشا چشم و ببین کاندرا خاک

آن لاله ز خون شهریاری بوده‌است

«در هر دشتی که لاله‌زاری بوده‌است

خالی است که بر رخ نگاری بوده‌است»

هر برگ بنفشه که بر زمین می‌روید

خورشید رخی، زهره جبینی بوده است

«هر ذره که بر روی زمینی بوده است

کان هم رخ نازینی بوده است»

گرد از رخ آستین به آرم فشان

۳- خدا کند دل انسان‌های بی‌وفا، پر از غم و اندوه باشد و کسی که اهل وفا و محبت نیست، نابود شود. ← مرتبط با:

برو نمرده به فتوای من نماز کنید»

«هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

این خانه را مگر به سیل رفت و رو کنند»

مفهوم غم: «از دل غبار غم به گریستن نمی‌رود

گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید»

«به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد

مرتبط با:

۴- «دیدى که هیچ کسی - به جز غم- از من یاد نکرد، پس هزاران درود بر غم عشق باد. ←

هم از این خوب طلب کن فرج و امن و امان را»

«غم را لطف لقب کن ز غم و درد طرب کن

ما را غم نگار بود مایه سرور»

«گر دیگران به عیش و طرب خرم‌اند و شاد

وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام»

«عاشق روی جوانی خوش و نواسته‌ام

که جز غم تو مرا نیست غمگسار دگر»

«تو را اگر غم من نیست غم من مباد تو را

شادی کنان غم تو به رویم سلام کرد»

«این فخر بس که مرا چو پیدا شوم ز دور

من این خریده خود را به هیچ نفروشم»

«غم تو را به نشاط جهان نخواهم داد

که بنده تو ز بند کدورت آزاد است»

«به هر غمی که رسد از تو خاطر م شاد است

غمی که از تو نصیب دل غمین من است»

«به شادی دو جهانش نمی‌توان دادن

«شادم به روز غم که غم غمگسار گشت      که غم چو روی شادی عالم بدیده‌ام»  
«جان بهر غم است و بی غم امکان نبود      هر جان که در او غم نبود، جان نبود»

۵- کاری نکن که دچار رنج و گرفتاری شوی و دنیا با همه گستردگی‌اش برای تو غیر قابل تحمل شود.

۶- وقتی که در قیامت، فرشتگان (محاسبان قیامت)، نامه اعمال را بخوانند، تو با شنیدن نامه اعمال، دچار شرمندگی شوی.

### رباعی و دوبیتی امروز

#### مرغ نغمه‌خوان

۷- هنگام سحر پرنده‌ای خوش‌نوا بر روی شاخه‌درختی در بوستان، چه قدر زیبا می‌گفت:...

۸- اگر سرودی، ناله‌ای، آهی یا فغانی در دل داری، آن را آشکار کن (بیان کن). ← مرتبط با:

«هیچ آدابی و ترتیبی مجو      هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو»

#### گم‌کرده دیرین

۹- ای دل، بیا از این دنیای مادی به سوی جهان آخرت (عالم معنا) پرواز کنیم (رهسپار شویم).

۱۰- بیا تا نشان معشوق ازلی (خداوند) را از شهید به خون غلتیده، جویا شویم.

#### نشان سرفرازی

۱۱- ای رزمنده جانباز، هیچ کس مانند تو راه جان‌فشانی و ایثار را نپیموده است و با زخم‌های پیکرش، نشان (مدال) افتخار و سربلندی را کسب نکرده است.

۱۲- ای جانباز دلاور، تاکنون هیچ کس این گونه شگفت‌انگیز، مرگ را بازیچه خود قرار نداده است (تو با زخم بدنت، از مرگ نترسیدی و بی‌هراس، به استقبال شهادت رفتی).

#### پاسخ خودآزمایی

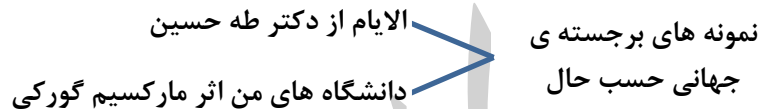
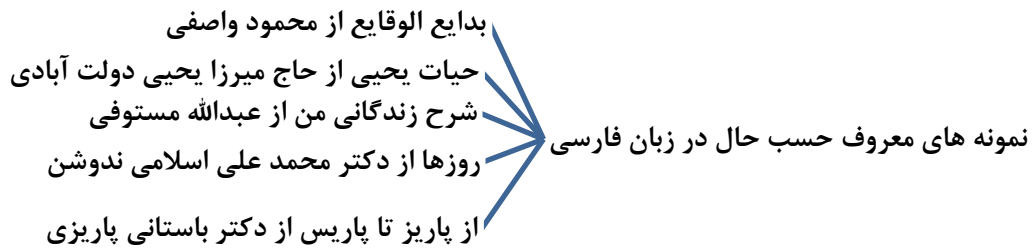
۱- «غم» در مصراع اول، غم مادی است که مفهوم منفی دارد؛ اما در مصراع چهارم، منظور از غم، غم عشق است که مثبت و خوشایند دانسته شده است.

۲- شاعر با تشبیهی غیر آشکار، زخم بدن جانباز را به نشان (مدال) افتخار مانند کرده است.

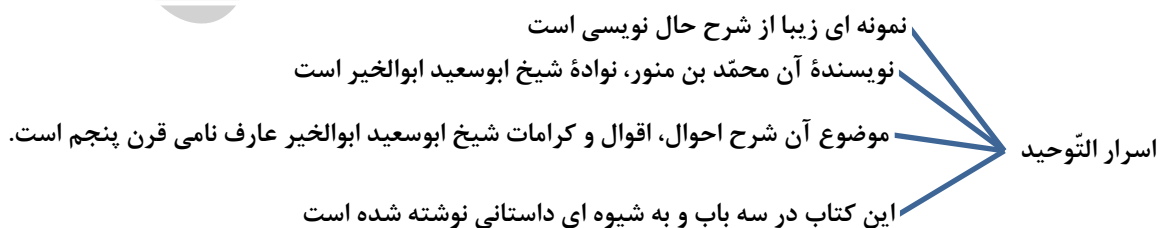
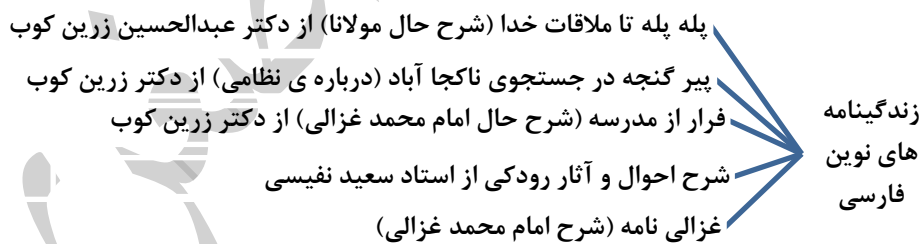
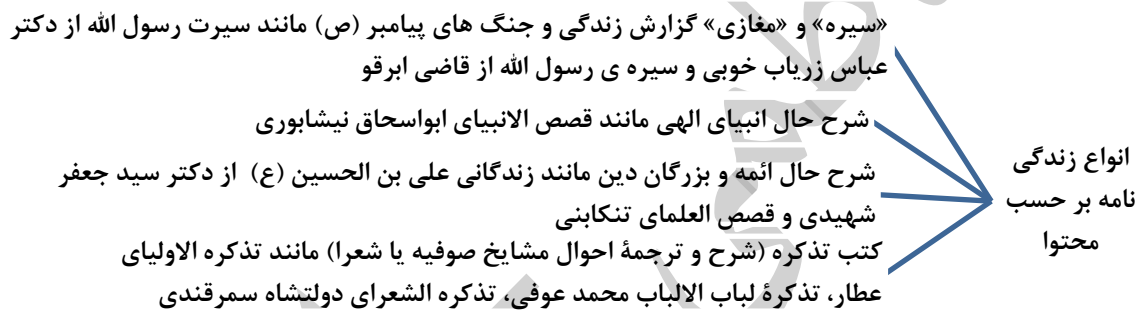
### فصل چهارم: حسب حال / زندگی‌نامه

\* **حسب حال:** نوشته‌هایی است که نویسنده در گزارش احوال خود می‌نویسد و سرشار از نکات و لطایف تاریخ، اجتماعی، سیاسی و ادبی است.

\* **المنقذ من الضلال** از امام محمدغزالی نمونه‌ای از یک حسب حال اعتراف‌گونه است که نویسنده در آن احوال درونی و افکار خویش را با صمیمیت و صداقت به تصویر کشیده است.



\* زندگی نامه (بیوگرافی) کتاب هایی درباره زندگی مشاهیر دین و دانش و ادب است.





**منور:** روشن کرده شده، روشن، درخشان  
**نامی:** نامدار، معروف، مشهور، محبوب، گرامی // نمو کننده، بالنده، نبات و حیوان  
**مقامات:** جمع مقامه و مقام، مجالس؛ **مقامه:** خطبه، مجلس، شرح داستان و بیان سرگذشت  
**احوال:** جمع حال؛ وضع‌ها، چگونگی مزاج، امور و اعمال و کردار، سرگذشت // معنی‌ها که به قلب سالک بدون اختیار و تعمد واکنساب وارد می‌شود از قبیل طرب و حزن..  
**اقوال:** جمع قول؛ گفته‌ها، گفتارها، سخن‌ها  
**کرامات:** جمع کرامت؛ بزرگی‌ها، جوان‌مردی‌ها، نوازش‌ها، نواخت‌ها، اشیای نفیس  
**قدس الله سره عزیز:** خداوند روح عزیزش را پاک گرداند  
**خواجه:** بزرگ، صاحب، خداوند، سرور، تاجر؛ **خواجه‌وار:** مانند بزرگان  
**پای‌بگرد کرده:** چهار زانو نشسته  
**خلقی بکرد:** شوخی کرد، مزاح نمود.  
**کناد:** فعل دعایی «کند»  
**لنگ و لوک\*:** آن که پا و دستش معیوب باشد؛ مجازاً ضعیف و ناتوان.  
**شلان:** کسانی که دست یا پایشان معیوب و از کار افتاده باشد.  
**دروخ\*:** صورتی نادر از کلمه دوزخ  
**بشکست:** شکسته خاطر شد، خوار و خفیف شد.  
**با خویش رسید:** به خود آمد.  
**ترک:** واگذشتن، دست کشیدن، دست برداشتن، رهاکردن (در متن کوتاهی و خطا مورد نظر است)  
**تصدیق:** باور کردن، به راست داشتن، به درستی چیزی اقرار کردن، باورداشت، حکم کردن بر تصویری که در ذهن دارند.  
**استغفار:** آمرزش خواستن، طلب مغفرت کردن، توبه کردن، استغفرا لله گفتن، پوزش  
**مستوجب:** سزاوار شونده، لایق، سزاوار، مستحق  
**فرو می‌شد:** فرود می‌آمد، وارد می‌شد، داخل می‌شد؛ **فرو آمدن:** پایین رفتن، به زیر رفتن، فرود آمدن، ناپدید شدن، وارد گردیدن، داخل شدن، سقوط کردن  
**متصوفه:** عارفان، گروه متصوفان، آنان که خود را صوفی معرفی می‌کنند.  
**بازو:** با او  
**پاره:** قطعه، تکه، جزو، بخش // وصله، رقع، شکافته، سهم، بخش، پول، مسکوک  
**بعضی:** پاره‌ای از چیزی، برخی، لختی، گروهی از مردم

**حسب حال:** گزارش، شرح مواقع  
**محرّم:** ناشایست، حرام، خویشاوندی نزدیک که نکاح او روا نباشد، خویش، خویشاوند، آشنا، مقرب، زن، زوجه  
**لطایف:** جمع لطیفه، چیزهای نیکو و نغز، گفتارهای نرم و مطبوع، دقایق، نکات باریک  
**صمیمیت:** یگانگی، یک‌رنگی، یک‌دلی  
**صداقت:** دوستی، دوستی داشتن، محبت صادق  
**اعتراف:** اقرار کردن، مقرر شدن، اقرار  
**منقذ:** نجات دهنده، رهاننده  
**ضلال:** گم‌شدن، گم کردن راه، گمراهی  
**بدایع:** جمع بدیعه؛ تازه‌ها، نوها، نوآیین‌ها  
**وقایع:** جمع وقیعه؛ آسیب جنگ، پیکار، جنگ، سرگذشت‌ها، اتفاقات؛ در تداول ایرانیان وقایع جمع واقعه گرفته می‌شود.  
**مستوفی:** همه را فرا گرفته، تمام فرا گیرنده، استیفا شده، تمام، کامل، محاسب عواید مالیاتی  
**پاریز:** نام منطقه‌ای در کرمان  
**مشاهیر:** نام‌آوران، معرفان؛ جمع مشهور؛ نیک شناخته شده، شهرت یافته، نام‌آور، نامی، معروف  
**سیره/سیرت:** طریقه، روش، سنت، مذهب، خو، عادت، خلق، ترتیب، انتظام  
**مغازی:** جمع مغزی؛ جنگ‌ها، میدان‌های جنگ، مواضع جنگ  
**انبیا:** جمع نبی، پیغمبران  
**قصص:** جمع قصه؛ حکایت، داستان، سرگذشت، خبر، سخن  
**اثمه:** جمع امام؛ پیشوایان، سران، مقتدایان  
**تذکره:** یادآوری، یادداشت؛ **کتب تذکره:** مجموعه و کتابی که در آن ترجمه احوال شاعران و نویسندگان را گرد آورند.  
**مشایخ:** جمع مشیخه، جمع الجمع شیخ؛ پیران، علمای دین، مرشدان  
**صوفیه:** پیروان تصوف، عارفان  
**اولیا:** جمع ولی؛ خداوندان، اولیای امور، یاران، دوستان، دوستان خدا، عارفان، اولیاء الله  
**لباب:** خالص و برگزیده از چیزی، نفیس  
**الباب:** جمع لب؛ خرده‌ها، مغزها  
**اطلس:** کتاب مصور جغرافیایی، هر کتابی که دارای نقشه‌های متعدّد باشد // پرنیان، دیبا، پارچه ابریشمی  
**تفصیل:** جدا کردن، فصل فصل کردن کتاب، شرح دادن، بسط دادن مطلب  
**اجمال:** سخن به طرز مبهم و خلاصه و کلی بیان کردن (مقابل تفصیل)؛ سخن خلاصه و مبهم، خلاصه کلام

## حکایت از اسرار التوحید

**فجور:** برانگیخته گردیدن بر گناه، زنا کردن، رو گردانیدن از حق، تبهکاری، فسق  
**انگشت‌نما:** معروف، مشهور، انگشت‌نما، کسی که به بدی نامزد خاص و عام است.  
**خط برکسی فروکشیدن:** برچسب زدن به کسی  
**غَرّه:** بیهوده امیدوار کردن کسی، فریفتن، گول زدن، فریفته شدن، فریفته، گول خورده، گستاخ، مغرور، متکبر  
**دستار:** عمامه، پارچه‌ای که به دور سر پیچند؛ مندیل، روپاک  
**ترجیح:** فزون داشتن، فزونی دادن، برتری دادن، مزیت دادن، برتری، فزونی  
**خطبه:** سخن‌رانی، سخنوری، وعظ، نصیحت خلق، مقدمه کتاب  
**متقین:** جمع متقی: دارنده تقوی، پرهیزگار، پارسا  
**متهم:** کسی که مورد تهمت قرار گرفته، تهمت زده، به بدی شناخته  
**مصدق:** چیزی که دلیل راستی کسی باشد؛ گواه، راستی، دلیل راستی سخن، مثال، شاهد، آنچه که منطبق بر امری گردد.

**فارغ:** پردازنده از کاری، دست از کار کشیده، خلاص شده، نجات یافته، بی‌خبر، بی‌نیاز، بیکار  
**متأثر:** آن که اثر پذیرد؛ اثرپذیر، اندوهگین، متألم  
**اضطراب:** پریشان شدن، لرزیدن، جنبیدن، پریشانی، بی‌تابی، سراسیمگی  
**قناعت:** خرسند بودن به قسمت خود، بسنده کردن به مقدار کم، خرسندی، صرفه‌جویی  
**سهل:** آسان، نا دشوار، نرم، زمین نرم و هموار  
**چغز:** قورباغه  
**صعوه:** پرنده‌ای کوچک به اندازه گنجشک  
**زغن:** پرنده‌ای است شکاری کوچک‌تر از باز، موش‌گیر  
**بخسبند:** بخوابد؛ خسییدن: خفتن، به خواب رفتن  
**ستد و داد:** داد و ستد، دادن و گرفتن، فروش و خرید، معامله، تجارت  
**درآمیزد:** هم‌نشین شود؛ درآمیختن: مخلوط شدن، مؤانست کردن، موافقت کردن، مخلوط کردن  
**فسق:** بیرون رفتن از فرمان خدای، خارج گردیدن از راه حق و صواب، ترک اوامر پروردگار، زناکاری، کار بد، گناه، ناپارسایی

## کلمات مهم املائی و هم‌آواها

زغن: موش‌گیر، پرنده‌ای شکاری  
ذقن: چانه، زنخدان  
قدر: اعتبار، ارزش  
غدر: مکر، خیانت

فارغ: پردازنده از کاری، دست از کار کشیده  
فارق: جداکننده، ممیز  
ضلال: گمراهی  
ظلال: سایه‌بان، سایه‌ها

## کلمات یک مهم املائی

حسب حال - صمیمیت و صداقت - المنقذ من الضلال - بدایع الوقایع - حیات یحیی - عبدالله مستوفی - طه حسین - سیره و مغازی - قصص الانبیا - تذکره الاولیا - لباب‌الباب - تذکره الشعرا - دایره‌المعارف - تفصیل و اجمال - اسرار التوحید - قدس‌الله روح‌العزیز - استغفار - متصوفه - متأثر - چغز - صعوه - فسق و فجور - غره - مزاح

## چند حکایت از اسرار التوحید

### غرور شکنی

\* قدس‌الله روح‌العزیز: خداوند روح او (شیخ ابوسعید) را پاک منزه گرداند.  
\* بی‌خویشتن نشسته بود، خواجه‌وار و پای بگرد کرده: آزاد و گستاخ‌وار، با غرور و چهار زانو نشسته بود.  
\* شیخ با کسی خلقی بکرد در میان مجلس: شیخ در آن مجلس با شخصی شوخی کرد.

\* ما را بهشت نباید با مشتی لنگ و لوک و درویش: بهشت برای ما واجب(لازم) نیست که در آن جا با افراد لنگ و ضعیف و فقیر همراه باشیم.

\* شیخ بو عبدالله بشکست و با خویش رسید: بو عبدالله شکسته خاطر و خوار و خفیف شد و به خود آمد.

\* دانست که ترکی عظیم از وی در وجود آمد: بو عبدالله باکو فهمید که مرتکب اشتباهی شده است و در رعایت ادب کوتاهی کرده است.

مفهوم حکایت ← مرتبط با: «ز مغروری کلاه از سر شود دور مبادا کس به زور خویش مغرور»

### مستوجب آتش

\* شیخ ما به محلّه‌ای فرو شد: شیخ ما وارد محلّه‌ای شد.

\* شیخ فارغ بود و هیچ متأثر نگشت: شیخ آسوده خاطر بود و اصلاً ناراحت نشد.

\* در اضطراب آمدند و گفتند: این سرای باز کنیم: همراهان ناراحت شدند و گفتند: این خانه را خراب کنیم.

\* شیخ گفت: کسی که مستوجب آتش باشد، به خاکستر بازو قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید: شیخ گفت: کسی که شایسته

آتش جهنّم باشد و با ریختن خاکستر بر روی او، بسنده کنند (با وی مدارا کنند) باید بسیار شکرگزار باشد. ← مرتبط با:

«که ای نفس من در خور آتشم به خاکستری روی درکشم؟»

«ز مغرور دنیا ره دین مجوی خدابینی از خویشتن بین مجوی»

«بزرگان نکردند در خود نگاه خدابینی از خویشتن بین خواه»

«طریقت جز این نیست درویش را که افکنده دارد تن خویش را»

«همچنین داستان پیامبر(ص) که زنی از کفار بر سر ایشان خاکستر می‌ریزد.»

### انسان راستین

\* فلان کس بر روی آب راه می‌رود؛ فلان کس بر هوا می‌پرد: فلان شخص کرامات دارد(کارهای خارق‌العاده و عجیب انجام می‌دهد).

\* این چیزها را چندان قیمتی نیست: این کارها چندان ارزشی ندارد.

\* مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و...یک لحظه از خدا غافل نباشد: انسان واقعی کسی است که در میان مردم زندگی کند و

پیوسته به یاد خدا باشد. ← مفهوم حکایت مرتبط با: «اگر بر آب روی، خسی باشی و گر بر هوا پری، مگسی باشی، دل به دست آور

تا کسی باشی.»

«نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا با رفیقان موافق سفر دور خوش است»

### بهترین خلق

\* بنی اسرائیل را بگوی که بهترین خلق را اختیار کند: به بنی اسرائیل بگو که بهترین انسان (انسان کامل) را انتخاب کنند.

\* گرد عالم می‌گشت که کسی طلب کند: تمام دنیا را می‌گشت تا انسانی(بدترین انسان) را پیدا کند.

\* روز چهارم به کوی فرو می‌شد: روز چهارم وارد محلّه‌ای شد.

\* روا بود که او را قدری و پایگاهی بود: شاید قدر و مرتبه والایی داشته باشد(از مقام و منزلتی عالی برخوردار باشد).

\* به این که مرا خلق اختیار کردند که بهترین خلقی، غره نتوان گشت: به حکم این که دیگران مرا به عنوان بهترین انسان انتخاب کردند، نمی توان مغرور شد.

\* چون هر چه کنم به گمان خواهد بود، این گمان در حق خویش برم، بهتر: چون انتخاب بدترین انسان را بر اساس حدس و گمان انجام می دهم، پس خود را بدترین انسان بدانم، بهتر است.

مفهوم حکایت ← مرتبط با:

«همه عیب خلق دیدن، نه مروّت است و مردی	نگهی به خویشان کن که تو هم گناه داری»
مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست	نظر به حُسن معاد است نه به حُسن معاش»
«مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست	کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش»
«به عین عجب و تکبر نگه به خلق مکن	که دوستان خدا ممکن اند در اوباش»
«گر نه کوری این کبودی دان ز خویش	خویش را بد گو مگو کس را تو بیش»
«سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود»
«به دولت کسانی سر افراختند	که تاج تکبر بینداختند»

### پاسخ خودآزمایی

۱- شیخ ابوسعید می خواهد به صورت غیرمستقیم، شیخ ابو عبدالله باکو را راهنمایی کند و به او بفهماند که رفتارش مغرورانه بوده است و جهنم

جایگاه متکبران و انسان های مغرور است.

۲- حکایت «بهترین خلق»

۳- خطی به وی فرو نتوان کشید.

۴- حکایت «انسان راستین»

۵- استفاده از سخنان کوتاه و پندآموز و تربیت عملی به صورت غیر مستقیم

۶- خودم را بدترین مردم بدان بهتر است.

\*متن «بارقه‌های شعر فارسی» از کتاب «روزها» اثر دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

### لغات

بارقه <sup>*</sup> : پرتو، جلوه	ناگزیر: آنچه که ضروری است، لازم، حتمی، محتوم، به طور
طلاق: جدا شدن زن از مرد، رها شدن زن از قید نکاح	ضرورت، به‌ناچار
متمکن: جای‌گیر، جای‌گزین، ثابت، دارای مکنّت و مال، توانا، قادر	طبخ: پختن
سرگردان: سرگشته، متحیر، آواره، در به در	به منزله: به‌جای، عوض، جانشین
کیبوده:	کذا: چنین؛ کذایی: چنانی، چنانی، معهود
ریشه دواندن: جای‌گیر شدن و مستحکم شدن وضع و قوام یافتن	روزمره: روزانه، هر روزه، کار روزمره
و استحکام وضع کسی، ساکن شدن در جایی	مذهبیات: مذهب: روش، رفتن، طریقه، شعبه‌ای از دین
توکل: کار بازگذاشتن، کار با کسی افکندن، به دیگری اعتماد	ظرافت: زیرک شدن، ماهر گردیدن، مهارت، خوش طبعی، نکته-
کردن، کار خود به خدا حواله کردن، به امید خدا بودن	سنجی، زیبایی، خوشگلی
استحکام: محکم شدن، استوار شدن، محکم بودن، استوار	نقل: از جایی به جای دیگر بردن چیزی، تغییر مکان دادن، بیان
خواستن، استواری	کردن سخن و مطلب، قصه گفتن
بحران: تغییری که در تب در مریض پدید آید، شدیدترین و	ورد: ذکر، دعایی که کسی همه روزه خواند؛ کار هر روزی، نوبت
ناراحت‌ترین وضع مریض در حالت تب، وضع غیر عادی در امری از	آخر، بهره‌ای از آب، گروهی از لشکر، تب، نوبت تب
امور مملکت	پران: پرنده، هر چیز که می‌پرد، در حال پریدن
عصبی: مربوط به عصب و سیستم اعصاب، عصبانی	مفاتیح الجنان: کتابی است مشتمل بر ادعیه و زیارات تألیف حاج
تحفه: هدیه، ارمغان، سوغات، چیز بدیع و نفیس، نوآیین، تازه،	شیخ عباس قمی؛ مفاتیح: جمع مفتاح؛ کلیدها؛ جنان: جمع جنت؛
کمیاب، نادر	بهشت‌ها، فردوس‌ها، باغ‌ها، بوستان‌ها
بی‌شائبه: بی‌عیب، بی‌شک، بی‌گمان، بی‌وصمت	انعطاف: دوتا شدن، خم گرفتن، کج شدن، برگشتن، بازگشتن،
مشیت: اراده، خواست، اراده‌ی خدای تعالی	خمیدگی، خم پذیری، شایستگی هماهنگی با هر وضع و محیط
فاجعه: بلا، مصیبت، حادثه ناگوار	شاب: مرد جوان
بینگارد: بیندارد، تصور کند؛ انگاشتن (انگاردن = انگاریدن):	هیبت: ترس و بیم، شکوه، بزرگی
پنداشتن، تصوّر کردن، گمان کردن	حفره: گودال، مغاک، قبر
تمکن: جای‌گیر شدن، پابرجا شدن، جاه و مقام یافتن، توانایی،	تشریح: دین‌داری
دارایی، قدرت	شوریدگی: پریشانی، آشفتگی، دیوانگی، عشق تا سر حدّ جنون
قناعت: خرسند بودن به قسمت خود، بسنده کردن به مقدار کم،	دست‌گیر: کسی که دست دیگران را بگیرد، مددکار، یاری کننده،
خرسندی، صرفه‌جویی	فریادرس، مرشد، مراد
بخل: تنگ‌چشمی، گرسنه‌چشمی، زُفتی، خسیس بودن،	حجره: خانه، اتاق، غرفه، کلبه
امساک (مقابل کرم، بخشش، سخاوت)	ناشیانه: با ناشی‌گری؛ ناشی: تازه‌کار، مبتدی، بی‌تجربه
نکبت‌بار: بدبختی، خواری، فلاکت	سراچه: سرای کوچک، خانه‌ی اندرونی، خلوت‌خانه، صندوقچه‌ای که
عاری: برهنه، لخت، فاقد، مبراً	درون صندوق بزرگی باشد.
متمرکز: جایگزین شونده، مرکز‌گیرنده	آماس: ورم، تورم، باد، نفخ، برآمدگی
کرسی: چهارپایه‌ای که در زیر آن منقل آتش گذارند و روی	فوران: جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن، جوشیدن رگ و
چهارپایه را با لحاف‌ی بزرگ پوشانند؛ سریر، تخت، صندلی، مرکز	برجستن، جوشش، جهش
ناحیه، درس تخصصی یک استاد	تخیل: خیال بستن، خیال کردن، پنداشتن، خیال، پندار
مستقر: جای استقرار، محل قرار گرفت، مسکن، کرسی ناحیه،	قوز: برآمدگی و خمیدگی غیر طبیعی و خارج از حدّ ستون فقرات

پایتخت

**فرط:** در گذشتن از حد، تجاوز کردن، پیش دستی کردن، زیاده-روی، تجاوز

**لکه رفتن:** نوعی راه رفتن؛ **لگه:** قسمی از رفتار اسب و شتر و جز آن میان یورتمه و قدم

**خُل:** ابله، احمق، دیوانه، مجنون

**پالیز:** باغ، بوستان، جالیز، گلستان، کشتزار، مزرعه

**مسجّع:** کلام دارای سجع

**سوق:** راندن، راندن چارپایان

**لِحاظ:** گوشه چشم به سوی گوش؛ **لِحاظ:** به گوشه چشم نگریستن، ملاحظه، نگرش، داغی است زیر چشم؛ **از لِحاظ:** از نظر، از روی

**آغوز:** شیر گاو و گوسفند ماده نوزائیده، اولین شیری که یک ماده به نوزادش دهد، ماک

در ناحیه مهره‌های پشتی

**کورمال:** حرکت با احتیاط و دست مالیدن به اطراف در تاریکی  
**ره‌نوردی:** راه‌نوردی، عمل راه‌نورد؛ راه‌نورد: راه رونده، راپیما، تند رونده، قاصد، پیک

**تنه‌اوش:** شخص بی‌همنشین و بی‌کس

**مگیر:** بازخواست نکن، مؤاخذه نکن؛ **گرفتن:** مؤاخذه کردن، به دست آوردن، برداشتن، سد شدن، پذیرفتن، برگزیدن، اثر کردن...  
**استسقا:** باران خواستن، آب خواستن، نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.

**سهل ممتنع:** قطعه‌ای (شعر یا نثر) که در ظاهر آسان نماید ولی نظیر آن گفتن مشکل باشد.

**به رغم:** بر خلاف میل؛ **رغم:** به خاک آلودن بینی، کاری را بر عکس کردن، خلاف میل کسی عمل کردن، خواری، کراهت

### کلمات مهم املائی

بارقه - طلاق - متمکن - عصب و فکر - بی‌شائبه - مشیت الهی - فاجعه - قناعت - عاری از آسایش - مستقر - طبخ مختصر - عوارض مرگ - مفاتیح الجنان - انعطاف - هیبت - حفره - اصداد - تشریح - حجره - آماس - پالیز - سبک مسجّع - شیر آغوز - عضله و استخوان بندی - حرص - استسقا - سهل و ممتنع - به رغم ناآشنایی

### معنی و مفهوم و ارتباط معنایی

\* نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند: نمی‌دانست در کجا باید ساکن شود (هیچ جا آرامش نداشت).

\* توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید: او در کارهایش به خدا توکل می‌کرد و همین توکل، اراده او را قوی می‌کرد.

\* از بحران‌های عصبی‌ای که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود: از آشفتگی‌های ذهنی و روحی امروزه که حاصل برخورد فرهنگی شرقی با فرهنگ غربی است، در آن روزگار خبری نبود (آن زمان از نظر فکری مردم آرامش بیشتری نسبت به امروز داشتند).

\* هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت: مردم با تمام وجود به خدا ایمان داشتند و همه پیشامدها را به عنوان خواست و اراده خداوند می‌پذیرفتند. (بیانگر جبرگرایی و اعتقاد به قضا و قدر) ← مرتبط با:

«زاهدان را زهد و ما را عشق خوبان شد نصیب	هر کسی را در ازل خود آن چه قسمت بود داد»
«مرا جفا و وفای تو پیش یکسان است	که هر چه دوست پسندد به جای دوست نکوست»
«در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست	در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست»
«می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار	این موهبت رسید ز میراث فطرت»
«آن چه سعی است من اندر طلبت بنمایم	این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد»
«تو کار خویش به فضل خدای کن تفویض	به روز نکبت و دولت که کار کار خداست»

«بدان قدر که تو جدی نمایی و جهدی گمان مبر که دگرگون شود هر آن چه قضاست»

«جایی اگر ز غیبت او تیره شد جهان جای دگر ز پرتوش آفاق با ضیاست»

\*به این زندگی گذرا آن قدر دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: به زندگی مادی زیاد علاقه نشان نمی‌داد به همین دلیل از حوادث سخت روزگار نمی‌نالید. اگر قسمتی از زندگی برای او زشت بود، امیدوار بود که بخش دیگر آن برایش خوب و آسان خواهد شد. ← مرتبط با: عادت کرده بود که همه چیز را گذران و همه احوال عالم را در معرض تبدل تلقی کند، از این رو از هیچ حادثه سوئی به شکوه در نمی‌آمد.»

«چه جای شکوه و شکایت ز نقش نیک و بد است  
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند»  
«از بلند و پست عالم نیست ما را شکوه‌ای  
ما از این سوهان ناهموار فارغ گشته‌ایم»  
«سایه بال هما و جغد پیش ما یکی است  
ما که از اقبال و از ادبار فارغ گشته‌ایم»  
«چون هست و نیست هیچ نماند به یک قرار  
آن به کز آن به یاد نیاد دل تو را»  
«چون گل رعنا خزان و نو بهار ما یکی است  
ز انقلاب عالم غدار فارغ گشته‌ایم»  
«دنبی آن قدر ندارد که بر او رشک برند  
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند»  
«نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی  
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست»  
«بیخی نشان که دولت با قیمت بر دهد  
کاین باغ عمرگاه خزان است و گه بهار»  
«گر ملک کاینات ز دستت برون شود  
هان تا غمش ز جا نریاید دل تو را»

\* خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود؛ نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن، احتیاج نداشت: خاله من با همه ثروتی که داشت به زندگی ساده‌ای قناعت کرده بود؛ البته انتخاب این زندگی درویشانه، از روی خست و بخل نبود؛ بلکه از روی بی‌نیازی و عدم دلبستگی بود (بیانگر قناعت و خرسندی). ← مرتبط با:

«این تنگ عیشی برای او ناشی از خست و خشک‌دستی نبود، از زندگی فقط به قدر ضرورت تمتع می‌برد.»  
«گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو  
که آن جا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با(آش)»  
«نقد بازار جهان دیدی و آزار جهان  
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس»  
«چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت  
اگر می‌توانی قناعت قناعت»  
«گرت عقل است بی پیوند می‌باش  
بدان چاهت هست از او خرسند می‌باش»  
«چنین بود تا بود این تیره روز  
تو دل را به آز فزونی مسوز»  
«قناعت سرافرازد ای مرد هوش  
سر پرطمع برنیاید ز دوش»  
«قناعت کن ای نفس بر اندکی  
که سلطان و درویش بینی یکی»  
«مرو در پی هر چه دل خواهدت  
که تمکین تن نور جان کاهدت»

\* مادرم خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و مذهبیات خارج نمی‌شد: مادرم خیلی جدی و کم حرف بود و حرف‌هایش بیشتر پیرامون مسائل عادی زندگی و امور مذهبی بود.

\* به عالم افسانه‌ها - که آن همه پر رنگ و نگار و آن همه پر آن و نرم است - راه پیدا کردم: با دنیای قصه‌ها و داستان‌ها که زیبایی، هیجان و لطافت زیادی داشت، آشنا شدم.

\* سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد آن قدر خود را خم می‌کند که به حدّ فهم ناچیز کودکانه من برسد: کلام سعدی، با وجود معانی والا، چنان جذّاب و ساده بیان شده است که حتی برای من خردسال نیز قابل فهم بود.

\* هم هیبت یک آموزگار را دارد هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر: سعدی در کلام خود هم هیبت و شکوه یک معلّم را دارد و هم مهر و عطف یک پرستار را. در کلام او هم تیزبینی عقاب و هم زیبایی و لطافت کبوتر، ملاحظه می‌شود (بیانگر نکته-سنجی‌های سعدی و لطافت و زیبایی کلام او).

\* هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم: من و خاله‌ام آزادانه و به دل خواه از آثار سعدی بهره مند می‌شدیم.

\* سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود: خواندن آثار سعدی پایه ادبیات مرا استحکام بخشید.

\* ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سگوی بلندی قرار داد: آشنا شدن با آثار سعدی، توقع مرا از ادبیات بالا برد و زمینه پیشرفت مرا فراهم نمود.

\* در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم: آهسته و با احتیاط و بدون مرتبی شروع به خواندن ادبیات کردم.

\* بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر خود و رهنوردی تنهاوش بود: بعدها اگر توانایی نوشتن چیزهایی را داشتم، از این آموختن بدون مرتبی بوده است.

\* به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا:

اگر از روی حرص شربتی نوشیدم، مرا بازخواست نکن که کار بدی کردم. من تشنه در شرایطی بودم که ناچار شدم جرعه‌ای از آن بنوشم (زمینه‌ها و انگیزه‌های آموزش ادبیات برایم فراهم بود و من چاره‌ای جز آموختن نداشتم و اگر در این مسیر، ناگزیر مرتکب اشتباهی شدم، آن را بر من ببخشایید). ← مرتبط با:

«در شب قدر ار صبحی کرده‌ام عیبم مکن سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود»

### پاسخ خودآزمایی

- ۱- ایمان مردم قوی بود؛ هرگونه پیشامدی را به عنوان خواست و اراده الهی می‌پذیرفتند.
- ۲- عالم افسانه‌ها را پر رنگ و نگار (زیبا) و پرآن (هیجان‌انگیز، خیال‌انگیز) و نرم دانسته است.
- ۳- جمع‌کننده اصداد: تشریح و عرفان، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل.
- ۴- این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال نظیر حرف زدن او را هر روز در کوچه و بازار می‌شنویم.
- ۵- با شوق و هیجان می‌دویدم (از شدت شوق با جست و خیز را می‌رفتیم).
- ۶- وقتی دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشته باشد، ندانستن مقداری لغت، مانع برخورداری ما نمی‌گردد. اگر بیتی را درک نکنیم از بیت‌های دیگر می‌توانیم مفهوم آن را دریابیم.

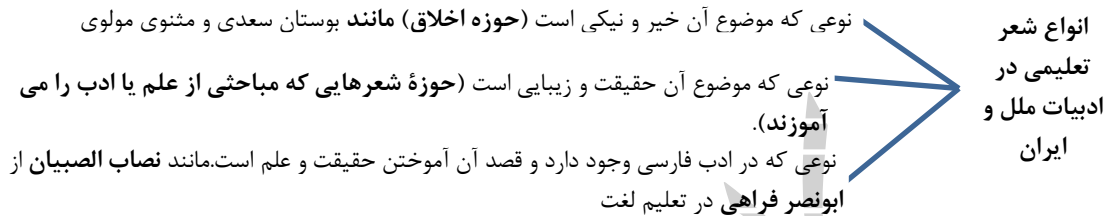
۷- نویسنده گفته است که به سبب علاقه زیاد به ادبیات، و از روی ناچاری، بدون مرتبی و راهنما وارد عرصه نویسندگی شده است و از آن جایی که احتمال می‌دهد در نوشته‌هایش خطاها و کاستی‌هایی باشد، با آوردن این بیت «سنایی»، از مخاطبان و خوانندگان، عذر خواهی کرده‌است.



تاریخ ادبیات و درآمدها

\* شعر تعلیمی شعری است که قصد گوینده و سراینده آن تعلیم و آموزش است.

\* ماده شعر تعلیمی علم و اخلاق و هنر است؛ یعنی حقیقت نیکی (خیر) و زیبایی



\* نثر و شعر تعلیمی هم به صورت داستان‌هایی از حیوانات در آثاری چون **کلیله و دمنه، مرزبان نامه، مثنوی، بوستان و گلستان**

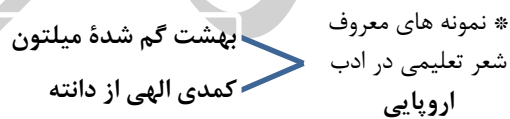
**سعدی** آمده است و هم به صورت حکایات ساده و سخنان پند آموز و حکمت آمیز در قالب قطعه، غزل، قصیده و رباعی و ...

\* شعر تعلیمی در قدیم بیشتر شامل سروده‌های اخلاقی، مذهبی و عرفانی بوده است.

\* از انقلاب مشروطیت به بعد اشعاری با درون‌مایه‌های سیاسی و اجتماعی و روان‌شناسی نیز در ردیف اشعار تعلیمی قرار گرفته‌اند.

\* اشعار سیاسی و عرفانی و اخلاقی ما در آثاری چون **دیوان ناصر خسرو، حدیقه سنایی، کلیات شمس، بوستان، غزلیات سعدی و**

**حافظ**، علاوه بر جنبه تعلیمی دارای جنبه غنایی نیز هستند.



اثر سعدی شیرازی است که آن را در سال ۶۵۵ سرود

بر وزن شاهنامه سروده

در ۱۰ باب تنظیم شده و مدینه فاضله سعدی را ترسیم می کند  
پروده گویی از باب هفتم بوستان (گفتار اندر فضیلت خاموشی)

سعدی نامه یا بوستان

معنی لغات

ژاژ: بوته ی یاهی به غایت بی مزه، کنایه از سخن بیهوده و یاوه  
خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن  
ژاژ خاییدن: بیهوده گویان، ترفندبا فان  
شهر بند: باروی شهر، حصار شهر، زندان، محبوس، زندانی، کسی که در محاصره افتاده باشد.  
گز: مقیاس طول، اندازه، معادل ذرع برابر با ۱۶ گره

حوزه: ناحیه، جانب، طرف، وسط مملکت، میان کشور، طبیعت  
سنا: روشنایی، فروغ، بلندی، رفعت  
آکنده: انباشته، پر، مملو، نهان کرده، پوشیده، مدفون، فربه، میان پر  
آکنده گوش: اندرز ناپذیر، آن که به پند گوش ندهد  
تأمل: نیک نگریستن، درنگریستن، اندیشیدن، درنگ

**نصاب:** اصل، مرجع، آغاز هر چیز، حدّ معین از هر چیز، مقدار مالی که زکات بر آن واجب گردد، مال  
**صبیان:** جمع صبی، کودکان، اطفال  
**غنا:** آواز خوانی، آواز خوش و طرب انگیز، سرود، نغمه  
**حدیقه:** باغ، بوستان  
**مدینه:** شهر، بلد، جمع آن مداین  
**مدینه فاضله:** شهری که ساکنان آن کوشش کنند که سعادت حقیقی را به دست آورند، اداره ی چنین مدینه ای به دست فاضلان و حکیمان است

**لؤلؤ:** مروارید، جمع آن لالی  
**صواب:** راست، درست، حق، لایق، سزاوار  
**مُشک:** ماده ای معطر به رنگ قهوه ای تیره مایل به سیاه  
**پرورده:** پخته، سخته، نیک اندیشیده، پرورش یافته، تربیت یافته  
**خُفیه:** پنهان شدن، پوشیدگی، نهانی، نهفته ماندن  
**فاش:** آشکاران، ظاهر، همگانی، عمومی  
**غنائی:** منسوب به غنا، شعری که حاکی از عواطف و احساسات باشد

### کلمات مهم املائی و هم آواها:

**حوزه:** ناحیه، جانب  
**حوضه:** زمین هایی که توسط رودی مشروب شود  
**صواب:** راست، درست و...  
**ثواب:** مزد، پاداش، اجر  
**قالب:** کالبد، شکل، تن، بدن  
**غالب:** چیره، پیروز، غلبه کننده  
**نصاب:** اصل و مرجع هر چیز  
**نساب:** نسابه، نسب شناس  
**تأمل:** اندیشیدن، نگریستن  
**تعامل:** به عمل پرداختن، کارورزی

### کلمات مهم املائی

ظرافت - قالب - صبیان - غنا - حدیقه - فضیلت -

ژاژخایان - لؤلؤ - خفیه

۱- اگر مانند کوه گوشه‌گیری و خاموشی اختیار کنی، در شکوه و بزرگی به عالی‌ترین مرتبه می‌رسی (گوشه‌گیری و سکوت باعث بلندمرتبه‌گی انسان می‌شود). ← مرتبط با: «آشنایی خلق درد سر است معتکف باش تا ندانند»

«عزت و انزوا و تنهایی» برهاندت از هزار بلا»  
 «چو غنچه گرت بسته بودی دهن» دریده ندیدی چو گل پیرهن»  
 «نخواهی که باشی چو دف روی ریش» چو چنگ ای برادر سرانداز پیش»  
 «اثر ز جنت در بسته در جهان گر هست» از آن کس است که بر روی خلق در بسته است»  
 «نگیرد هیچ کس در دامن محشر گریبان» اگر دامن خود را جمع سازی غنچه‌وار این جا»  
 ۲- ای انسان آگاه، سکوت اختیار کن، زیرا در روز قیامت، بی زبان از نظر گفتار، بازخواست نخواهد شد. ← مرتبط با:  
 «مهر خاموشی حصارى شد ز کج طبعان مرا» ماهی لب بسته را اندیشه از قلاب نیست»  
 «جان است و زبان است، زبان دشمن جان است» گر جانت به کار است، نگه دار زبان را»  
 «یک حرف بشنو از من و در خلد سیر کن» در مجلسی که گوش توان شد زبان مباح»  
 «سکوت، لازم شرم است تا گمان نبری» که دستگاه سخن طوطی تو را تنگ است»  
 «پشیمان ز گفتار دیدم بسی» پشیمان نشد از خموشی کسی»  
 «حلقه‌ی دام گرفتاری دهن واکردن است» ماهی لب بسته را قلاب نتواند گرفت»  
 «سلیم! شکوه آن تندخو خطر دارد» خموش باش که دیوار و در همه گوشند»  
 «گفتار در میان صواب و خطا بود» از خامشان خطا نشنیده‌است کسی»  
 «آن به که نظر باشد و گفتار نباشد» تا مدعی از پس دیوار نباشد»

«بسیاردان و کم‌گوی باش، نه کم‌دان بسیارگوی، که گفته‌اند: خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن، دوم بی‌خردی.»

۳- انسان‌های سخن‌شناس و نکته‌سنج، فقط برای بیان سخنان ارزشمند، دهان باز می‌کنند (فقط سخن سنجیده و ارزشمند می‌گویند) همان طوری که صدف، فقط هنگام بیرون آوردن مروارید، دهان باز می‌کند. ← مرتبط با:

«در سخن دُر بیایدت سفتن» و نه گنگی به از سخن گفتن»  
 «کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر» تا ز اندک تو جهان شود پُر»  
 «چو یاقوت باید سخن بی‌زبان» سبک سنگ لیکن بهایش گران»  
 «سخن گوهر شد و گوینده غواص» به سختی در کف آید گوهر خاص»

۴- انسان پرحرف، مانند افراد ناشنوا، سخن دیگران را نمی‌شنود و نصیحت فقط بر انسان ساکت تأثیر می‌گذارد (فضیلت سکوت و خاموشی بر سخن گفتن). ← مرتبط با: «کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب» و بیت ۵

۵- اگر بخواهی دم به دم و پیوسته سخن بگویی، بی‌شک سخن دیگران را نخواهی شنید.

«خاموشی پرده‌پوش راز باشد» نه مانند سخن غمّاز باشد»  
 «سلیم! این پند را از من نگه دار» سخن کم‌گو ولی بسیار بشنو»  
 «حاصل هر دو جهان را به سخن گر بدهند» مگشا لب، چه توان یافت به از خاموشی»  
 «ز گفت‌وگو سبک چون موج طوفان دیده می‌گردم» ز خاموشی گران چون گوهر سنجیده می‌گردم»

«تو در گفت و گو ببند و ببین که چه درها به روی دل باز است»  
 «سخن تا نگوئی تویی شاه آن چو گفتی شود شاه تو آن زمان»  
 «سخن را سر است ای خردمند و بن میاور سخن در میان سخن»  
 معنای «گرفتن»: «از هزاران در یکی گیرد سماع زان که هر کس محرم پیغام نیست»  
 ۶- انسان نباید بی‌اندیشه و نسنجیده سخنی را بیان کند، همان‌طوری که بریدن (برش) پارچه، قبل از اندازه‌گیری آن شایسته نیست. ← مرتبط با:

«اول اندیشه وان گهی گفتار پای بست آمده‌است و پس دیوار»  
 «سخن گفته دگر باره نیاید به دهان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد»  
 «تا نسازی راست در دل، حرف را بر لب میار تیر تا بیرون نرفته‌ست از کمان، غافل مباش»  
 «تأمل کنان در خطا و صواب به از ژاژ‌خایان حاضر جواب»  
 «وانگردد از ره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی ز سر»  
 «سخن شناس و آن گه گو؛ ازیرا که بی نقطه نگردد خطّ پرگار»  
 ۷- کسانی که در درستی یا نادرستی سخن خود، دقت می‌کنند، بهتر از افراد پرسخن و بیهوده‌گو هستند. ← مرتبط با:  
 «سخن‌دان پرورده پیر کهن بیندیشد آن گه بگوید سخن»  
 ۸- سخن گفتن (قوة نطق) در وجود انسان، نشانه کمال اوست. آگاه باش که با گفتن سخنان بیهوده، ارزش و اعتبار خود را از بین نبری. ← مرتبط با:

«به نطق است و عقل آدمیزاده فاش چو طوطی سخن‌گوی نادان مباش»  
 «آدمی از دوآب (=چهارپایان) ممتاز است که به لطف سخن سرافراز است»  
 «چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخن‌گوی در مردمی خوار گشت»  
 «سخن کم‌گوی و نیکو‌گوی در کار که از بسیار گفتن مرد شد خوار»  
 «مگوی آن سخن کاندرو سود نیست کزان آتشت بهره جز دود نیست»  
 ۹- هرگز انسان کم حرف (سنجیده‌گو) را شرم‌نده نخواهی دید، (زیرا سخن او کوتاه و ارزشمند است) هم‌چنان که مقدار کمی عطر خوشبو (سخن دقیق و سنجیده) از توده زیادی گل (سخنان زیاد و بیهوده) بهتر است. ← مرتبط با:

«بگویم گرت هوش اندر سر است سخن هر چه کوتاه بود بهتر است»  
 «یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر»  
 «چو غنچه راز دل غنچه چمن دریاب زبان به کام کش و لذت سخن دریاب»  
 «همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه در این روزگار»  
 «آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پُر ملال خیزد»  
 «سخن گرچه باشد چو آب زلال ز تکرار خیزد غبار ملال»  
 «گر باشد صد ستاره در پیش تعظیم یک آفتاب ازو بیش»  
 «گرچه همه کوبی به تاب است افروختگی در آفتاب است»

۱۰- از اشخاص نادانی که به اندازه ده تن سخن می‌گویند، دوری کن و مانند افراد دانا سخن سنجیده بگو. ← مرتبط با:  
 «کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر تا زانک تو جهان شود پُر»

«سخن بسیار دانی اندکی گوی  
یکی را ده مگو، ده را یکی گوی»  
«در سخن دُر ببايدت سفتن  
ورنه گنگی به از سخن گفتن»  
«گر باشد صد ستاره در پیش  
تعظیم یک آفتاب ازو بیش»

۱۱- با بی‌دقتی صد تیر انداختی و همه آن‌ها به هدف نزدند، اگر عاقل هستی، یک تیر بینداز، اما دقیق نشانه‌گیری کن (صد بار سخن گفتی، و هر صد بار سخنان تو بیهوده و اشتباه بود، اگر انسان دانایی هستی، کلمات سنجیده و کوتاه بیان کن). ← مرتبط با مضمون بیت ۱۰ و ابیات:

«کم گوی و گزیده گوی چون دُر  
تا ز اندک تو جهان شود پُر  
لاف از سخن چو دُر توان زد  
آن خشت بود که پُر توان زد»

۱۲- چرا انسان، پنهانی (پشت سر دیگران) سخنی را بگوید، که اگر آشکار شود (شنیده شود) موجب شرمندگی او گردد؟ (در نکوهش غیبت) ← مرتبط با مضمون بیت ۱۳ و ابیات:

«پس کس نگوئیم چیزی نهفت  
که در پیش رویش نیاریم گفت»  
«در پس آزادگان به هیچ طریقی  
پیش کسان بد مگو که نیک نباشد»  
«لب مگشا گرچه در او نوش‌هاست  
کز پس دیوار بسی گوش‌هاست»  
«سخنی در نهان نباید گفت  
که بر انجمن نشاید گفت»

۱۳- حتی در خلوت از دیگران بدگویی مکن؛ زیرا ممکن است از پشت دیوار، دزدیده سخنان تو را گوش کنند (استراق سمع کند). ← مرتبط با بیت ۱۲ و ابیات:

«بدان که شکوه آن تند خو خطر دارد  
خموش باش که دیوار و در همه گوشند»  
«پیش دیوار آن‌چه گویی هوش دار  
تا نباشد در پس دیوار گوش»  
«چه گفت آن سخن‌گوی پاسخ‌نیوش  
که دیوار دارد به گفتار گوش»

۱۴- رازها در درون دلت زندانی هستند. مراقب باش که آن‌ها دروازه شهر دلت را، باز نبینند (مراقب باش با سخن گفتن بی‌موقع، اسرار دلت را برای دیگران فاش نکنی). ← مرتبط با:

«خاموشی پرده‌پوش راز آمد  
نه مانند سخن غمّاز آمد»  
«در فتنه بستن، دهان بستن است  
که گیتی به نیک و بد آستن است»  
«ز خامشی دهن غنچه پر زر شده‌است  
سکوت، جایزه دارد چرا نمی‌گیری»  
«مگیر از لب خویش مَهر خاموشی  
مکن رخنه دیوار گلزار خود را»  
«مصلحت توست زبان زیر کام  
تیغ پسندیده بود در نیام (غلاف)»  
«خامشی به که ضمیر دل خویش  
با کسی گفتن و گفتن که مگوی»  
«دل است ای خردمند زندان راز  
چو گفتی نیاید به زنجیر باز»  
«ای سلیم آب ز سرچشمه ببند  
که چو پُر شد نتوان بستن به جوی»  
«بدان که شکوه آن تندخو خطر دارد  
خموش باش که دیوار و در همه گوشند»  
«بس دم نزنم که بر در روشن تو  
حاجت به سخن نیست که دل جام جم است»  
«یک حرف بشنو از من و در خُلد سیر کن  
در مجلسی که گوش توان شد زبان مباحش»

مفهوم مقابل:

«ور از جهان سخن سرّ تو بیرون افتاد سزد، که راز نگه داشتن نه کار سزاست»

«عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غمّاز نبود چون بود»

«برگذرگاهی که باد صبح غمّازی کند کاروان مشک را مستور نتوان داشتن»

۱۵- انسان دانا از آن جهت سکوت اختیار کرده که دریافته است، شمع به خاطر زبان (فتیله) به سوختن، محکوم گشته است. (زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد) ← مرتبط با:

«سخن کم گوی تا در کار گیرند که در بسیار، بد بسیار گیرند»

«تو را بسیار گفتن گر سلیم است مگو بسیار دشنامی عظیم است»

«اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام»

«لب بدوز از گفت‌وگویی چون وقت گفت‌وگویی نیست جای حیرانی‌ست در وی باش حیران دم مزن»

### پاسخ خودآزمایی

۱- انسان کم گو: دانا، سنجیده‌گو، سخن‌شناس، پندپذیر، اهل تأمل و دقت، موقعیت‌شناس و عبرت‌پذیر

انسان پر گو: ناشنوا، بیهوده‌گو، بی‌دقت

۲- کوه، صدف

۳- بیت ششم؛ «نباید سخن گفت ناساخته نشاید بریدن نینداخته»

۴- بیشتر با بیت سوم؛ «صدف‌وار گوهرشناسان راز دهان جز به لؤلؤ نکردند باز»

۵- آدم پرگو، چون همواره مشغول سخن گفتن است، مجال شنیدن سخنان دیگران و پندپذیری از آن‌ها را ندارد.

۶- تعلیمی نوع اول؛ نوعی که موضوع آن خیر و نیکی است (حوزه اخلاق).

۷- شعرهای تعلیمی در قدیم بیشتر شامل سروده‌های اخلاقی و مذهبی و عرفانی بوده‌است؛ ولی از انقلاب مشروطیت به بعد، اشعاری با درون‌مایه‌های سیاسی و اجتماعی و روان‌شناسی نیز در ردیف اشعار تعلیمی قرار گرفته‌اند.

### درس شانزدهم: ذکر حسین بن منصور

تنها اثر منشور باقی مانده از عطار نیشابوری است

موضوع آن شرح حال هفتاد و دو تن از عارفان بزرگ و بیان گفته‌های آنان است

پس از عطار نویسنده‌ای، پیوستی شامل (بیست تا بیست و پنج بخش) به آن افزوده است که پرمایگی بخش‌های دیگر را ندارد.

شرح حسین بن منصور حلاج خلاصه‌ی بخش هفتاد و دوم این کتاب است.

تذکره الاولیا

### معنی لغات

**بلاغت:** شیوا سخن گردیدن، چیره‌زبانی، زبان‌آوری، شیوا سخنی  
**ایا:** سرباز زدن، سرکش، نافرمانی، نخوت، تکبر، سرپیچی  
**تصنیف:** نوشتن کتاب یا رساله، شعر گفتن، نوعی شعر که با  
 آهنگ موسیقی خوانده شود، گردآوردن، فراهم ساختن  
**معرفت:** علم، دانش، شناختن، ادراک  
**زی:** لباس و پوشش خاص هر صنف  
**مهجور:** دور افتاده، جدا کرده شده، متروک  
**مجاور بودن:** اعتکاف و گوشه نشینی اختیار کردن  
**اهل صورت:** متشرعان، کسانی که در ظاهر شریعت مانده اند و  
 به عمق آن دست نیافته اند.  
**ائمه:** جمع امام، پیشوایان، سران، مقتداریان  
**دستار:** پارچه ای که به دور سر می پیچند، عمامه  
**قبیح:** زشت رو، ناپسند، زشت کار، آن که مخالف امر باشد.  
**قبا:** جامه ی پوشیدنی که از سوی جلو باز است.  
**مُنکر:** انکار کننده، جاهل  
**مُرید:** اراده کننده، خواهنده، آن که پیرو پیری شود و از او آداب  
 طریقت بیاموزد.  
**حَسَن الظَّن:** عقیده‌ی خوب نسبت به کسی یا چیزی داشتن  
**تارک:** کله ی سر، قرق سر، قسمت اعلا ی هر چیز، قلّه  
**ساعد:** قسمتی از دست، مابین مچ دست و آرنج، بال مرغ،  
**سُکر:** مستی، آن چه که مست گرداند،  
**درّاعه:** جامه ی دراز که مرد و زن از رو پوشند، جُبّه  
**متغیّر:** برگردنده از حال خود، عصیانی، خشمگین  
**متصوّفه:** صوفیان، پیروان راه شناخت و معرفت حق، عارفان  
**ابنا:** پسران، مردمان  
**ابنای دنیا:** مردم دنیا، مردم روزگار، انسان و حیوان و نبات  
**مُقَر:** اقرار کننده، سخنگو، معترف  
**ثواب:** اجر، مزد، پاداش  
**صلاّبت:** سخت شدن، استوار گشتن، استواری، محکمی، صولت،  
 درستی، مهابت، مخوف بودن قدرت، زفتی  
**عرش:** تخت پادشاه، سریر، خیمه، چادر، سایبان، رکن  
**گلگونه:** سرخاب، گونهٔ سرخ، رخسار گلگون، سرخاب که زنان بر  
 چهرهٔ خود مالند.  
**معراج:** نردبان، وسیلهٔ بالا رفتن، پلکان، صعود پیامبر اسلام به  
 آسمان

**تذکره:** یادداشت، مجموعه و کتابی که در آن ترجمه ی احوال  
 شاعران و نویسندگان را گرد آورند، گذرنامه، یادگار  
**اولیا:** جمع ولی، یاران، دوستان، عارفان، خداوندان  
**منثور:** پراکنده، متفرّق، دُرّنا سفته، کلام غیرمنظوم  
**قتیل:** مقتول، کشته شده، کشته  
**تحقیق:** حقیقت، واقعیت، بررسی، پژوهش، رسیدن، درست  
 کردن، مطالعه  
**صدیق:** دوست، دوست خالص  
**منصور:** مظفر، یاری شده، نصرت داده شده  
**غرایب:** جمع غریبه، چیزهای عجیب و شگفت آور نادر، دورها  
**اهل صلاح:** علمای دین، نیکوکاران  
**جد:** کوشیدن  
**جهد:** کوشیدن، رنج بردن  
**تصانیف:** جمع تصنیف؛ صف بستن و دسته کردن، گردآوردن،  
 فراهم ساختن، نوشتن کتاب یا رساله، شعر گفتن  
**مشایخ:** جمع مشیخه، پیران، علمای دین، مرشدان تصوّف  
**تصوّف:** صوفی شدن، پشمینه پوش شدن، سالک راه حق شدن،  
 طرّقه ی درویشان  
**ریاضت:** تحمّل رنج برای تهذیب نفس، تمرین، ممارست،  
 کوشش گوشه نشینی توأم با عبادت  
**توحید:** یکتا کردن، اقرار به یگانگی خدا، خدا را یگانه دانستن  
**صلاح:** نیکی، نیکوکاری، شایستگی، سزاواری  
**صحبت:** مصاحبت، هم نشینی  
**صوفی:** پشمینه پوش، کسی که پیرو طریقه ی تصوّف باشد.  
**پاک باز:** آن که هر چه دارد بازد، عاشقی که به نظر پاک به  
 معشوق نگرد، عاشق پاک نظر، کسی که بدون چشم داشت به  
 خدا عشق می ورزد، زاهد، تارک دنیا  
**عطّار:** عطر فروش، دارو فروش  
**منصور:** نصرت داده، یاری کرده شده، مظفر  
**حلّاج:** نداف، پنبه‌زن  
**سببیل:** طریق، راه راست، روش، قربانی، نذر  
**صفدر:** کسی که صفّ لشکر را می‌درد، دلیر  
**غرّقه:** در آب فرورفته  
**شوریده:** آشفته، پریشان، عاشق، شیدا، دیوانه  
**مواج:** پرموج، بسیار موج زننده  
**فصاحت:** روان بودن سخن، تیززبانی، زبان‌آوری

### کلمات مهم املائی و هم آواها

منثور: پراکنده، غیرمنظوم

منصور: مظفر، یاری شده

ایا: سرباز زدن، سرپیچی

عبا: روپوش گشاد و بلند

زی: لباس و پوشش هر صنف ذی: صاحب، خداوند، دارا، مالک	ثواب: پاداش، مزد صواب: درست، راست
صلاح: نیکی، سزاواری، نیکوکاری سلاح: ابزار و آلت جنگ، ساز جنگ	آرش: واحدی برای اندازه گیری عرش: تخت، سریر
صوت: شکل، قیافه، رخسار، تصویر، نقش سورت: تندی، تیزی، حدت، شدت اثر، سطوت، هیت	مهجور: دور افتاده، جدا کرده شده محجور: فرد بی خردی که از تصرف اموالش ممنوع باشد.

### کلمات یک املائی

صفر صدیق - غرقه ی دریا - واقعات غرایب - فصاحت و بلاغت - تصانیف و سروده ها - تصوف - ریاضت - ائمه - دراعه - مسائل - متغیر - قبیح - ماوراءالنهر - حلاج الاسرار - منکر و مقر - انالحق - حسن الظن - صلابت - تبسم - ساعد - صوفیه - تعویض لباس

«ذکر حسین بن منصور رحمه الله علیه»

- آن شیر بیشه تحقیق: آن انسان شجاعی که در حوزه حقیقت و عرفان شجاعانه عمل می کرد.
- آن غرقه دریای مواج: آن کسی که در دریای عشق و معرفت و شناخت حق غرق شده بود.
- کار او کاری عجیب بود و واقعات غرایب که خاص او را بود: کارهای عجیبی از او سر می زد که فقط مخصوص خودش بود؛ کارهای حلاج عجیب و منحصر به فرد بود.
- جد و جهدی عظیم داشت: جدیت و تلاشی فراوان داشت.
- او را تصانیف بسیار است: نوشته ها (کتابها)ی زیادی نوشته است.
- صحبتی و فصاحتی و بلاغتی داشت که کس نداشت: بیان شیوا و زبانی گرم و گیرا داشت که هیچ کس نظیر او نبود (بسیار خوش بیان و چیره زبان بود).
- اغلب مشایخ در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست: اغلب بزرگان صوفیه از تأیید افعال و آثار حلاج خودداری کردند (او را انکار کردند) و گفتند او از عرفان بی بهره است و مراحل طریقت تصوف را عملاً طی نکرده است.
- اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد و اگر مردد بود به قبول خلق مقبول نگردد: اگر حلاج مورد تأیید و قبول خداوند باشد با نظر منفی و مخالفت مردم، مردود درگاه خداوند واقع نمی شود و اگر مورد تأیید خداوند نباشد، با نظر مثبت و موافقت مردم، مورد قبول پیشگاه حق واقع نمی شود. (آن چه درباره حلاج مهم و تعیین کننده است، فقط نظر الهی است). ← مرتبط با:

«هر سو دود آن کش ز بر خویش براند      و آن را که بخواند به در کس ندواند»

«سری کز تو گردد بلند گرای      به افکندن کس نیفتد ز پای»

- در زی اهل صلاح و شرع و سنت بود که این سخن از وی پیدا شد: حلاج زمانی که از علمای دین بود، تعبیر «انالحق» را بیان کرد.



- بعضی مشایخ او را مهجور کردند از جهت مذهب و دین و از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او، این بار آورد: علت ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور ساختن وی، حال سرمستی و سکر عارفانه او بود.
  - با عمرو بن عثمان مکی افتاد و هجده ماه با او صحبت داشت: با عمرو بن عثمان مکی ملاقات کرد و هجده ماه با او مصاحبت (هم نشینی) داشت.
  - جنید او را سکوت و خلوت فرمود: جنید بغدادی (عارف مشهور) به حلاج سفارش کرد که سکوت و گوشه‌نشینی اختیار کند.
  - یک سال آن جا مجاور بود: یک سال در آن جا (کعبه) اعتکاف و گوشه‌نشینی اختیار کرد.
  - زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی: به زودی به دار آویخته و کشته می‌شوی (خونت ریخته می‌شود).
  - حسین گفت: آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم، تو جامعه اهل صورت پوشی: حسین بن منصور حلاج گفت: روزی که من به دار آویخته شوم، تو (جنید) لباس متشرعان (عالمان ظاهرین) را خواهی پوشید (بیانگر تقابل طریقت و شریعت). ← مرتبط با:
- |                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| «تو گر ظاهر بگردانی روا نیست      | که کار او به دستار و قبا نیست»   |
| «ظاهرپرست کی به حقیقت رسد، کلیم   | کاو سر همیشه در ره دستار می‌دهد» |
| «چشم ناقص گهران بر زر و زیور باشد | زینت ساده‌دلان پاکی گوهر باشد»   |
- خلیفه فرموده بود که خط جنید باید: خلیفه دستور داده بود که (برای اعدام حلاج) فتوا و امضای جنید لازم است.
  - نحنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ: ما با توجه به ظاهر فتوا می‌دهیم.
  - بر ظاهر حال، کشتنی است و فتوا بر ظاهر است اما باطن را خدای داند: با توجه به رفتار ظاهری جنید، او باید به دار آویخته شود و فتوا درباره رفتار ظاهری، داده می‌شود؛ اما فقط خداوند از باطن و درون افراد آگاه است.
  - پس حسین چون از جنید جواب مسائل نشنید، متغیر شد: هنگامی که حلاج جواب سؤالات را از جنید دریافت نکرد، ناراحت شد.
  - به تَستَر شد و قبولی عظیم او را پیدا گشت: به شوستر رفت و بسیار مورد توجه و احترام مردم آن جا قرار گرفت.
  - او سخن اهل زمانه را هیچ وزن ننهادی: حلاج به اظهار نظر مردم و سخنان آن‌ها در مورد خود اهمیت نمی‌داد (به تعریف و تمجیدهای آن‌ها اعتنایی نداشت).
  - عمرو بن عثمان مکی در باب او نامه‌ها نوشت به خوزستان و احوال او در چشم آن قوم قبیح گردانید: عمرو بن عثمان مکی نامه‌هایی را در مخالفت حلاج، برای مردم خوزستان نوشت و رفتار او را در نظر مردم، زشت نشان داد.
  - جامعه متصوفه بیرون کرد و قبا پوشید و به صحبت ابنای دنیا مشغول شد؛ اما او را از آن تفاوت نبود: حلاج لباس اهل تصوف (عرفا) را بیرون آورد و لباس معمولی پوشید و به مصاحبت با مردم عادی عصر خود پرداخت- اما با این که لباس اهل تصوف را از تن به در کرده و با مردم در آمیخته بود- در حالات او تغییری حاصل نشد.
  - نزدیک خاص و عام قبول یافت و از اسرار با خلق سخن می‌گفت تا او را «حلاج الاسرار» گفتند: مورد قبول همه مردم واقع شد و از اسرار الهی برای مردم سخن می‌گفت تا او را داننده اسرار (آشکارکننده رازها) نامیدند ← مرتبط با:
- «آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد»
- شبلی را گفت: یا بابکر، دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم و سرگشته کاری شده‌ایم چنان کاری که خود را کشتن در پیش داریم: به شبلی (ابوبکر شبلی عارف معروف) گفت: ای ابوبکر کمک کن (همراهی کن)؛ زیرا کار بزرگی در

پیش داریم و آشفته کاری شده‌ایم که به مرگ ما می‌انجامد (کاری عجیب در پیش گرفته‌ام که باعث مرگم می‌شود). ← مرتبط با:

- «عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست  
عجب از زنده که چون جان به در آورد سلیم»
- «عاشق کسی بود که چو عشقش ندا کند  
اول قدم ز روی وفا جان فدا کند»
- «دل چو ذوق بی خودی را یافت خصم تن شود  
بر زمین ساکن نگرده طفل چون دامن شناخت»
- «گرت جان در قدم ریزم هنوزت عذر می‌خواهم  
که از من خدمتی ناید چنین لایق که بپسندی»
- چون خلق متحیر کار او شدند، منکر بی قیاس و مقرّ بی‌شمار پدید آمدند: هنگامی که مردم از درک احوال عجیب حلاج عاجز شدند، مخالفان و موافقان زیادی برای او پدید آمدند.
- کارهای عجیب از او بدیدند، زبان دراز کردند و سخن او به خلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند: کارهای عجیبی از حلاج دیدند و نسبت به او اعتراض کردند و در مورد او به خلیفه گزارش رساندند و همگی در کشتن او اتفاق نظر داشتند.
- درویشی در آن میان پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا و پس فردا. آن روز بکشتند و دیگر روز بسوختند و سوم روزش بر باد دادند. ← مرتبط با:
  - «مهین مهرورزان که آزاده‌اند  
بریزند از دام جان تارها»
  - «به شادی و آسایش و خواب و خور  
ندارند کاری دل افکارها»
  - «به خون خود آغشته و رفته‌اند  
چه گل‌های رنگین به جوبارها»
  - «می‌دهد عشق به شمشیر صلا بسم‌الله  
تازه کن جانی از این آب بقا بسم‌الله»
- معراج مردان، سر دار است: مردان خدا با شهادت (به دار آویخته شدن) به معراج (قرب الهی) می‌رسند. مرتبط با:
  - «موجّه دریا ننگجد در دل تنگ حباب  
بگذر از سر جوهر تیغ شهادت را ببین»
- دست بر آورد و روی در قبله مناجات کرد و خواست آن چه خواست: حلاج به دعا و راز و نیاز با خداوند پرداخت و آن چه لازم می‌دانست (دوست داشت) از خداوند طلب کرد.
- چه گویی در ما که مریدیم و آن‌ها که منکران‌اند و تو را سنگ خواهند زد؟ نظر تو درباره ما – که مرید و پیرو تو هستیم – و مخالفان، که تو را با سنگ می‌زنند، چیست؟
- ایشان را دو ثواب است و شما را یکی: برای آن‌ها (مخالفان) دو پاداش وجود دارد و برای شما یک پاداش (اجر مخالفان من دو برابر اجر و پاداش شماست).
- از آن که شما را به من حَسَنُ الظَّنِّ بیش نیست و ایشان از قوَّت توحید و صلابت شریعت می‌جنبند: به آن دلیل که شما فقط نسبت به من گمان نیکو دارید (خوش‌گمان هستید) در حالی که آن‌ها به خاطر ایمان قوی در یکتاپرستی و استواری در شریعت (دین‌داری) چنین اقدامی را انجام می‌دهند.
- توحید در شرع، اصل بُود و حَسَنُ الظَّنِّ، فرع: توحید (یکتاپرستی) از اصول شریعت (دین) است در حالی که خوش‌گمانی از فروع محسوب می‌شود.
- شبلی موافقت را گلی انداخت: ابوبکر شبلی (از عرفای هم‌عصر حلاج) برای همراهی با مردم، پاره‌گلی به سوی حلاج انداخت.
- از او سختم می‌آید که می‌داند که نمی‌باید انداخت: عمل شبلی برای من سخت و رنج‌آور است؛ زیرا او با آن که از احوال من آگاه است به سویم گل می‌اندازد. ← مرتبط با:
  - «طمع از دوست نه این بود و توقع نه چنین  
مکن ای دوست که از دوست جفا نپسندند»

- «فریاد مردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست»
- **مرد آن است که دست صفات - که کلاه همت از تارک عرش در می کشد - قطع کند: حلاج به طنز می گوید «اگر مردید [که نیستید] دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همت است، بپزید. (شما نمی توانید مرام و عقیده من را تغییر دهید). ← مرتبط با: «همت عالی ز فلک بگذرد مرد به همت ز ملک بگذرد»**
  - **بدین پای سفر خاک می کردم؛ قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند: با این پای، بر روی زمین راه می-رفتم، از این به بعد پای دیگری دارم که با آن در دو عالم سیر می کنم. (من به کمک روح، فاصله دو عالم را (عالم خاک و عالم افلاک) می پیمایم. ← مرتبط با:**

«ترک دنیا کرده را بر فرق سر ترک کلاه	بر سر سپهر سروری بال همای دیگر است»
«عشق را بی دست و پایی دیگر است	راه گم کردن در این ره رهنمای دیگر است»
«گرچه می گردد علم هر کس که از دنیا گذشت	از دو عالم هر که برخیزد، لوای دیگر است»
«سیر جسم خشک بر خشکی فتاد	سیر جان پا در دل دریا نهاد»
«حسن خشکی دید کز خشکی بزاد	عیسی جان پا در دل دریا نهاد»
«سیر بیرونی است قول و فعل ما	سیر باطن هست بالای سما»
«پای نه و چرخ به زیر قدم	دست نه و ملک به زیر نگین»

#### خودآزمایی

- ۱- **واقعات غریب که خاص او را بود: کارهای عجیبی که فقط از او سر می زد.**  
خط جنید باید: فتوا و امضای جنید لازم است.  
زبان دراز کردند: اعتراض کردند، بد گویی کردند.
- ۲- با احتیاط و محافظه کارانه برخورد کرد و از قضاوت صریح و قاطع در رد یا تأیید حلاج خودداری نمود.
- ۳- چون اهل تصوف (عرفا) حق فتوا نوشتن را ندارند، روزی که قرار بود حلاج به دار آویخته شود، جنید به فرمان خلیفه دستار و دراعه (لباس علمای دینی) پوشید و به مدرسه رفت و حکم اعدام حلاج را تأیید کرد.
- ۴- شرعی جلوه دادن کار خود (نوشتن فتوای اعدام حلاج) زیرا او قبل از تغییر لباس یک عارف و در لباس اهل تصوف بود و نمی توانست فتوا بدهد.
- ۵- زیرا منکران (مخالفان) به دلیل اعتقاد استوار و تعصب شدید در یکتاپرستی او را انکار می کردند. در حالی که مریدان فقط به خاطر حسن ظن او را دوست داشتند و «حسن ظن در شریعت فرع است و توحید اصل»
- ۶- آراستگی و زینت مردان خدا خون (شهادت و جانفشانی) آنها در راه حق است.

در ادب فارسی هیچ زن شاعری شهرت پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰ هـ.ش) را نیافته است. شعر پروین از برجسته ترین نمونه های شعر تعلیمی معاصر محسوب می شود. در سرودن مناظره، شعر پروین شاخص و ممتاز است. از میان ۲۴۸ قطعه شعر دیوان او، ۶۵ شعر حالت مناظره دارد. مناظره مست و هشیار پروین فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر ترسیم شده است طنز موجود در شعر «مست و هوشیار» یادآور طنز رندانه حافظ شیرازی است

پروین  
اعتصامی

### معنی لغات

**فساد:** تباه شدن، نابود شدن، از بین رفتن، خرابی، فتنه، آشوب، کینه، دشمنی، ظلم، شرارت، بدکاری، بیماری، زوال  
**رند:** زیرک، حیله گر، لاقید، لالایی، آن که پای بند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد، آن که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد.

**رندانه:** با رندی، به طور رندی، زیرکانه

**والی:** حاکم ایالت، استاندار، صاحب امر، ولی

**خمّار:** شراب فروش، باده فروش، پیر کامل، مرشد و اصل

**خانه‌ی خمّار:** میخانه، میکده

**درهم:** واحد مسکوک نقره، درم

**دینار:** سکه ی طلا، مسکوک زر

**عار:** ننگ، عیب، فضیحت، رسوایی

**حد:** مجازات شرعی

**شرع:** روش، کیش، راه، طریقه، دین، آیین

**اعتصام:** دست در زدن، متوسل گردیدن، خویشتن را از گناه بازداشتن، خویشتن داری از گناه

**ترسیم:** نشان گذاشتن، خط کشیدن بر چیزی، رسم کردن، نگاشتن

**تزویر:** دروغ پردازی، مکر، فریب، گول زدن، غدر، حیله

**محتسب:** مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود

**افتان:** در حال افتادن

**خیزان:** در حال برخاستن

**داروغه:** نگهبان، کلانتر، بزرگ تر هر صنف و دسته، محافظ قریه یا شهر

**گرامت:** تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

**پود:** سلسله نخ هایی که در پهنای جامه و فرش می بافند

**تار:** رشته ی دراز و باریک نخ

**مناظره:** مباحثه، مجادله، ستپهیدن

### کلمات مهم املائی

پروین اعتصامی - مناظره - فساد و تزویر - محتسب - قاضی - داروغه - غرامت - حد زدن - ننگ و عار - درهم و دینار

### معنی و مفهوم

#### «مست و هشیار»

۱- مأمور اجرای احکام دین، فرد مستی را در راه دید و گریبان او را گرفت. مست به او گفت: ای دوست، آن چه گرفته‌ای، پیراهن است و افسار حیوان نیست (که این گونه می‌کشی) ← شاعر با لحن طنزآمیز می‌گوید: خود محتسب که ظاهراً مست بوده است، پیراهن را از افسار حیوان تشخیص نداده و برخوردی غیرعادی و غیرانسانی با او داشته‌است.

۲- محتسب گفت: تو مست هستی و به همین دلیل، نامتعادل راه می‌روی. مست گفت: نوع راه رفتن من جرم محسوب نمی‌شود، بلکه راه صاف و هموار نیست (جامعه نابه‌سامان و پر از فساد است؛ چون زمینه فساد و نابه‌سامانی فراهم بوده است، من نیز گرفتار آن شده‌ام).

۳- محتسب گفت: لازم است برای رسیدگی به جرم، تو را نزد قاضی ببرم. مست گفت: برو صبح بیا؛ چون قاضی نیمه شب در خواب به سر می برد (شاعر ضمن اشاره به رواج فساد در بین مدیران و عدم تعهد آن ها، با لحنی طنزآمیز و غیرمستقیم می گوید: خود محتسب نیز به دلیل مست بودن تشخیص نمی دهد که شب هنگام، قاضی به قضاوت نمی پردازد).

۴- محتسب گفت: خانه حاکم شهر نزدیک است. برای رسیدگی به جرم، آن جا برویم. مست گفت: از کجا معلوم است که والی (حاکم) خود در میخانه نباشد! ← مرتبط با:

«با محتسب عیب مگویید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است»

«می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند»

«واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند»

۵- محتسب گفت: تا موقعی که وضعیت تو را به داروغه (سرنگهبان) خبر بدهیم، در مسجد بمان. مست گفت: مسجد محل خواب و استراحت افراد گناهکار و شراب خوار نیست. (شاعر به طنز می گوید: خود محتسب [به دلیل مستی] متوجه نیست که فرد شراب خوار، نجس است و نباید وارد مسجد شود).

۶- محتسب گفت: پنهانی پولی را به عنوان رشوه به من بده و خود را از این گرفتاری ها رها کن. مست گفت: در شریعت رشوه گرفتن جایز نیست.

۷- محتسب گفت: برای جبران خسارت (به عنوان جریمه) لباس تو را از تنت بیرون می آورم. مست گفت: لباس من کهنه است و تنها نقشی از تار و پود آن باقی مانده است.

۸- محتسب گفت: به دلیل مستی و نداشتن تعادل لازم، متوجه نیستی که کلاه از سرت افتاده است. مست گفت: در سر انسان، باید عقل باشد و نداشتن کلاه، نشانه ننگ و عار نیست. (در قدیم، بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن، نوعی ننگ و بی ادبی تلقی می شد)

۹- محتسب گفت: تو زیاد شراب خورده ای و به همین دلیل از خود بی خود شده ای، مست گفت: ای انسان بیهوده گو! الان کم یا زیاد خوردن شراب مطرح نیست. بلکه آن چه مهم است ارتکاب جرم و حرام بودن این عمل (شراب خواری) است.

۱۰- محتسب گفت: باید آدم های عاقل و هوشیار، انسان های مجرم و شراب خوار را مجازات شرعی نمایند. مست گفت: اگر می توانی انسانی هوشیار (کسی که مست نباشد) پیدا کن، امروز در این جامعه فرد هوشیار - که به گناه آلوده نباشد - پیدا نمی شود. ← مرتبط با:

«می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است»

«شه اگر باده کشان را همه بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار فتد»

«گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آن چه هست گیرند»

### پاسخ خودآزمایی

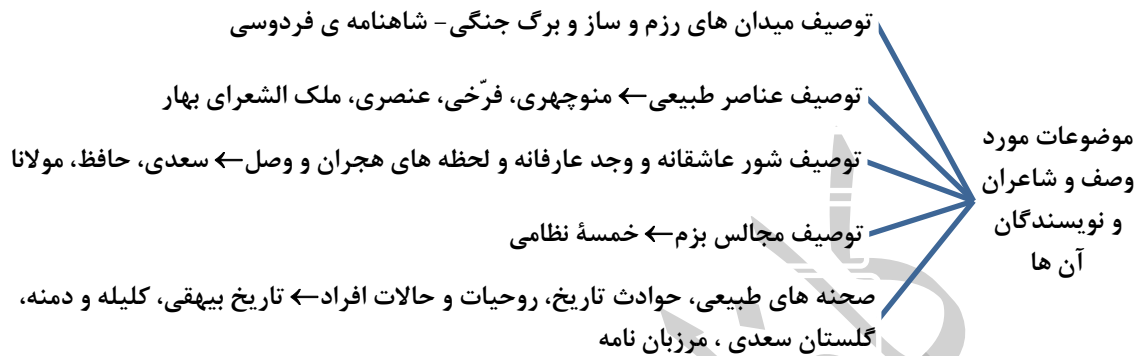
۱- به اوضاع نابه سامان اجتماع و فراهم بودن زمینه گناه و فساد اشاره دارد.

۲- رشوه گیری و رشوه خواری

۳- منظور این است که عمل حرام، در هر حال گناه و جرم محسوب می شود و کم و یا زیاد بودن آن مطرح نیست؛ به عبارت دیگر، آن چه مهم و قابل بحث است، خود گناه (عمل حرام) است و نه مقدار آن.

تاریخ ادبیات و درآمدها

\* توصیف عناصر و زیبایی های جهان وجود، شرح وقایع و مناظر دل پذیر یا سهمگین از کارهای فطری و غریزی بشری است .



\* در سرودن اشعار وصفی، محسوسات در تصویر نگاری شاعر و پیدایی صور خیال او نقش مهمی دارند.

\* وصف شاعرانه حاصل احساس لطیف شاعر توأم با صور خیال است.



## معنی لغات

**رسایی:** کمال، بلوغ  
**غَرِيب:** هر چیز نو و بدیع، عجیب، شگفت، دور از وطن، هر چیز نادر، بیگانه  
**بَط:** مرغابی، صراحی شراب که به صورت بَط می‌سازند.  
**سنجاب:** جانوری پستان‌دار از راستهٔ جوندگان که پوست آن ارزشمند است.  
**سوسن:** گلی فصلی، دارای گلبرگ‌های زیبا و درشت به رنگ‌های مختلف که رنگ سفید آن معروف است.  
**گلبن:** بوتهٔ گل، بوتهٔ گل سرخ  
**چوک:** مرغی است مانند جغد که خود را از درخت آویزان سازد و فریاد کند؛ شب‌ویز، مرغ حق  
**مُشک:** ماده‌ای معطر با رنگ قهوه‌ای تیره مایل به سیاه  
**کافور:** ماده‌ای معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می‌آید.  
**تَر:** تازه، جدید، طری  
**دُر:** مروارید، جمع آن دُرر  
**ثمین:** گران بها، پر قیمت، قیمتی، گران  
**قَدَح:** کاسه، جمع آن آقداح  
**گنج فریدون:** نام نوابی در موسیقی و گنجی منسوب به فریدون  
**هامون:** زمین وسیع هموار، دشت، جای پست، مفاک

**سهمگین:** خوفناک، سهمناک، ترس آور، مهیب  
**غریزی:** طبیعی، ذاتی، جبلی، فطری  
**ساز و برگ:** آلات و لوازم جنگ  
**هجران:** جدایی کردن، دوری، جدایی از معشوق  
**صُور:** جمع صورت، نوع‌ها، نقش‌ها، قسم‌ها، پیکرها، اشکال  
**ناتورالیسم:** طبیعت‌گرایی  
**قُمَری:** پرنده ای که دارای رنگ خاکستری مایل به قهوه ای است، کبوتر یا هو، یا کریم، پرنده ای از راسته ی کبوتران  
**نحل:** زنبور عسل  
**برین:** بالابین، اعلی  
**زاغ:** کلاغ، غُراب  
**غالبه:** از عطریات و مرکب از مواد خوش‌بو از قبیل مُشک، عنبر، کافور و ... با رنگ سیاه  
**لؤلؤ:** مروارید، جمع آن لالی؛ **لؤلؤ تر:** مروارید آبدار و درخشان  
**بیخته:** از مصدر بیختن؛ چیزی را از غرابال گذرانیده، الک کرده، از غرابال رد شده  
**کبک دری:** گونه‌ای از کبک درشت با منقار قوی  
**عندلیب:** بلبل، جمع آن عنادل  
**خرگه:** مخفف خرگاه، خیمهٔ بزرگ، سراپرده  
**فطری:** منسوب به فطرت، ذاتی، طبیعی، اصلی  
**رزم:** جنگ، جدال، نبرد، پیکار  
**وصل:** پیوستن، رسیدن به کسی، پیوستن به معشوق

## کلمات مهم املائی و هم آواها

**قَوی:** زورمند، نیرومند، توانا  
**عَوی:** گمراه، بیراه، ضال  
**قالب:** شکل، کالبد، پیکر  
**غالب:** پیروز، غلبه کننده  
**بَط:** مرغابی  
**بَت:** آهار جولاهگان، لیف جولاهگان  
**بُت:** پیکری از سنگ یا چوب یا فلز ...  
**ثمین:** پر قیمت، گران‌بها  
**سمین:** چاق، فربه

**نثر:** پراکندگی، سخن غیر منظوم  
**نصر:** یاری کردن، یاری دادن، مدد  
**صُور:** نوع‌ها، پیکرها  
**صور:** بوق، شیپور اسرافیل  
**سور:** جشن، مهمانی، دیوار گرداگرد شهر  
**غریب:** هر چیز نو، نادر، عجیب، بیگانه  
**قریب:** نزدیک، خویشاوند  
**نحل:** زنبور عسل  
**فَهَل:** تشنه شدن، سیراب شدن  
**رسا:** رسنده، بلند، بالغ، لایق، تیزفهم  
**رثا:** گریه کردن بر مرده، مرده ستایی



## کلمات یک املایی

غریزی - توأم - مجسّم - رموز - صابون - نشاط - زاغ - غالیه - لؤلؤ - قدح - اندلیب - هامون - طراوت

### معنی و مفهوم

#### «گویی بط سفید جامه به صابون زده‌است»

- ۱- [در فصل بهار] قمری خاکستری‌رنگ آمادهٔ آوازخواندن است. خال‌های سیاه دور گوش کبک پدیدار است.
- ۲- بلبلان زیبا، شاد و پرهیجان هستند. قمری‌های ظریف آواز می‌خوانند. سیاهی درون گل لاله (داغ لاله) آشکار و زیبا شده‌است، زنبور نیز عسل به دهان دارد.
- ۳- گل سوسن خوشبو شده است. بوتهٔ گل نیز گل‌هایش را عرضه می‌کند، زمین در ماه اردیبهشت (بهار) به بهشت زیبا مبدل شده‌است (مانند بهشت زیبا شده‌است).
- ۴- شباویز خود را از شاخهٔ درخت آویزان کرده‌است، زاغ نیز پر و بال‌های خود را به غالیهٔ سیاه‌رنگ آمیخته‌است.
- ۵- ابر بهاری مثل سوارکاری به حرکت درآمده‌است، از این ابر سیاه قطرات باران مثل مروارید بر زمین می‌ریزد.
- ۶- باد درون گل لاله مُشکی سیاه غربال کرده، و بر روی آن، قطرات باران ریخته‌است.
- ۷- انگار مرغابی پرهای خود را با صابون شسته‌است و انگار کبک پای خود را در کاسهٔ خون فرو برده است. (شاعر سفیدی پرهای مرغابی و سرخی پاهای کبک را توصیف کرده‌است).
- ۸- بلبل بر روی شاخه‌های گل سرخ مشغول نغمه‌خوانی است، سبزه و چمن مثل لشکر چین در دشت و صحرا روییده‌است. (نمایان شده است).
- ۹- گل لاله در کنار جویبار خیمه برافراشته‌است (روییده است)، خیمهٔ سبزه‌ها، سبز و سراپردهٔ گل‌های لاله، سرخ‌رنگ است.

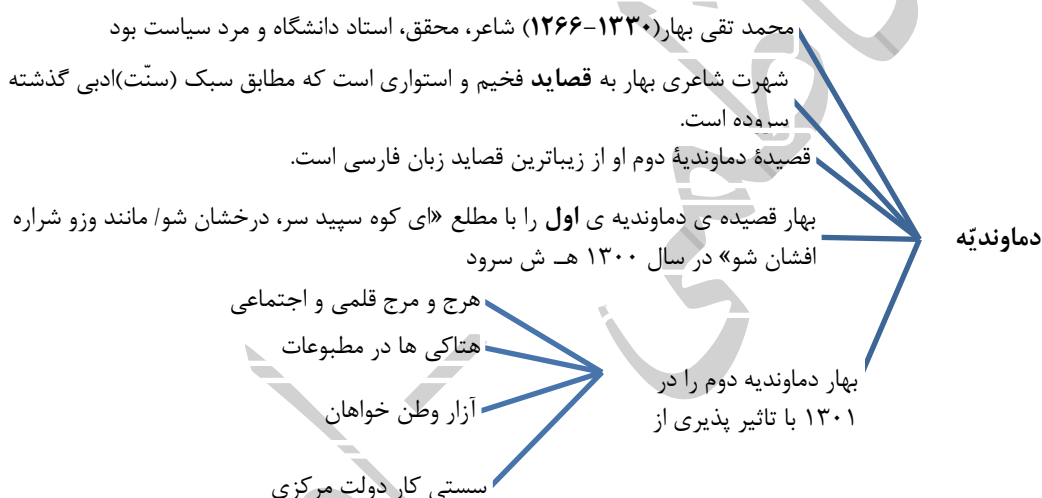
#### پاسخ خودآزمایی

- ۱- به ترتیب: ابر سیاه - قطره‌های باران
- ۲- شاعر ابر سیاه بهاری را به سوارکاری تشبیه کرده که در حال تاخت و تاز است و قطره‌های باران را مانند مرواریدهایی دانسته است که از ابر می‌ریزند.
- ۳- به ترتیب: سیاهی درون گل لاله (داغ لاله) - قطره‌های باران
- ۴- خرگاه سراپردهٔ مخصوص فرماندهان سپاه است و از آن جایی که گل لاله در میان سبزه‌ها، بلندتر و باشکوه‌تر از سایر بوته‌ها و گیاهان است، شاعر خرگاه را برای لاله و خیمه را برای سبزه‌ها (لشکر چین) به کار برده است.
- ۵- مستمط: در اصطلاح شعری است که از رشته‌های گوناگون ساخته می‌شود. قافیهٔ رشته‌ها متفاوت است. در هر رشته باید تمام مصراع‌ها به جز مصراع آخر هم قافیه باشند. مصراع‌های آخر، حلقه‌های ارتباط رشته‌هاست. منوچهری دامغانی، بنیان‌گذار این قالب شعری در ادبیات فارسی است. درون‌مایهٔ مستمط تقریباً همانند قصیده است. نمودار خطی این قالب چنین است:



۶- گویی بطّ سفید ← تخیلی / مست و هوشیار ← نمادین / سپیده آشنا ← واقعی و تخیلی

### درس نوزدهم: دماوندیه



### معنی لغات

**خرسند:** راضی، قانع، شادمان، خشنود، بشاش  
**وَرَم:** برآمدگی، تورّم  
**ضَماد:** بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن؛ دارویی که روی زخم گذارند،  
**مِعْجَر:** چارقد، روسری، پارچه‌ای که زنان بر سر افکنند.  
**گَرزَه:** نوعی افعی دارای سمی مهلک  
**مَطْلَع:** محل طلوع، آغاز کلام، نخستین بیت شعر  
**وَزو:** نام کوهی آتشفشان در جنوب ایتالیا  
**هَتَاکِي:** پرده‌داری، بی‌شرمی، بی‌حیایی  
**گیتي:** جهان، عالم

**فخیم:** بزرگ قدر، بزرگوار، ارجمند، گرامی (فخیم: کلام فصیح)  
**شراره:** شرار، پاره ای از آتش که به هوا جَهد، جرقه، شرر  
**هرج و مرج:** فتنه و فساد، آشوب، درهم آمیختگی، بی‌نظمی  
**گنبد:** قُبّه، ساختمانی تقریباً به شکل نیم‌کره  
**سیم:** فلزی قیمتی، نقره  
**دَم:** نفس، بانگ، افسوس، هوا، باد  
**نحس:** نا مبارک، بد اختر  
**اختر سعد:** مشتری که «سعد اکبر» است. **اختر:** ستاره، کوكب،  
**نجم:** جرم فلکی  
**جور:** ظلم، ستم کردن  
**فلک:** هر یک از بخش‌های آسمان، مجموع آسمان، سپهر

**کافور\***: مادهٔ معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان، بابونه و چند نوع درخت به دست می‌آید.

**اروند\***: اورنگ، تخت، مجازاً فرّ و شکوه، شأن و شوکت

**شرزه\***: خشمگین، زورمند، قوی، تند و تیز، خشمناک

**ارغند\***: خشمگین، قهرآلود (در فرهنگ های فارسی ارغند را دلیر و شجاع معنی کرده‌اند)

**تزویر\***: دروغ آراستن، مکر کردن، غدر، حيله، گول زدن

**داد\***: قانون، عدل، انصاف، فریاد، فغان

**اساس\***: پی، پایه، بنیاد، شالوده، بُن، بنیان، پیکره، اصل

**سِفله\***: پست، فرومایه

**دل‌بند\***: دلکش، جاذب، دوست داشتنی، محبوب، معشوق، فرزند عزیز

**ستور\***: جانور بارکش، چارپا

**شیر سپهر\***: آفتاب (به اعتبار آن که برج اسد خانهٔ اوست)؛

**سپهر\***: آسمان، فلک

**گردون\***: آسمان، ازابه، گردونه، گردنده، گردان

**آوند\***: معلق

**پس افکند\***: پس افکنده، پس افت، میراث

**فسرده\***: بیخ زده، منجمد

#### لمت مهم املائی و هم‌آواها

اساس: بنیاد، بنیان، پیکره و ...  
اثاث: رخت خانه، قماشِ خانه، مُبل، متاع، کالا

ستور: چارپایان، جانوران بارکش  
سطور: سطرها، خط‌ها  
مطبوع: چاپ شده، طبع شده  
متبوع: اطاعت شده، پیروی شده

#### کلمات یک املائی

قصیده- هرج و مرج- هتّاکي- نحس- سعد- آوند- خرسند- ضِماد- مَحجر- ارغند- گرزّه- شرزه- تزویر- سِفله

#### «دماوندیه»

- ۱- ای کوه دماوند که هم‌چون دیو سپید گرفتار و مانند بام جهان، برافراشته و مرتفع هستی.
  - ۲- ای دماوند، کلاه‌خودی سفید از جنس نقره (برف) بر سر گذاشته‌ای و کمربندی از آهن (صخره‌ها) بر کمر بسته‌ای.
  - ۳- ای دماوند، برای این که مردم تو را نبینند (از آدم‌ها دور باشی) چهرهٔ زیبای خود را در پشت ابرها پنهان کرده‌ای. (برای دوری از مردم چنین بلند و مرتفع شده‌ای). ← مرتبط با:
- «آزادگی گزین که نیززد به نزد خلق      ملک جهان به دیدن روی جهانیان»
- ۴- برای این که از هم‌نشینی مردمِ پستِ دیوصفت رها شوی...
  - ۵- با آفتاب (شیر سپهر) و مشتری (سعد اکبر: ستارهٔ خوشبختی) هم پیمان شده‌ای. (دلیل این که این‌گونه سر به فلک کشیده‌ای، دور ماندن از مصاحبت با افرادِ پستِ دیوسیرت است).
- ❖ ابیات ۳، ۴ و ۵ با هم ارتباط معنایی دارند. (مفهوم: مردم‌گریزی)
- ← مرتبط با:
- «از این دیو مردم که دام و دند      نهان شو که هم صحبتان بدند»
- «گر می‌گریزم از نظر مردمان، رهی      عیبم مکن که آهوی مردم ندیده‌ام»
- «چون آهوی رمیده ز وحشت‌سرای شهر      رفتیم و سر به دامن صحرا گذاشته‌ایم»
- ۶- وقتی که زمین از ستم روزگار این‌گونه ساکت و معلق گردیده،

- ۷- از روی خشم بر آسمان مشت زد؛ ای دماوند، آن مشت تو هستی!
- ۸- ای دماوند تو مشتِ بزرگِ روزگار هستی که پس از سال‌ها به عنوان میراثی ماندگار باقی مانده‌ای.
- ۹- ای دماوند که مشتِ زمین هستی به آسمان برو و چند ضربه به آسمان بزن. (دعوت به مبارزه).
- ۱۰- ای دماوند، تو مشتِ روزگار نیستی، من از گفتهٔ خود (تشبیه خود) راضی نیستم.
- ۱۱- ای کوه دماوند، تو قلبِ منجمدِ زمین هستی که مدتی به دلیل دردِ شدید (ستمِ روزگار) ورم کرده‌ای.

مفهوم بیت، مقابل (مفهوم) بیت‌های زیر است:

«تا چند چو یخ فسرده بودن در آب چو موشِ مرده بودن»  
 «گردن چه نهی به هر قفایی راضی چه شوی به هر جفایی»  
 «افسرده مباش اگر نه سنگی رهوارتر آی اگر نه لنگی»

- ۱۲- برای این که درد و ورم، تسکین یابد، برف‌های سفید را به عنوان مرهم بر روی قلّه‌ات قرار دادند.
- ۱۳- ای دماوند که مانند قلبِ روزگار هستی با آشفشان درونت فوران کن و مگذار که آتش درونت (خشم تو) پنهان بماند. (این بیت آزادی خواهان زمان (مردم) را به مبارزه و اعتراض دعوت می‌کند).

۱۴- ای دماوند، ساکت نباش، اعتراض کن. افسرده نباش و شادمان باش. ← مرتبط با بیت:

«افسرده مباش اگر نه سنگی رهوارتر آی اگر نه لنگی»  
 «پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان شنو یکی پند»  
 «برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، ناله‌ای، آهی، فغانی»

- ۱۵- ای دماوند، آتش درونت (خشم خود) را پنهان مکن. پندِ این شاعر دل‌سوخته و دردمند را بشنو، اعتراض کن.
- ۱۶- اگر تو خشم درونت را پنهان کنی به جانت قسم می‌خورم که این خشم تو را نابود خواهد کرد.
- ۱۷- ای کوه دماند، ای مادر پیر و باتجربه، این پند (فریاد آزادی‌خواهی) فرزند وقت خود (شاعر) را بشنو (ای آگاهان جامعه که سکوت اختیار کرده‌اید، به سخنان این شاعر بدبخت گوش فرا دهید).
- ۱۸- روسری سفید خود را (برف) از رویت کنار بزن و با شکوه و عظمت، قدرت خود را نمایان ساز. (ای آگاهان جامعه، دست از سکوت بردارید. اعتراض کنید و قدرت را در دست بگیرید).
- ۱۹- ای دماوند، مانند اژدهای بزرگی حمله‌ور شو و هم‌چون شیری خشمگین فریاد اعتراض برآور (دعوت به قیام و حمله).
- ۲۰- اساس ریا و دورویی را کاملاً نابود کن. نژادِ این حاکمان ستمگر را از بین ببر.
- ۲۱- بنای ظلم و ستم را از بین ببر؛ زیرا باید ظلم و ستم را از ریشه نابود کرد..
- ۲۲- دادِ دل مردم خردمند و دانای زمانه را از این حاکمان ستمگر و خودکامه بگیر. (حقّ مظلومان را از حاکمان ظالم بگیر).

### پاسخ خودآزمایی

- ۱- کله‌خود سیمین ← برف روی قلّهٔ دماوند / کمربند آهنین ← بخش میانی کوه که از سنگ و صخره است.
- ۲- بلندی و رفعت کوه دماوند
- ۳- زیرا مشت، نشانهٔ اعتراض و کوبندگی است و چون شاعر این ویژگی (کوبندگی) را در کوه دماوند، نمی‌بیند، از تشبیه نخست خود پشیمان می‌شود و کوه دماوند را به قلبِ افسرده و منجمد زمین تشبیه می‌کند.
- ۴- برای این که بشر، چهره‌اش را نبیند و از هم‌نشینی با ناآگاهان و فرومایگان روزگار دور باشد.

۵- ورم ← برآمدگی قلّه دماوند / کافور ← برف

۶- خود شاعر (ملک الشعراء بهار)

۷- آگاهان و آزادی خواهان خاموش جامعه

### درس بیستم: شب کویر

\* کتاب کویر نوشته دکتر علی شریعتی است.

#### معنی لغات

**غریب:** بیگانه، دور از وطن، عجیب، هر چیز بدیع و نادر  
**مقدّر:** سرنوشت، قسمت، آنچه از جانب خدا تقدیر شده که واقع شود  
**قاصدک:** گل قاصد، گیاهی است علفی  
**مرموز:** پوشیده، چیز یا مطلبی که در آن رمزی باشد  
**غرفه:** بالاخانه، اتاق یا قسمتی مجزا از یک سالن  
**الهام:** به دل افکندن، در دل افتادن، کاری یا مطلبی نیک را که خداوند در دل انسان می افکند  
**عدّم:** نیستی، نابودی، عالم بی نشان  
**زالال:** آب صاف و گوارا  
**میعاد:** جای وعده، زمان وعده، وعده گاه  
**پلید:** ناپاک، چرکین، شوخ، نحس، بدکار، خبیث، زناکار، فاسد، بدعمل، مردار  
**فاجعه:** بلا، مصیبت، حادثه ناگوار، جمع آن فواجع  
**الماس:** یکی از سنگ های قیمتی که به درخشندگی، سختی و کمیابی معروف است.  
**قندیل:** چراغدان، شمعدان، چراغ  
**پروین:** ثریا، چل چراغ، منزلی از منازل قمر  
**لوکس:** تجمل بسیار در جامه و اثاثیه منزل و غیره، عالی، بسیار زیبا  
**قداست:** پاکی، منزّه بودن، پاک بودن  
**عصمت:** بازداشتن، منع کردن، نگاه داشتن نفس از آلودگی و گناه، پاکدامنی  
**ستر:** پوشش، حجاب، پرده

**گز:** نام درختی است که در مناطق گرم می روید.  
**تاق:** تاغ، درختچه ای از تیره اسفناجیان  
**گستاخی:** جسارت، بی پروایی، پر رویی، وقاحت  
**علی رغم:** برخلاف میل، به ناخواست، برعکس، برخلاف؛ **رغم:** به خاک آلودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن، کراهت  
**سفیر:** فرستاده، پیام آور، رسول، میانجی، نماینده دولت در کشور دیگر  
**هول:** ترس، بیم، ترسانیدن  
**جولان:** گشتن، گردیدن، دور زدن، تاخت و تاز  
**ماوراء الطبیعه:** متافیزیک، علم الهی، یکی از شعب حکمت نظری  
**صخره:** سنگ بزرگ سخت  
**استشمام:** بوییدن، دریافتن، پی بردن، طلب بوی کردن  
**جولانگاه:** محل گردش و حرکت و تاخت و تاز  
**نزهتگاه:** نزهتگاه، جای خوش و خرم، گردشگاه؛  
**نزهت:** پاکی، پاکیزگی، خوشی و خرمی، پاکدامنی، گردش  
**مدینه:** شهر، بلد  
**حلقوم:** گلو، حنجره، مجرای غذا بین دهان و معده  
**مصاییح:** جمع مصباح، چراغ ها  
**تلاؤ:** درخشندگی، برق زدن  
**ربّ النّوع:** پروردگار و خدای نوع در نظر مشرکان، فرشته ای که از جانب خدا موکل بر محافظت از نوعی از انواع جمادات، حیوانات و نباتات است.

نشئه: سرخوشی، حالت سرمستی که بر اثر استعمال مواد مخدر یا مشروبات الکلی دست دهد.

قدس: پاک بودن، پاکی

سموم: باد گرم مهلک، باد زهرآلود

غربت: دور شدن از شهر و دیار، دوری از وطن، غیبت

تلقی: آموختن، فرا گرفتن، آموزش، پذیرش، برخورد، دیدار

ملکوت: بزرگی، عظمت، عالم مجردات، عالم مختص به ارواح، عالم غیب

اهورایی: خدایی، الهی؛ اهورا: خدای بزرگ ایرانیان باستان و زرتشتیان

حرم: گرداگرد سرای و خانه، داخل خانه، گرداگرد اماکن مقدس

عفاف: پارسایی، پرهیزکاری، پاکدامنی

ابدیت: جاودانگی، پابندگی، بی کرانگی در زمان، دیرندگی

ماورا: آنچه در پس چیزی قرار دارد، ما بعد، عقب، پشت سر

عبوس: بسیار ترش روی، اخمو

تشریح: شرح دادن، قطعه قطعه کردن، کالبد شکافی

نامرئی: نادیدنی، غیر قابل رؤیت، غایب شدن

### کلمات مهم املائی و هم آواها

هول: ترس، ترسانیدن، بیم  
حول: قدرت، توانایی، پیرامون، گرداگرد  
غریب: بیگانه، دور از وطن  
قریب: نزدیک، خویشاوند  
سِتر: پوشش، پرده، حجاب  
سَطَر: یک خط نوشته، رده، صف  
تاق: درختچه ای از تیره ی اسفنجیان  
طاق: سقفی به شکل قوس / فرد، یکتا  
نامرئی: نادیدنی، غیر قابل رؤیت  
نامرعی: مراعات نشده، منظور نشده  
ثمر: میوه، نتیجه، حاصل  
سمر: افسانه، داستان

سفیر: فرستاده، پیام آور، نماینده ی دولت  
صغیر: بانگ و فریاد، سوت، صدا  
صخره: سنگ بزرگ  
سُخره: زیردست، فرمانبردار، تمسخر، کاری مزد  
زالال: آب گوارا  
ذلال: جمع ذلیل  
ضلال: گم شدن، گمراهی  
غربت: دوری از وطن  
قربت: نزدیکی، خویشاوندی  
حَرَم: خانه، پیرامون خانه و ...  
هِرَم: بنایی به شکل هَرَم (چند ضلعی)

### کلمات یک املائی

ربّ النّوع - بی هراس - مقدّر - مرموز - ماوراء الطّبیعه - غرفه - جبرئیل - عطر - استشمام - حصار - معصوم - زهتگه - میعادگاه - فاجعه - مصابیح - معلق - تالّؤ - قندیل - تلقی - اهورایی - عصمت - نشئه - ابدیت - سموم - مصلحت - عبوس

### «شب کویر»

\* اینان برگ و باری ندارند، گلی نمی افشانند... و سرانجام از ریشه شان بر می کنند و در نورشان می افکنند: ← مرتبط با:

«بسوزند چوب درختان بی بر      سزا خود همین است مر بی بری را»  
«نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزاست      وگرنه بردرخت تر کسی تبر نمی زند»  
«مگوی بی گنهم سوخت شعله تقدیر      همین گنه تو را بس که نیستی برور»  
«آن شاخ که سر بر کشد و میوه نیارد      فرجام به جز سوختنش نیست تو را بار»

\*بید را در لبه استخری، کناره جوی آب قناتی، در کویر می توان با زحمت نگاه داشت... اما همواره بر خود می لرزد...، که هول کویر در مغز استخوانش خانه کرده است: بید نیاز زیادی به آب دارد و به زحمت می توان از آن مواظبت کرد... اما همیشه می ترسد... زیرا که ترس از بی آبی و گرمای کویر همیشه وجودش را فراگرفته است.

\*حتی درختش (درخت کویر) غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگ ریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود: تمام موجودات کویر (درخت و ...) نشانی از خداوند و در تسبیح او هستند. ← مرتبط با:

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترست معرفت کردگار»

«جهان قرآن مصور است/ و آیه ها در آن/ به جای آن که بنشینند، ایستاده اند.»

\*انسان های خوب از این زندان خاکی و زندگی رنج و بند و شکنجه گاه و درد، با دست های مهربان مرگ نجات می یابند: ←

مرتبط با: «رحم در عالم اگر هست اجل دارد و بس کاین همه طایر روح از قفس آزاد کند»

\*راه (کویر)، تنها به سوی آسمان باز است: در کویر دید انسان ها، دیدی معنوی است و آن ها فقط با نگاهی معنوی به پدیده ها می نگرند.

\* ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که سر در حلقوم چاه می برد و می گریست، می شنوم: در کویر ناله های مظلومانه

کسانی مثل حضرت علی (ع) شنیده می شود: ← مرتبط با: «آه دردت را ندارم محرمی چون علی آه می کشم در قعر چاه»

«نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن»

\* آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم: آن شب من از وجود مادی خود گذشتم و غرق معنویت شدم ← مرتبط با: «تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی»

\* آن شب نیز ... گل های الماس شکفتند: آن شب ستارگان زیبا درخشیدند.

\* کلمات را کنار بزیند و در زیر آن ، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید: ← مرتبط با:

«صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار»

«کف دریاست صورت های عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی»

«اتحاد یار با یاران خوش است پای معنی گیر، صورت سرکش است»

«حق همی گوید نظرمان در دل است نیست در صورت که آن آب و گل است»

«معنی طلب که بر در و دیوار صورت است مغز است نزد مردم دانا هنر، نه پوست»

«هر که در بند صورت باشد، به معنی کی رسد؟ مرد اگر صورت پرست آید بود معنی گذار»

\*و آن تیرهای نورانی که که گاه گاه، بر جان سیاه شب فرو می رود، تیر فرشتگان نگهبان ملکوت خداوند در بارگاه آسمانی اش که

هرگاه شیطان و دیوان هم دستش می کوشند به حیل، گوشه ای از شب را بشکافند: ← مرتبط با:

«ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز»

«آری فلک معالی است خراسان چه عجب که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند»

«ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب (درخشان) مددی کند سپا را»

\* به آن جا که قداست اهورایی اش را گام هیچ پلیدی نباید بیاید و نا محرم را در آن خلوت انس راه نیست: به آن مکانی که نباید گام هیچ موجود پلیدی، پاکی و قداست خدایی اش را آلوده سازد و هرگز نامحرم به آن خلوت گاه عشق و محبت راه نمی یابد. ← مرتبط با:

«تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش»  
«حرف از صفای سینه مگو پیش زاهدان آینه پیش طلعت این زنگیان مگیر»  
«غم حبیب به ز گفت و گوی رقیب که نیست سینه ارباب کینه، محرم راز»  
«مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد»

\* دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک: دیدگاه مادی بر دیدگاه معنوی غلبه کرده بود و مردم همه چیز را از جنبه مادی نگاه می کردند.

\* مهتاب نه آن لبخند سرشار از امید و مهربانی و تسلیت بود، که سپیدی دندان های مرده ای شده بود که لب هایش وا افتاده

است: نور مهتاب دیگر امیدوار و آرامش بخش نبود؛ بلکه زیبایی خود را از دست داده بود و بی ارزش شده بود.

\* لطافت زیبای گل در زیر انگشت های تشریح می پژوهم: وقتی گل را با دید علمی بررسی می کنیم، زیبایی و لطافت آن را درک نخواهیم

کرد ← مرتبط با: «صفای اهورایی آن همه زیبایی ها به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود.»

«مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت و رای مدرسه و قیل و قال مسأله بود»  
«در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند»

### پاسخ خود آزمایی

۱- صفات مثبت: بی باکی، صبوری، قهرمانی، بی نیازی، بی توقعی، مقاومت، شجاعت و بی هراسی و ...

صفات منفی: غرور، بی برگ و باری، بی ثمری، گستاخی، بی شور و شوق بودن و ...

۲- درخت بید

۳- خیال

۴- کشور سبز آرزو ها، چشمه مواج و زلال نوازش ها، سرزمین آزادی، نجات، جایگاه بودن و زیستن، آغوش خوشبختی، زهنگه ارواح پاک، فرشتگاه معصوم، میعادگاه انسان های خوب، نخلستان خاموش و پرمهتابی، دریای سبز معلق و ...

۵- حضرت علی (ع) که از بی وفایی مردم سر در چاه می کرد و می گریست.

۶- پرنده خیال - غرفه بلند آسمان - صحرای بی کرانه عدم - خوابگاه مرگ و جولانگاه هول - چشمه مواج و زلال نوازش ها - آغوش خوشبختی - نخلستان خاموش و پرمهتابی - بارش وحی - تابش الهام - قطره های درشت و تابناک باران ستاره - دریای سبز معلق - قندیل زیبای پروین - گل های الماس

۷- به اشعار زیر از حافظ اشاره دارد: مزرع سبز ← «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو/ یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو»

پرده داران حرم ← «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین، باده مستانه زدند»

۸- ماه یا تالو پرشکوهش (مهتاب)

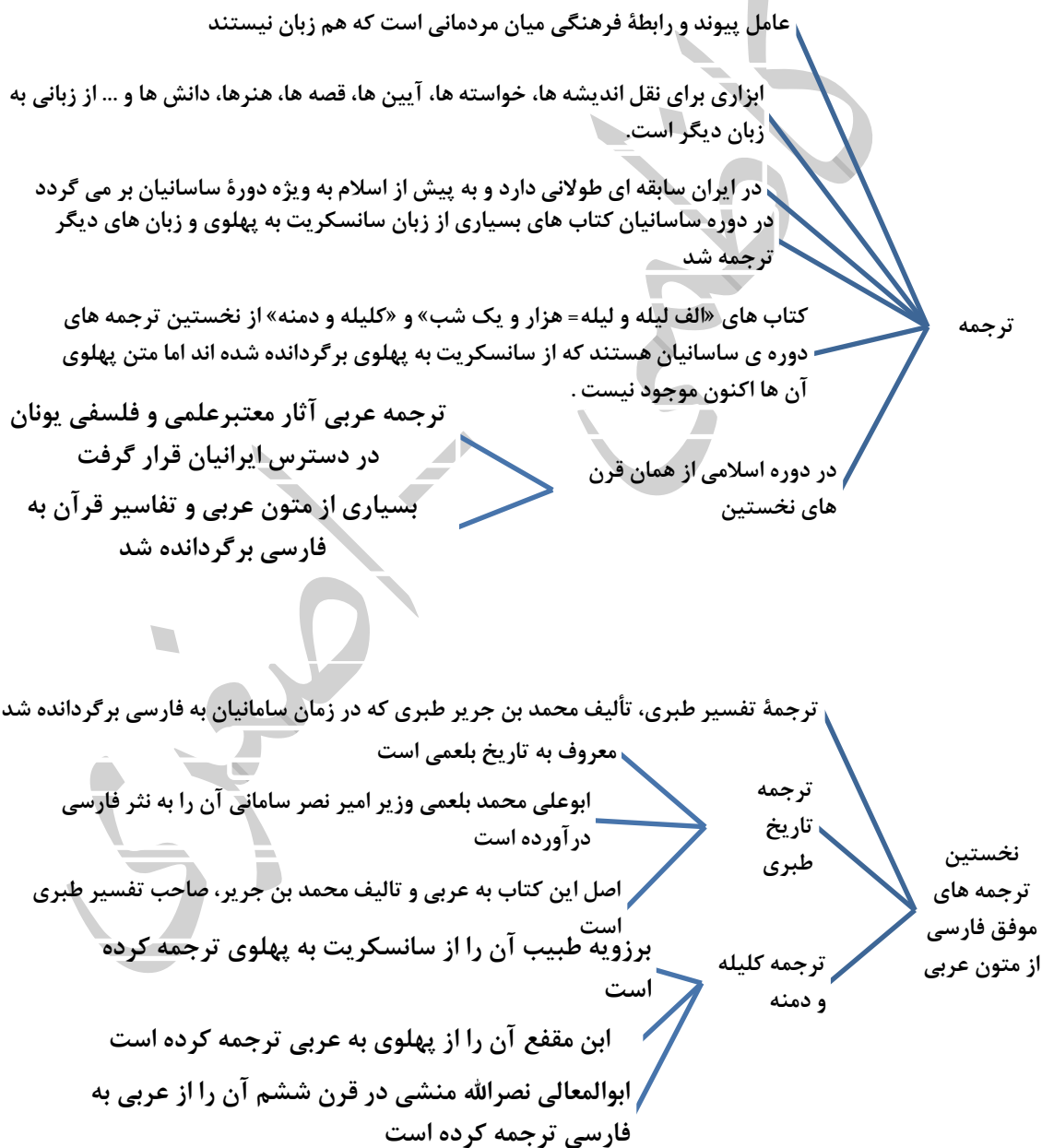


۹- دید مردم شهر را لوکس و مادی می‌داند که علم آن‌ها مصلحت‌اندیش و عددبین است و بیشتر توجه‌شان به خاک (دنیای مادی) است؛ اما دید مردم روستا، دیدی معنوی و زیباست که سرشار از خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و پر از «ماوراء» است.

۱۰- معنی آیه: ما آسمان دنیا را به چراغ‌های ستارگان زینت داده‌ایم...

شب آغاز شده است. در ده چراغ نیست. شب‌ها به مهتاب روشن است و یا به قطره‌های درشت و تابناک باران ستاره، مصابیح آسمان!

### درس بیست و یکم: جهاد



ترجمه از زبان های اروپایی به ویژه فرانسه به فارسی ، با تاسیس دارالفنون همزاد است  
اولیای دارالفنون، به دلیل کم یابی کتب درسی، خود را ناگزیر از تالیف یا ترجمه از زبان  
های خارجی یافتند  
در ابتدا، آموزگاران اروپایی دارالفنون، کتاب های درسی زیادی را در رشته فنون نظامی و  
علوم طبیعی برای ترجمه در اختیار شاگردان ایرانی خود قرار دادند  
نخستین مترجمان دارالفنون، شاگردان (دانشجویان) ایرانی همین مدرسه بودند.  
بعد از کتب درسی، مترجمان ایرانی ابتدا به ترجمه ی کتاب های تاریخی و  
سپس رمان های تاریخی و علمی پرداختند  
همگام با جنبش مشروطیت و افزایش شمار روزنامه ها، ترجمه بیش از پیش اهمیت و  
ضرورت یافت  
از اواخر عهد قاجار، ترجمه های در دست است که از تسلط مترجمان این آثار به زبان  
مادری و بیگانه حکایت دارد

ترجمه های موفق از زبان  
اروپایی به فارسی

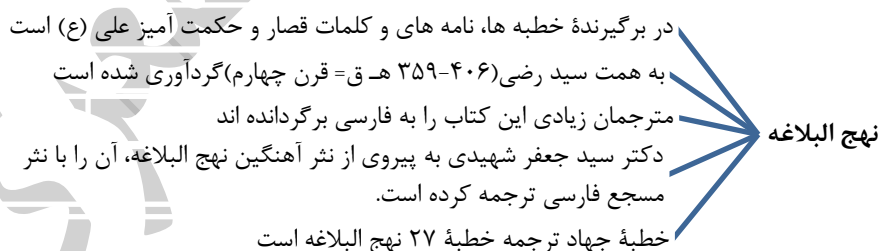
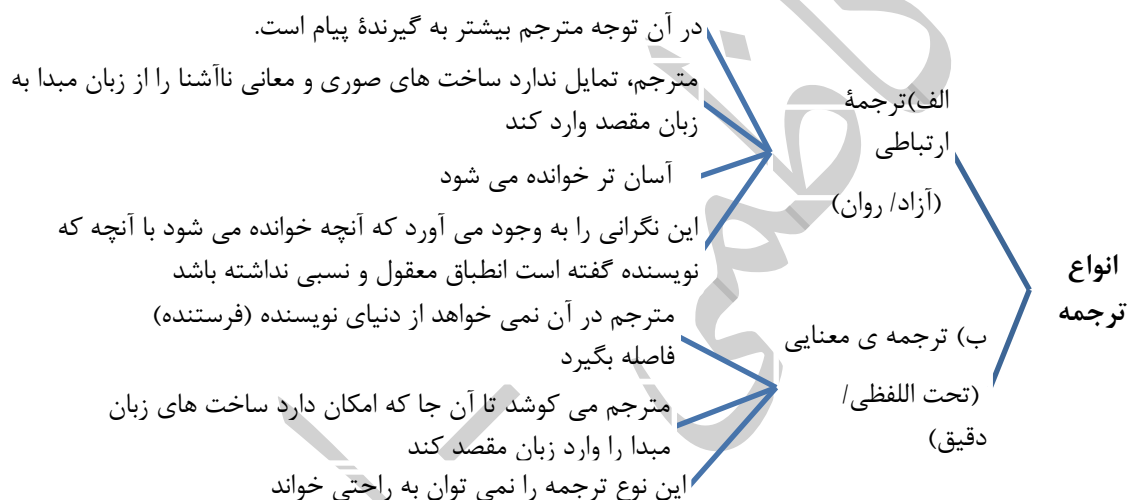
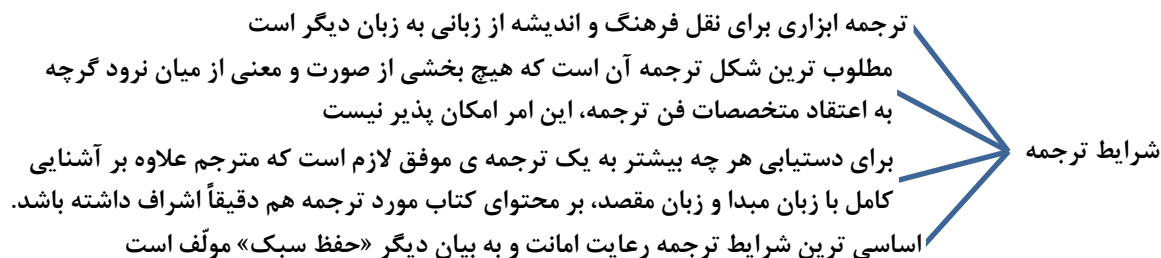
ترجمه ناصر الملک از «اتلوی» ویلیام شکسپیر  
ترجمه ذکاء الملک فروغی از «گفتار در روش به کار  
بردن خرد» از «دکارت»

نتایج ترجمه  
ی شعر  
شاعران  
اروپایی در  
ادبیات و  
جامعه  
ایرانی

(۱) باعث بروز تحول از سبک کهن به سبک نیمایی شعر سپید شد  
(۲) در ساخت شخصیت فرهنگی فرد و جامعه نیز تاثیر گذاشت و  
مردم را بیدار کرد و با دنیای تازه آشنا گرداند  
(۳) گنجینه ی واژگان فارسی را غنی ساخت و نثر را پویاتر ساخت  
(۴) ساده نویسی را رونق بخشید  
(۵) شعر را از حالت یک نواختی گذشته رها کرد  
(۶) به کار نویسندگی و شاعری جهت بخشید  
(۷) روش های جدید تحقیق را به پژوهندگان آموخت  
(۸) موجب رواج علوم و فنون جدید در ایران شد

در برابر ترجمه از زبان های زنده دنیا به فارسی، بسیاری از شاهکارهای ادبی،  
علمی و فرهنگی ما نیز به آن زبان ها ترجمه شده است.

ترجمه از  
زبان های  
اروپایی و  
برعکس



## معنی لغات

**انطباق:** برابر شدن، یکسانی، برابری  
**بلاغت:** شیوا سخن گردیدن، چیره زبانی، زبان آوری  
**نهج:** راه آشکار و روشن  
**نهج البلاغه:** راه آشکار سخنوری (نام کتاب حضرت علی (ع))  
**رضی:** خشنود  
**جهاد:** کارزار کردن، جنگیدن، جنگ در راه حق، جنگ دینی  
**تقوا:** پرهیزکاری، اطاعت از خدا، ترسکاری  
**سپر:** آلتی فلزی یا چرمی برای محافظت بدن در جنگ  
**زبونی:** بیچارگی، درماندگی، خواری، حقیری، زیردستی  
**کوشیدن:** جنگیدن، زورآزمایی، قوت نمودن، سعی کردن  
**خلخال:** حلقه‌ای فلزی که زنان به مچ پای اندازند، پای برنجن، پای آورنجن  
**پشتواره:** کوله بار، آن مقدار بار که با پشت توان حمل کرد  
**آماج:** نشان، نشانه، هدف، خاک توده کرده که نشان تیر بر آن نصب کنند  
**آخته:** برآورده، کشیده، بیرون کشیده، برافراشته، بالا برده  
**ندامت:** تأسف خوردن، پشیمانی  
**دون:** سفله، پست، فرومایه  
**سست عنصری:** زبونی، کاهلی، بی حمیتی، بی دردی  
**مستحق:** درخور، شایسته، استحقاق دارنده  
**گرامت:** بزرگی ورزیدن، جوانمردی، خارق عادتی که به دست ولی انجام یابد  
**مالامال:** مملو، بسیار، کثیر، فراوان، پر  
**جرعه:** کم کم نوشیدن، آن مقدار از آب یا هرچیز مانند آن که یکبار بیاشامند.  
**فروگذاری کردن:** کوتاهی کردن، مضایقه کردن، مهمل گذاشتن  
**معرکه:** میدان جنگ، جای تجمع مردم برای تماشای بازی، نمایش و ...  
**خسته:** مجروح، آزرده، دردمند، درمانده، فرسوده

**سانسکریت:** زبان علمی و مقدّس و باستانی هندوان که با زبان اوستا خویشاوندی نزدیک دارد  
**ألف:** هزار  
**معالی:** جمع معلاه (مَعَلات)، مقامات بلند، شرف‌ها، خصلت‌های برجسته و ممتاز  
**ابوالمعالی:** دارای خصلت‌های ممتاز و ...  
**همزاد:** توأمان، هم سال، هم سن، دوقلو  
**مشروطیت:** مشروط بودن، حکومت مشروط  
**غنی:** بی نیاز، توانگر  
**پویا:** رونده، دونده، روان  
**شاهکار:** کار بزرگ و نمایان، کار بی‌مزد و موجب **صوری:** ظاهری، سطحی  
**تحت اللفظی:** لفظ به لفظ و دقیق  
**قصار:** جمع قصیر، کوتاه  
**خطبه:** سخنوری، سخنرانی، موعظه  
**معاصر:** هم زمان، هم دوره  
**زره:** جامه جنگی دارای آستین کوتاه  
**فوج:** گروه، دسته  
**تیره‌روان:** گمراه، سیاه دل، مردم بدخواه  
**خوار مایگی:** پستی، فرومایگی  
**زاری:** خواری، زبونی، گریه و ناله  
**ملامت:** سرزنش، نکوهش  
**پهلوی:** زبان عهد اشکانیان و ساسانیان، ایرانی، سلطنتی، خسروی  
**ألف لیله و لیله:** هزار و یک شب  
**دار:** سرا، خانه  
**دارالفنون:** خانه یا محل دانش‌ها و فن‌ها (نام مدرسه‌ای معروف)  
**رمان:** داستانی که حوادث آن ناشی از تخیلات نویسنده باشد  
**ذکاء:** تیزدلی، هوشمندی، زیرک شدن  
**ذکاءالملک:** هوشمندی حکومت (لقب محمدعلی فروغی)  
**اشراف:** واقف شدن بر امری، آگاهی یافتن، از بالا به زیر نگرستن

## کلمات مهم املائی و هم آواها

**مُعاصر:** هم عصر، هم زمان  
**مَأْتَر:** نیکی‌ها، آثار خیر

**مَعالی:** مقامات بلند، خصلت‌های برجسته  
**مآلی:** نهایی، پایانی

آلف: هزار  
عَلَف: گیاه

صوری: ظاهری، سطحی  
سوری: گل محمدی، منسوب به سوریه

### کلمات یک املائی

غنی - نصرالله - دارالفنون - مشروطیت - ذکاء الملک - متخصص - مبدأ - مؤلف - تحت اللفظی - نهج البلاغه - قصار - خطبه - امیرالمؤمنین - زبونی - خوارمایگی - غارت - آماج - مهلت - آخته - فروگذاری - معرکه - مستحق - انطباق

### جهاد

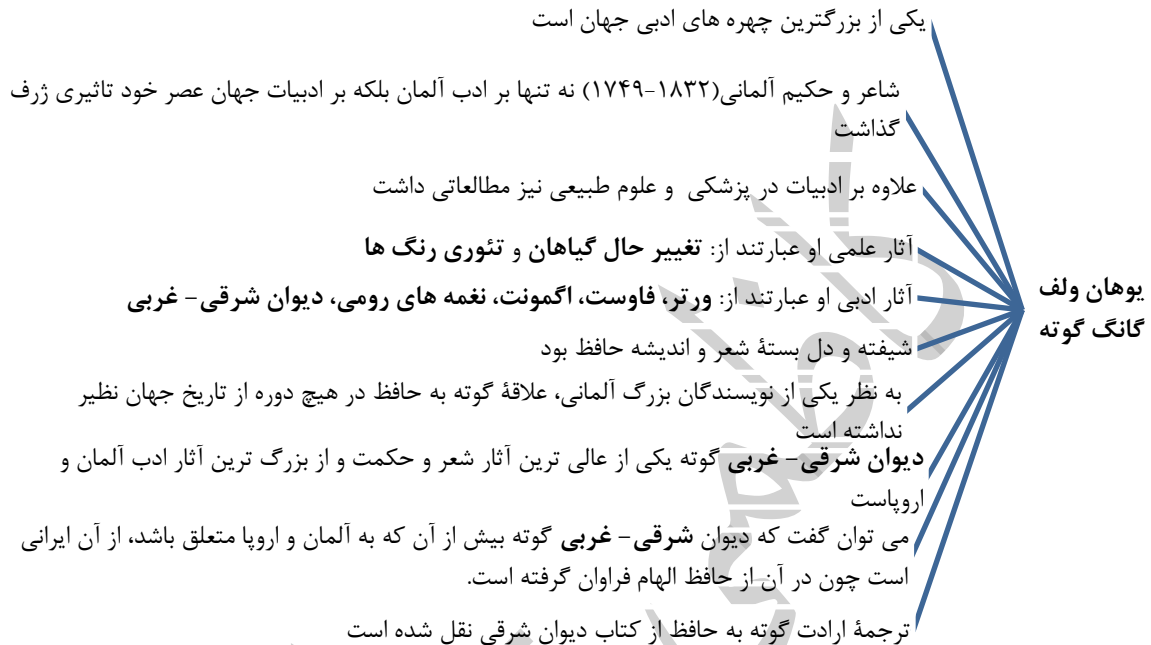
- \* جهاد دری است از درهای بهشت که خدا به روی گزیدهٔ دوستان خود گشوده است: خداوند مبارزه در راه دین را یکی از راه‌های ورود به بهشت برای بندگان مقرر خود قرار داده است.
- \* هر که جهاد را واگذارد و ناخوشایند داند، خدا جامهٔ خواری بر تن او پوشاند: هر کس مبارزه در راه دین را ترک کند و ناخوشایند بیندارد خداوند او را خوار و ذلیل خواهد کرد.
- \* فوج بلا بر سرش کشاند و در زبونی و فرومایگی بماند: بلا و مصیبت بر سرش نازل می‌کند و آن شخص در پستی و خواری می‌ماند.
- \* شما را به رزم این مردم تیره‌روان خواندم: شما را به مبارزه با این مردم گمراه (مخالفان حضرت علی(ع)) دعوت کردم.
- \* به خدا سوگند، با مردمی در آستانهٔ خانه‌شان نکوشیدند، جز که جامهٔ خواری بر آنان پوشیدند: به خدا قسم، آنان که با دشمنان متجاوز نجات‌یافتند، خوار و ذلیل شدند.
- \* از خوارمایگی، هر کس کار را بر گردن دیگری انداخت: از روی پستی و فرومایگی هر کدام از شما مسئولیت جنگیدن را به دیگری واگذار کرد.
- \* پشتواره‌ها از مال مسلمانان بسته: اموال زیادی از مسلمانان را غارت کردند.
- \* نه کشته‌ای بر جای نهاده و نه خسته: متجاوزان در حملهٔ خود اصلاً کشته و زخمی به جای نگذاشتند (دشمنان بدون تلفات به شهر خود بازگشتند).
- \* اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد، چه جای ملامت است که در دیدهٔ من شایستهٔ چنین کرامت است: اگر بعد از این مرد مسلمانی از غم حادثهٔ تجاوز متجاوزان و بی‌غیرتی شما بمیرد، جای سرزنش نیست؛ بلکه به نظر من شایستهٔ بزرگی است.
- \* زشت بادید و از اندوه بیرون نیایید: زشتی نصیبتان بادا! همیشه اندوهگین باشید.
- \* با شمشیر آخته کجا می‌ستیزید: شما نمی‌توانید با دشمنانی که شمشیر برهنه در دست دارند مبارزه کنید.
- \* پایان این آشنایی ندامت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت: من از آشنایی با شما پشیمان و غمگین هستم.
- \* دلم از دست شما پُر خون است: خیلی از دست شما ناراحتم.
- \* شما مردم دون، پیایی جرعهٔ اندوه به کامم می‌ریزید: شما مردم پست من را اندوهگین می‌سازید.
- \* با فروگذاری جانبم کارها را به هم در می‌آمیزد: با حمایت نکردن از من اوضاع را آشفته می‌سازید.

\* کدام یک از آنان بیشتر از من در میدان جنگ بود و بیشتر از من نبرد دلیران را آزموده: استفهام انکاری است؛ یعنی، سابقه و تعداد جنگ‌های من بیشتر از دیگران است و من بیشتر از آن‌ها مبارزه با پهلوانان دشمن را تجربه کرده‌ام.  
\* آن را که فرمان نبرند، سر رشته کار از دستش برون است: کسی که از او اطاعت نکنند، قادر به اداره امور نخواهد بود..

#### پاسخ خودآزمایی:

- ۱- هماهنگی و همبستگی دشمنان در باطل خویش، پراکندگی یارانش در حق خود.
- ۲- دشمن به آن‌ها حمله می‌کند اما آن‌ها خود را برای جنگ آماده نمی‌کنند. مسئولیت خود را به دیگری واگذار می‌کنند. دشمن تا خانه آن‌ها پیش می‌آید. زیورآلات زنان را می‌گیرد اما تنها سلاح آن‌ها زاری و رحمت خواستن بود. در هر زمان آن‌ها را به جنگ دعوت کنند، بهانه‌جویی می‌کنند. با نافرمانی و ترک آن‌ها اوضاع را آشفته می‌سازند.
- ۳- کارها را درست انجام نمی‌دهید، به هم می‌ریزید و آشفته می‌سازید
- ۴- حضرت علی (ع) و یا فرمانده‌ای که از او اطاعت نمی‌شود.
- ۵- مفعول؛ « آن‌ها خسته (زخمی) ای را بر جای ننهاده‌اند.»
- ۶- گشوده‌است و پوشیده‌است / نبیند و نشیند / نهان و روی‌گردان.
- ۷- کسی که از روی غیرت و تعصب با دیدن تجاوز دشمنان به مسلمانان و سهل‌انگاری مسلمانان بمیرد.
- ۸- سهل‌انگاری و مسئولیت خود را به دیگری واگذار کردن.
- ۹- با مردمی در آستانه خانه‌شان نکوشیدند (نجنگیدند).

تاریخ ادبیات و درآمدها



معنی لغات

**لاجرم:** به ناچار، بالضروره، ناگزیر

**تئوری:** فرضیه، معتقدات منظم و مرتب، مجموعه معلوماتی که بعضی امور و حوادث را تشریح کند.

**تجلیل:** بزرگداشت، بزرگ داشتن

**ارادت:** دوستی، علاقه، خواست، میل

**لسان الغیب:** زبان غیب (لقب حافظ شیرازی)

**بزم:** مجلس شراب و طرب و ضیافت

**تسلّی بخش:** آرام بخش؛ تسلّی: آرام یافت از اندوه، خشنودی

**ضمیر:** باطن انسان، اندرون دل، اندیشه، راز، وجدان

**تلاطم:** بر هم خوردن، به هم برآمدن، سیلی زدن به یکدیگر، لطمه زدن

**ژرف:** گود، عمیق، دور، دراز

**شیفته:** عاشق، دلباخته، آشفته، حیران، سرگشته

**حکمت:** عدل، داد، دانش، دانایی، علم، راستی، درستی، بردباری، اندرز

**تصنّعی:** ساختگی، مصنوعی

**امپراتور:** عنوان سرداران روم قدیم، پادشاه مقتدر که بر ممالک و نواحی بسیار حکومت کند.

**امپراتوری:** شاهنشاهی، سلطنت و حکومت کردن مجموع ممالکی تحت نظر دولتی مقتدر اداره شود..

**آب خضر:** آب حیات

**خضر:** نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرد و به موجب روایات از جاویدانان است.

کلمات مهم املائی

سحرآمیز - تئوری - تصنّعی - بزم - خضر - تسلّی بخش - غرقه - تلاطم

## «دیوان شرقی»

\* تاج‌ها در هم می‌شکنند و امپراتوری‌ها به خویش می‌لرزند: حکومت‌ها در حال نابودی هستند و امپراتوری‌ها احساس ترس و وحشت می‌کنند. ← مرتبط با:

«تکیه بر اختر شبگسرد مکن	کین ایار تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو»
«بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن	به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش»
«سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش	مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش»
«کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار	که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش»

\* بیا از این دوزخ بگریز و آهنگ شرق دل‌پذیر کن، تا در آن جا نسیم روحانیت بر تو وزد و در بزم می و عشق و آواز، آب خضر جوانت کند: بیا از سرزمین غرب و اروپا به سوی سرزمین شرق سفر کن تا به مقام معنویت و روحانیت برسی. ← مرتبط با:

«مگر خضر مبارک پی درآید	ز یمن همتش کاری گشاید»
«مگر خضر مبارک پی تواند	که این تنها به آن تنها رساند»
«تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من	پیاده می‌روم و همراهان سوارند»
«فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی»

\* عشق نیز چون آتش است که پنهان نمی‌ماند؛ زیرا هر چه عاشق در راز پوشی بکوشد، باز نگاه دو دیده‌اش از سرضمیر خبر می‌دهد: همان‌طور که آتش قابل پنهان کردن نیست، عشق نیز قابل پنهان کردن نیست؛ زیرا نگاه و چهره عاشق راز عشق او را آشکار می‌کند. ← مرتبط با:

«سر سودای تو در سینه بماندی پنهان	چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم»
«چه حاجت است به اظهار عشق پیش تو ما را	که اشک گوید و رخسار زرد و رنگ پریده»
«نخواستیم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت	که آب دیده‌ی سرخم بگفت و چهره زردم»
«چو خورشید است پیدا راز عشق از سینه‌ی عاشق	نباشد نامه‌ی پیچیده، صحرای قیامت را»
«نشان عشق را بگذار چون آتش به حال خود	که رسوایی شود از پوشش افزون این علامت را»
«بر طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام	خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم»
«درد عشق ار چه دل از خلق نهان می‌دارد	حافظ این دیده گریان تو بی‌چیزی نیست»
«سعدی ز خلق چند نهان راز دل کنی	چون ماجرای عشق تو یک یک به در افتاد»
«سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع	از گریبان سر برون آورد زنارم چو شمع»
«تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز	وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند»
«در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش	ما هیچ نگفتیم و حکایت به در افتاد»
«هزار جهد بکردم که سر عشق ببوشم	نبود از سر آتش می‌سرم که نجوشم»
«پیرانه‌سرم عشق جوانی به سر افتاد	وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد»
«حال من دور از آن جمال می‌پرس	رنگ و رویم ببین و حال می‌پرس»
«حال من خود در نمی‌آید به نطق	شرح حالم اشک خونین من است»



\*مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند: بیانگر تأثیر زیاد شعر حافظ است ← مرتبط با:

«در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ  
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را»  
«غزل گفتمی و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ  
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را»  
«سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آورد  
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست»

\*شاعر که خود دل دربند سخن خویش دارد، ناچار جهانی را شیفته آن می‌خواهد: شاعری که به شعر خود علاقه‌مند است، دوست دارد همه مردم دوستدار شعرش باشند.

\*خواه سخنش بر دل نشیند و خواه جان را بفرساید: چه سخن شاعر مؤثر باشد و موافق طبع واقع شود و چه باعث آزار و ناراحتی شود.

\*غزل خویش را به ریزه‌کاری‌های گفته تو بیارایم: می‌خواهم غزل خود را به سبک غزل‌سرایی تو با نکات ادبی و بلاغی زینت ببخشم.

\*نخست به معنی اندیشم و آن گاه بدان لباس الفاظ بپوشم: در وهله اول به معنی و مفهوم اهمیت دهم سپس در قالب کلمات بیان

کنم. ← مرتبط با: «چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد»

\* هیچ کلامی را دوبار در قافیه نیاورم، مگر آن که با ظاهری یکسان معنایی جدا داشته باشد: در شعر خود تکرار قافیه نداشته باشم

مگر این که کلمات قافیه، جناس تام (ظاهر یکسان و معنای متفاوت) داشته باشند. ← مرتبط با:

«آتش است این بانگ نای و نیست باد  
هر که این آتش ندارد نیست باد»

نیست باد در مصرع اول ← باد و هوا نمی‌باشد / در مصرع دوم ← نابود باشد

\*از گفته شورانگیز تو چنان آتشی بر دلم نشسته که سراپای مرا در تب و تاب افکنده است: اشعار زیبایی تو بر من تأثیر گذاشته

است و شیفتگی و عشق به شعر تو تمام وجود مرا فراگرفته است. ← مرتبط با:

«برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر  
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد»

\* حافظا، خویش را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست: ای حافظ، هیچ کس را نمی‌توان با تو مقایسه کرد [تو در شعر گفتن بی

نظیر هستی] ← مرتبط با:

«کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب  
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند»

\* تو آن کشتی‌ای که مغرورانه باد در بادبان افکنده است تا سیئه دریا را بشکافد: ای حافظ، تو مثل یک کشتی با قدرت و توانایی

زیاد در حرکت هستی (تو در اوج عظمت هنر و شاعری هستی).

\* من آن تخته‌پاره‌ام که بی‌خودانه سیلی خور اقیانوسم: من مثل تخته‌پاره‌ای ناچیز و بی‌ارزش هستم.

\*در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر می‌زاید و گاه دریایی از آتش تلاطم می‌کند اما این موج آتشین مرا در

کام فرو می‌برد و غرقه می‌کند: اشعار شورانگیز تو احساسات زیبایی درون من به وجود می‌آورد و مرا از خود بی‌خود می‌کند (مرا دگرگون

می‌کند) این احساسات باعث می‌شود تا در دریای زیبای اشعار و اندیشه‌های تو غرق شوم.

\* من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زیستم و عشق ورزیدم: من (گوته) نیز مانند تو (حافظ) از سرزمینی سرشار از عشق و محبت

هستم.

## پاسخ خودآزمایی

۱- فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست آب خضر نصیبه ی اسکندر آمدی

آبی که خضر حیات از او یافت در می کده جو که جام دارد

خیال آب خضر بست و جام اسکندر به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

۲- از گفته شور انگیز تو چنان آتشی بر دلم نشست، من را در تب و تاب افکنده است.

۳- هیچ کدام پنهان شدنی و قابل کتمان نیستند(هر سه افشا می شوند).

۴- سراسر قطعۀ تقلید

۵- آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

خرامان بشد سوی آب روان(=جاری) چنان چون شده باز جوید روان(=روح)

گرفتم ز افتادگان نیستی(=نمی باشی) چو افتاده بینی چرا نیستی(= نمی ایستی)

درس بیست و سوم: می تراود مهتاب

### تاریخ ادبیات و درآمدها

\*تحولات ادبی جامعه ی ایران را از زمان امضای فرمان مشروطیت (۱۳۲۴ ه ق) تا به امروز ادبیات معاصر نامیده اند

آمدن صنعت چاپ به ایران

گسترش روزنامه نویسی

آشنایی ایرانیان با ادبیات اروپایی

نهضت ترجمه و نشر آثار اروپایی

تاسیس دارالفنون

عوامل عمده تحول و

دگرگونی در ادبیات

معاصر

آمدن صنعت چاپ به ایران

گسترش روزنامه نویسی

آشنایی ایرانیان با ادبیات اروپایی

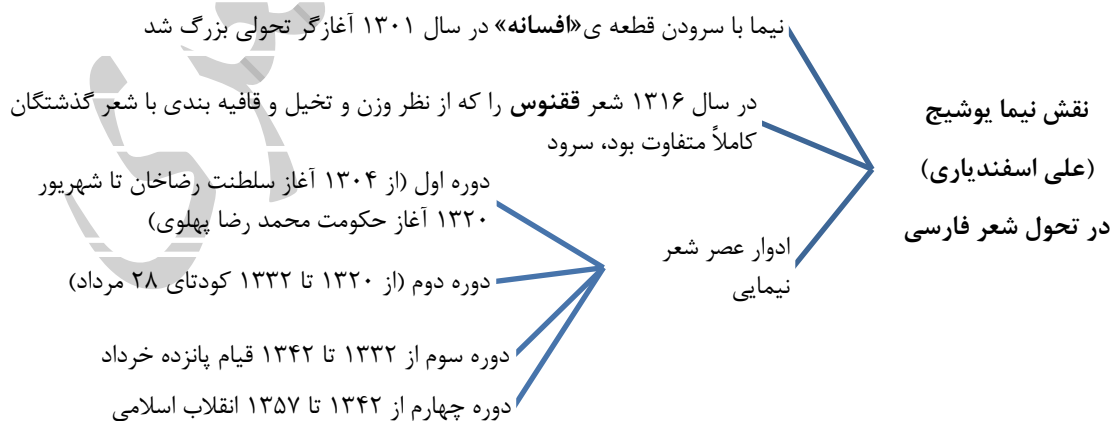
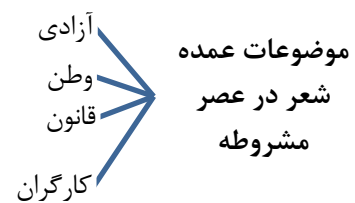
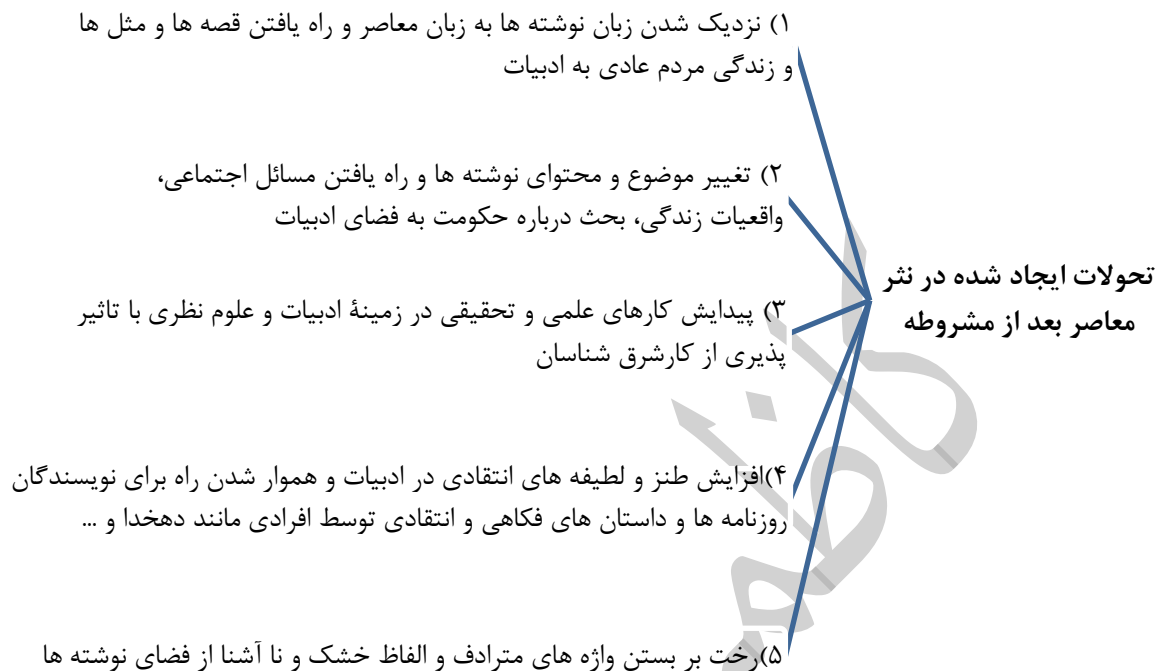
نهضت ترجمه و نشر آثار اروپایی

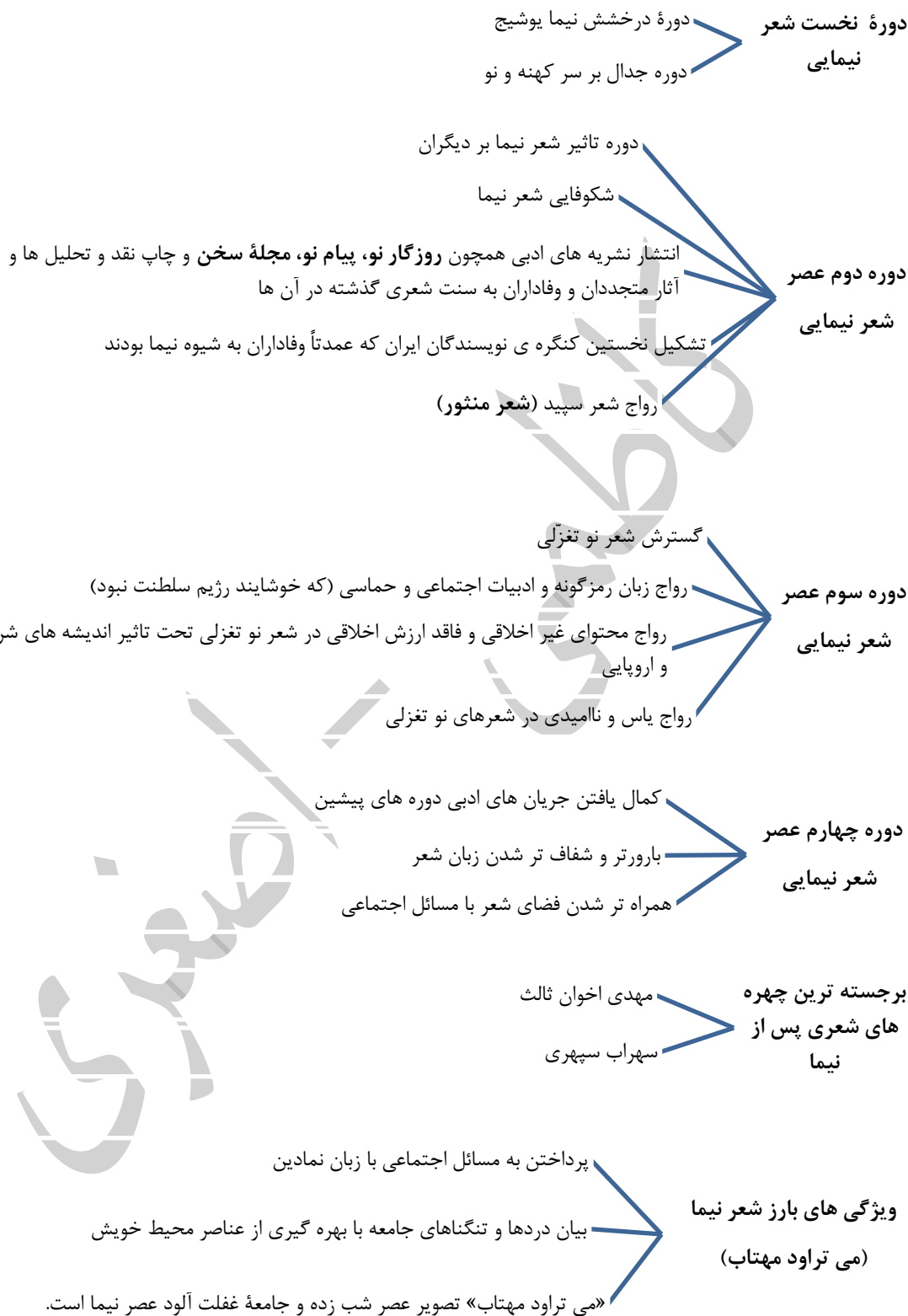
تاسیس دارالفنون

عوامل عمده تحول و

دگرگونی در ادبیات

معاصر





### معنی لغات

**شئون:** کارها، احوال، امور، جمع شأن  
**تکلف:** رنج بر خود نهادن، کاری را به مشقت انجام دادن، خودنمایی، تجمل  
 لطیفه: بذله، شوخی، مطالب نیکو، نکته باریک  
**ققنوس:** مرغی افسانه‌ای، سیمرغ  
**جناح:** بال، کناره لشکر، بخشی از سپاه  
**منثور:** پراکنده، متفرق، کلام غیر منظوم  
**رخوت:** سستی  
**شب تاب:** کرم شبتاب، آن چه در شب بدرخشد  
**آبله:** برآمدگی بخشی از پوست، تاول روی پوست، تبخال

**تحول:** گشتن، گردیدن، دگرگون شدن، تغییر یافتن، جابه جا شدن  
**انحصار:** در تنگنا افتادن، محدود بودن، مخصوص بودن امری به کسی  
**تصنع:** خودآرایی، ظاهرسازی  
**فکاهی:** از روی شوخی، خنده دار، خوش طبعی  
**متجدد:** نو گردنده، آن که تابع رسوم و آداب جدید باشد.  
**کنگره:** مجمعی از سران دولت‌ها یا دانشمندان و ...  
**تغزل:** غزل سرایی، شعر عاشقانه گفتن، عشق ورزی  
**تراویدن:** چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و امثال آن  
**عبث:** کار بیهوده، امری بی فایده، ارتکاب امری که نتیجه آن نامعلوم باشد.

### کلمات مهم املایی و هم آواها

**خار:** تیغ درخت، هر چیز نوک تیز  
**خوار:** ذلیل، فقیر، سهل  
**عبث:** بیهوده، امری بی فایده  
**عبس:** ترش رویی، روی ترش کردن، اخم کردن

**منثور:** پراکنده، متفرقه، کلام غیر منظوم  
**منصور:** یاری کرده شده، مظفر

### کلمات یک املایی

انحصار - تصنع - تغزل - عبث - شئون - لطیفه - فکاهی -  
 یأس - مضامین

### «می تراود مهتاب»

\*می تراود مهتاب / می درخشد شب تاب / نیست یکدم شکند خواب به چشم کس ولیک / غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می شکند: در جامعه استبدادزده امید کمی برای بیداری و رهایی وجود دارد. هیچ کس از خواب غفلت بیدار نمی شود، غفلت این مردم، خواب و آرامش را از من دور کرده است.

\* نگران با من استاده سحر / صبح می خواهد از من / کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر: صبح از من (شاعر) می خواهد تا با نفس مسیحایی او مردم غافل را زنده و بیدار کنم. اما غفلت زدگی مردم مرا آزاد می دهد از رسیدن به آرزوهایم دور می کند (باز می دارد).

\* نازک آرای تن ساق گلی / که به جانش کشتم / و به جان دادمش آب / ای دریغا به برم می شکند: افسوس که ساقه‌ی نازک و لطیف گلی (اندیشه‌ها و آرزوهای شاعر) که با تمام وجود آن را پروردم، در برابرم از بین می رود (از رسیدن به آرزوهایم - که بیداری مردم از خواب غفلت بود - باز می مانم). ← مرتبط با:

«شاخ گلی که آیش از جوی دیده دادم      دورم ز خویشتن کرد با صد هزار خواری»

\* دست‌ها می سایم / تا دری بگشایم / بر عبث می پایم / تا به در کس آید / در و دیوار به هم ریخته شان / بر سرم می شکند: تلاش می کنم تا راهی پیدا کنم. بیهوده انتظار کسی را می کشم اما اوضاع آشفته جامعه مرا نا امید می کند. ← مرتبط با:

«چه چشم پاسخ است از این دریچه‌های بسته‌ات      برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی زند»

\* می تراود مهتاب / می درخشد شب تاب / مانده پای آبله از راه دراز / بر دم دهکده مردی تنها / کوله بارش بر دوش / دست او بر در، می گوید با خود، غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می شکند: امید زیادی برای بیداری مردم وجود ندارد. مردی خسته و درمانده (خود شاعر) از رنج سفر طولانی انتظار می کشد تا شاید انسان‌های غافل، آگاه شوند، اما با خود می گوید: غفلت این مردم آرامش را از من ربوده است. ← مرتبط با:

«شهر، دیری است که رفته است به خواب / و از او نیست که نیست / نفسی نیز آواز / مانده با مقصد متروکش او / مرده را می ماند / که در او نیست که نیست / نه جلابی با جان / نه تکانی در تن / و به هم ریخته پیکره لاغر اوست...»

### پاسخ خودآزمایی

- ۱- شب تاب، مهتاب، گل، خار، آب و ...
- ۲- پاهای تاول زده (رنج و خستگی) و ناکامی
- ۳- بی سر و سامانی و آشفتنگی جامعه عصر شاعر
- ۴- مسافری تنها و خسته و آزاده - که در آگاه کردن مردم جامعه ناکام مانده - و با ناامیدی قصد ترک دهکده (جامعه غافل) را دارد.
- ۵- غم این خفته چند / نازک آرای تن ساق گلی / می تراود مهتاب / قوم به جان باخته
- ۶- نگران با من استاده سحر - صبح می خواهد از من
- ۷- به ترتیب: تلاش کردن و خستگی و درماندگی

یکی از موفق ترین رهروان شعر نیمایی است

با نشر مجموعه «زمستان» در سال ۱۳۳۵ نشان داد که در شعر حماسی و اجتماعی به شکل تازه ای از بیان دست یافته است

شعر «خوان هشتم» او مجموعه «در حیاط کوچک پاییز در زندان» انتخاب شده است.

مهدی اخوان  
ثالث  
(م.امید)

در شعر «خوان هشتم» با زبان روایی، حماسی و با ویژگی سبک خراسانی، پایان غم انگیز کشته شدن رستم و رخس را به دست شغاد - برادر ناتنی رستم - از زبان نقال، بازگو می کند.

### معنی لغات

**کمند:** ریسمانی محکم که هنگام جنگ بر گردن یا کمر دشمن اندازند.

**کاری:** تأثیر کننده، بسیار مؤثر، جنگی، مبارز

**نقال:** کسی که در قهوه خانه ها و اماکن عمومی با آداب خاص، داستان های حماسی را نقل می کند، منتقل کننده چیزها از محلی به محل دیگر

**سُورَت:** تند، تیزی، شدت اثر

**همگنان:** همه، همگی، همکاران، جمع حاضر

**مَنْتَشَا:** مأخوذ از نام شهر، عصایی مخصوص از چوب ستبر و گره دار که درویشان و قلنداران با خود دارند.

**عیار:** ابزار سنجش، سنگ محک، ترازوی زرو سیم، آزمایش

**رَجَز:** شعری که به هنگام جنگ برای مفاخرت خوانند

**عرصه:** میدان، حیاط، فضای برابر خانه، گشادگی میان سرای

**هول:** ترسانیدن، ترس، بیم

**خداوند:** صاحب، مالک، پادشاه

**کین:** دشمنی، عداوت، انتقام، نفرت، تنفر

**سجستانی:** سیستانی، اهل سیستان

**تگ:** ته، بُن، قعر، پایین

**خوان:** خان، منزل، خانه

**غدر:** بی وفایی کردن، نقض عهد کردن، خیانت ورزیدن، مکر، حيله، فریب

**کانون:** آتش دان، مرکز، محل اصلی

**دَم:** نفس، در این جا بیان، سخن

**هَرَبُوه:** صفت نسبی منسوب به هرات؛ اهل هرات

**محض:** صرف، فقط، ویژه، خالص، بی غش

**مرتعش:** لرزنده، لرزان

**عِماد:** آن چه بدان تکیه کنند، تکیه گاه، بنای مرتفع

**ناورد:** نبرد، جنگ، مبارزه، رزمگاه، میدان جنگ

**گُرد:** دلاور، پهلوان، دلیر، شجاع

**پهلُو:** شجاع، دلیر، گرد، پهلوان

**مهر:** محبت، دوستی

**تَهْمَتَن:** قوی، نیرومند، شجاع، دلیر لقب رستم

**دستان:** مکر، حيله، تزویر، سرود، نغمه، نوا

**سِنان:** سر نیزه، تیزی هر چیز

**تزویر:** دروغ پردازی، مکر، فریب، دورویی

**طاق:** نظیر، مانند، مثل، عدیل، طاق

**ضجّه:** بانگ، فریاد، ناله، غوغا، شیون

یال: گردن، بُن گردن، موی گردن اسب و استر، زور، قدرت  
 بیداد: ستم، ظلم  
 زخم کاری: زخم عمیق و مهلک  
 بن: ریشه، بنیاد، پایان، آخر، ته  
 حدیث: تازه، نو؛ خبر، سخن

هفت‌خوان: هفت خوان، هفت منزل، هفت مرحله، مجموعه  
 پیشامدهایی که در هفت منزل برای پهلوانانی مانند رستم و  
 اسفندیار رخ داده  
 شَعاد: برادر ناتنی رستم که رستم را با رخس، به حيله در چاه  
 افکند  
 شوم: نامبارک، نامیمون، نحس

### کلمات مهم املايي و هم آواها

سورَت: تندی، تیزی، شدت اثر  
 صورت: شکل، قیاف، چهره، ظاهر  
 ضجَه: شیون، ناله، بانگ و فریاد  
 زجه: زنِ نوزائیده  
 شصت: عدد شصت، عددی دو رقمی  
 شست: انگشترمانندی از جنس فلز یا استخوان

غدر: بی وفایی، خیانت، حيله  
 قدر: ارزش، اندازه، اعتبار  
 هول: ترسانیدن، بیم  
 حول: قوت، توانایی، پیرامون  
 طاق: فرد، تک، یکتا  
 تاق: نوعی درختچه

### کلمات یک املايي

اخوان ثالث - شَعاد - نَقال - قهوه خانه - همگنان - حدیث - صحنه - صدف - هر یوه - قصه - عیار - محض - مرتعش - لحن -  
 رجز - عماد - عرصه - تهمتن - سجستانی - سنان - طعمه - تزویر - غیرت مند - بدیع

### «خوان هشتم»

\*سورت سرمای دی بیدادها می کرد: سرمای زمستان خیلی شدید بود.

\*گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس / قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم: اگرچه هوای بیرون سرد و تاریک بود اما قهوه خانه گرم و روشن بود.

\*همگنان را خون گرمی بود: افراد داخل قهوه خانه (حاضرین) صمیمی و با محبت بودند.

\*مرد نَقال آتشین پیغام: سخنان مرد نَقال (قصه گو) گیرا و مؤثر بود.

\*راستی کانون گرمی بود: حقیقتاً محفلی صمیمی و دوستانه بود.

\*مرد نَقال، آن صدایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش چونان حدیث آشنایش گرم - راه می رفت و سخن می گفت: مرد قصه گو که صدایش گرم و دل نشین بود سکوتش نیز به جا و دل چسب بود، در حال راه رفتن حرف می زد.

\*همگنان خاموش / گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید / پای تا سر گوش: همه مردم ساکت بودند؛ مثل صدف که دور مروارید را احاطه کرده است، پیرامون مرد نَقال ایستاده بودند و با دقت زیاد به حرف هایش گوش می دادند.

\*قصه است این، قصه، آری قصه درد است / شعر نیست: داستانی که من تعریف می کنم (داستان ناجوان مردی شَعاد) دردناک است، مثل شعر تخیلی نیست (واقعی است).



\*این عیار مهر و کین مرد و نامرد است: این داستان که من روایت می‌کنم - ملاک و معیاری مناسب برای ارزیابی و سنجش مهرورزی و کینه‌جویی و مردی و نامردی است.

\*بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست: این داستان من، تنها شعری خیال‌انگیز و خالی از محتوا و پیام نیست.

\*هیچ - همچون پوچ - عالی نیست: (قصه من) اصلاً مثل داستان‌های پوچ و بیهوده مطابق میل و عالی نیست؛ یعنی، ظاهری نازیب و پست دارد (هیچ، نقش قیدی دارد. به معنی اصلاً).

\*این گلیم تیره‌بختی‌هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها / روکش تابوت تختی‌هاست: این داستانی که من بیان می‌کنم بیانگر سرنوشت تلخ پهلوانانی مظلوم چون سهراب و سیاوش و تختی و .. است. ← مرتبط با:

«مسکین چه کند حنظل (میوه تلخ) اگر تلخ نگوید      پرورده این باغ نه پرورده خویشم» (اخوان)

\* دیگر اکنون آن عماد تکیه و امید ایرانشهر: آن رستمی که تکیه‌گاه و امید ایرانیان بود..

\* شیر مرد عرصه ناوردهای هول: پهلوان میدان جنگ‌های ترسناک.

\* کوه کوهان، مرد مردستان: رستم، آن استوارترین کوه و قوی‌ترین مرد سرزمین پهلوانان (ایران).

\* چاه غدر ناجوانمردان / چاه پستان، چاه بی‌دردان: چاهی که افراد ناجوان‌مرد و فرومایه و بی‌احساس با حیله و فریب‌کاری آن را ایجاد کرده بودند.

\* چاه چونان ژرفی و پهنایش، بی‌شرمی‌اش ناپاور و غم‌انگیز و شگفت‌انگیز: بی‌شرمی چاه و عاملین آن مانند ژرفی و پهنای چاه، باور نکردنی و شگفت‌انگیز بود.

\* آری اکنون تهمت با رخس غیر تمند / در بن این چاه آتش زهر شمشیر و سنان، گم بود: اکنون رستم به همراه رخس خود در ته این چاه که پر از شمشیر و سرنیزه زهرآلود بود، گرفتار شده‌است.

\* پهلوان هفت‌خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود: رستم که هفت مرحله خطرناک را به‌راحتی گذرانده بود، اکنون گرفتار این چاه ناجوان‌مردان شده بود.

\* رخس را می‌دید و می‌پایید / رخس آن طاق عزیز، آن تایی بی‌همتا: رستم در ته آن چاه رخس را نگاه می‌کرد. رخسی که تنها یاور او و دوست بی‌مانند وی بود.

\* این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد: شاید برای اولین بار بود که لبخند بر لبان رستم دیده نمی‌شد.

\* صدای شوم و نامردانه‌اش در چاه‌سار گوش می‌پیچید: صدای نحس خنده شغاد در گوش رستم طنین افکنده بود.

\* نگاهش مثل خنجر بود: نگاه قصه‌گو مثل خنجر نافذ و تأثیرگذار بود.

\* جنگ بود این یا شکار؟ آیا / میزبانی بود یا تزویر؟: آیا این کار، جنگ بود یا هدف، شکار کردن و به دام انداختن من بود؟ آیا آن‌ها مرا به مهمانی دعوت کرده بودند؟ یا می‌خواستند با حیله مرا گرفتار سازند.

\* قصه می‌گوید / این برایش سخت آسان بود و ساده: داستان رستم حکایت از آن دارد که این کار (کشتن شغاد) برای رستم خیلی آسان بود.

\* کان کمند شصت خم خویش بگشاید: که آن کمند دراز و بلند خود را (برای پرتاب) باز کند.

مفهوم کلی درس مرتبط با: ← مرتبط با:

«هر که بی‌باکی کند در راه دوست  
رهزن مردان شد و نامرد اوست»  
«از آن بی‌حمیت نباید گریخت  
که نامردیش آب مردم بریخت»  
«اگر کار جهان به زور بودی و نبرد  
مرد از سر نامرد برآوردی گرد»

### پاسخ خودآزمایی

- ۱- داستانی که از شاهنامه روایت می‌کرد (داستان چاهی که شغاد نابردار تعبیه کرده بود).
- ۲- سروده‌های دیگر را اشعاری تخیلی و به ظاهر زیبا می‌داند اما شعر خود را هدفدار و با محتوا می‌خواند که از حوادث دردآور و سرنوشت تلخ پهلوانان مظلومی چون سیاوش و سهراب و تختی حکایت می‌کند.
- ۳- هر دو را، هم عمق و پهنای چاه را و هم عمق و نهایت بی‌شرمی عاملین حيله را.
- ۴- چاهی ژرف و عمیق که ته آن پر از شمشیر و سر نیزه زهرآلود بود - و چاهی که با مکر و حيله و نا جوان مردانه فراهم شده بود.
- ۵- لبخند
- ۶- کوه کوهان - مرد مردستان - چاه‌سار گوش - کلید گنج مروارید - تاي بی همتا ...
- ۷- اول: کشتن رخش شیری را / دوم: غلبه تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی / سوم: کشته شدن اژدهایی به دست رستم چهارم: کشته شدن زنی جادوگر به دست رستم / پنجم: گرفتاری اولاد دیو به دست رستم / ششم: جنگ رستم با ارژنگ دیو / هفتم: کشته شدن دیو سپید به دست رستم.

### درس بیست و پنجم: صدای پای آب / پیش از تو

#### تاریخ ادبیات و درآمدها

شاعر و نقاش مشهور معاصر و از نخستین کسانی است که راه نیما را شناخت و از او پیروی کرد

زبان شعری او در برخی اشعار، ساده و بی‌آلایش و در برخی دیگر، آمیخته با مفاهیم عرفانی و فلسفی و همراه با نمادهایی است.

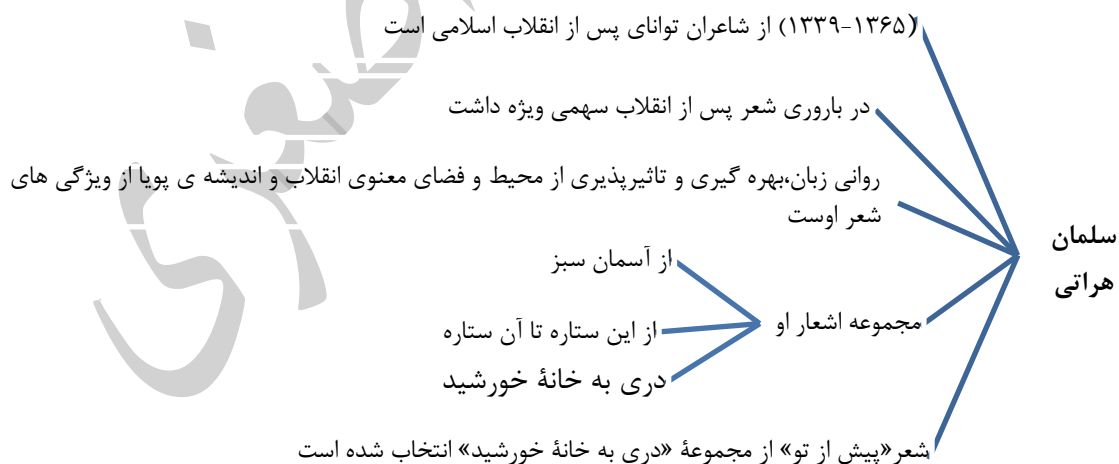
مفاهیم عرفانی و فلسفی و نماد های شعری او محصول سفرها و آشنایی با آیین های بودایی، برهمنی و اندیشه های کریشنامورتی - عارف معروف معاصر هندی - و نیز اندیشه ی عرفانی بزرگ ایرانی و اسلامی است

با ادبیات اروپایی آشنایی داشت و ترجمه هایی چند از او باقی مانده است

زندگی او پس از ۵۲ سال در اردیبهشت ۱۳۵۹ با بیماری سرطان پایان یافت

اشعارش در مجموعه ای به نام «هشت کتاب» منتشر شد

**سهراب  
سپهری**



### معنی لغات

**زَهره:** مایعی زرد رنگ که از سلول های کبد ترشح می شود ، مجازاً دلیری، شجاعت، جرأت  
**بُغض:** دشمنی، کینه، خصومت، گرفتگی گلو از غصّه  
**بدیع:** نوآیین، تازه، نو  
**متبلور:** بلور شده، آن چه بلور شده  
 پروه: تابلو نقّاشی، لوحهٔ بزرگ نقّاشی، صفحه‌ای که تصویرها را بر روی آن رسم کنند.  
**کرکس:** پرنده‌ای قوی هیكل و بد ریخت و گوشت‌خوار، مرغ مردار خوار  
**تسبیح:** خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن  
**برزخ:** حد فاصل بین دنیا و آخرت، حایل بین دو چیز  
**عُقده:** گره، غم دل، غصّه ی درونی

**آلایش:** آلودگی، ناپاکی  
**طیف:** نوار رنگینی که از تجزیهٔ نور خورشید به وسیلهٔ منشور بلوری به دست می‌آید، جنون، خیال، خشم  
**گل‌دسته:** منارهٔ پیوسته به مسجد، مأذنه  
**نجیب:** گوهری، نژاده، اصیل، گزیده، هر چیز ممتاز  
**شبدرد:** گیاهی با گل های سفید ، صورتی و قرمز  
**خصیصه:** هر چیز که خاص کسی باشد، خاصیت، شایستگی، سزاواری  
**زَهره:** مایعی زرد رنگ که از سلول های کبد ترشح می‌شود، مجازاً دلیری، شجاعت، جرأت  
**بُغض:** دشمنی، کینه، خصومت، گرفتگی گلو از غصّه

### کلمات مهم املایی

خرده هوش - طیف - متبلور - اذان - عَلف - تکبیره الاحرام - حوض - آب زلال - تسبیح - نغمه - مضمون - خصیصه - جرأت/جرئت - دریغ - زَهره - عقده - بغض

### معنی و مفهوم «صدای پای آب»

\*اهل کاشانم/ روزگارم بد نیست/...../ او خدایی که در این نزدیکی است/ لای این شب‌بوها پای آن کاج بلند: من اهل کاشان هستم، از زندگی‌ام راضی هستم، از امکانات ساده و معمولی برخوردارم، لطافت و مهربانی مادرم بهتر از لطافت و طراوت برگ درختان/ صفا و پاکی دوستانم بهتر از زلالی و صفای آب روان است/ و پروردگار بسیار به من نزدیک است/ تمام پدیده‌های زیبای خلقت جلوه و نشانه‌ای از وجود پروردگار هستند ← مرتبط با:

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»

«ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را در جایی جز همه جا بیایی»

« به هر کجا بروی جز خدا چیزی را دیدار نمی‌توانی کرد»

«نحنُ اقربُ الیکم من حبل الوریث»

«نزدیکتری از رگ گردن به حقیقت هر چند که از عاشق دیرینه جدایی»

«دور مرو سفر مرو پیش تو است ماه تو نعره مزن که زیر لب می‌شنود ز تو دعا»

\* من مسلمانم/ قبله‌ام یک گل سرخ/ جا نمازم چشمه/ مَهرم نور/ دشت سجادهٔ من/ من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم/ در نمازم جریان دارد ماه/ جریان دارد طیف / سنگ از پشت نمازم پیداست.../ همه ذرات نمازم متبلور شده است/ من نمازم را وقتی می‌خوانم که اذانش را باد/ گفته باشد سر گل‌دستهٔ سرو/ من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم / پی قد قامت

**موج...:** من مسلمان هستم/ گل سرخ (عشق) برای من مثل قبله است/ چشمه (پاکی) جا نمازم است/ نور (پرتوی ایزدی) مَهر نمازم است و دشت (همه زمین) برای من حکم سجاده را دارد. نور و روشنایی برای من مثل آب وضو است (با دیدن روشنایی پاک و مطهر می شوم) ← شاعر با نور و روشنی وضو می گیرد. پنجره، دریچه‌ای است از درون به برون و نشانگر احساس و ارتباط است. نمازم همچون ماه و طیف سرشار از روشنی و زیبایی و زلالی است، آن چنان که سنگ از درون آن پیداست؛ یعنی، خلوص نیت دارم. نمازم سرشار از لطافت است. من وقتی نمازم را می خوانم که همه پدیده‌ها، باد، سرو، علف و موج در تسبیح (ذکر) خداوند هستند ← مرتبط با:

«نه بلبل یر گلش تسبیح خوان است	که هر خاری به تسبیحش زبان است»
«تا کی آخر چون بنفشه سر غفلت در پیش	حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار»
«خبرت هست که مرغان سحر می گویند	آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار»
«کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند	نه همه مستمعی فهم کند این اسرار»
بنفشه در رکوع آمد چو سنبل در خشوع آمد	چو نرگس چشمکش می زد که وقت اعتبار آمد»
«درختان بین که چون مستان همه گیج اند و سرجنبان	صبا برخواند افسونی که گلشن بی قرار آمد»
«چنار آورد رو در رُز که ای ساجد قیامی کن	جوابش داد کین سجده مرا بی اختیار آمد»
نه من دل شده حمد تو می گویم و بس	که جهانی است ستایشگر و مفتون شما»
«خود نه زبان در دهان عارف مدهوش	حمد و ثنا می کند که موی بر اعضا»
«آدمی منکر ز تسبیح جماد است	وان جماد اندر عبادت اوستاد»
«گفتم این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح گوی و ما خاموش»
«همه تسبیح او می گویند	ریگ در دشت و سنگ بر کهسار»

\* **اهل کاشانم، پیشه‌ام نقاشی است/ گاه گاهی قفسی می سازم با رنگ/ می فروشم به شما/ تا به آواز شقایق که در آن زندانی- است/ دل تنهایی تان تازه شود چه خیالی چه خیالی/ می دانم/ پرده‌ام بی جان است/ خوب می دانم، حوض نقاشی من بی ماهی- است...:** اهل کاشان هستم، کار من نقاشی است و گاهی اوقات تصویری از یک قفس در تابلویی نقاشی می کنم و به شما می فروشم تا به شنیدن نغمه عاشقانه‌ای که در این تابلو وجود دارد، تنهایی شما از بین برود (از دیدن آن لذت ببرید). اما این خیالی باطل است؛ زیرا در تابلو نقاشی من روح و زندگی وجود ندارد... (این قسمت آرزوی تحقق نیافته شاعر را بیان می کند).

\* **من نمی دانم/ که چرا می گویند/ اسب حیوان نجیبی است، و کبوتر زیباست/ و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست/ گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟ چشم‌ها را باید شست/ جور دیگر باید دید:** من نمی دانم چرا همه مردم دیدهای تکراری و قالبی دارند، فقط اسب را حیوان نجیبی می دانند و تنها کبوتر را زیبا می پندارند. چرا هیچ کسی کرکس را زیبا نمی بیند و چرا هیچ کس گل شبدر را مثل گل لاله زیبا نمی داند. باید در دیدن‌های خود تجدید نظر کنیم و دیوار آموخته‌ها و شنیده‌ها و عادت‌ها را فرو بشکنیم. ← مرتبط با:

«الهی، به بهشت و حور چه نازم؛ مرا دیده‌ای ده که از هر نظر بهشتی سازم»	
« نانا نائیل، ای کاش عظمت در نگاه تو باشد نه در چیزی که به آن می نگری»	
«اگر در دیده مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبینی»
«اختلافی که هست در نام است	ورنه سی روز بی گمان ماهی است»

«گفت لیلی را خلیفه کان تویی / کز تو مجنون شد پریشان و غوی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی / گفت خاموش! چون تو مجنون نیستی»

✳️ کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ، / کار ما شاید این است / که میان گل نیلوفر و قرن / پی آواز حقیقت بدویم: پی بردن به راز  
عشق و وظیفه ما نیست؛ وظیفه ما شاید این باش که میان آموخته‌های عرفانی و رهاوردهای عصر جدید، گوش به آواز حقیقت بسپاریم.

### پاسخ خودآزمایی

۱- نزدیک بودن خداوند به انسان و حضور خدا در همه جا ← صدای پای آب.. و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب‌بوها، پای آن  
کاج بلند

← آب را گل نکنیم: من ندیدم دهشان / بی‌گمان پای چپرهاشان (کلبه کوچکی از شاخه‌های درخت و گیاهان) جا پای خداست.

۲- «بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در چیزی که به آن می‌نگری»

« من نمی‌دانم / که چرا می‌گویند / اسب حیوان نجیبی است، و کبوتر زیباست / و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست / گل شبدر چه کم از  
لاله ی قرمز دارد؟ »

«چشم‌ها را باید شست / جور دیگر باید دید»

۳- آب، کاشان، گل سرخ، چشمه، نور، پنجره، شقایق

۴- توصیف نمادین

۵- پیشه ام نقاشی است / گاه‌گاهی قفسی می‌سازم با رنگ / می‌فروشم به شما / پرده‌ام بی‌جان است / خوب می‌دانم حوض نقاشی من بی‌ماهی  
است.

۶- روزگرم بد نیست، تگه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی...

۷- چارلی چاپلین

۸- کوتاهی و بلندی در گل شب‌بو و درخت کاج که به عنوان کوتاه‌ترین و بلندترین پدیده‌های طبیعت مطرح شده‌اند.

۹- من نمازم را وقتی می‌خوانم که اذانش را باد / گفته باشد سر گل‌دسته سرو / من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم / پی قد قامت  
موج

### معنی و مفهوم «پیش از تو...»

۱- قبل از آمدن تو (امام خمینی) مردم جامعه آمادگی اتحاد و رهایی از ظلم را نداشتند، ظلم و ستم بر جامعه حاکم بود، شهامت برای  
آزادگی و رهایی در مردم وجود نداشت.

۲- در آن روزگار استبداد آلود گروه‌های آزادی‌خواه زیادی وجود داشتند اما افسوس که هیچ کدام از آن‌ها جرأت اتحاد و هم‌بستگی را نداشتند.

۳- در آن دوران اختناق و خفقان در سرزمین پر از ظلم و ستم، هیچ موجودی اجازه نشو و نما (رشد) نداشت. ← هیچ کس ابراز وجود نمی-  
کرد.

۴- پیش از تو شادابی و آزادی در این سرزمین گم شده بود و بدون حضور تو آزادی زمینه آشکار شدن نداشت.

۵- اگر چه دل‌های مردم مانند آینه صاف و روشن بود، اما از ترس سخت‌گیری‌های حکومت استبدادی، راز درون آن‌ها برای کسی فاش نمی‌شد (کسی حرف دل خود را بیان نمی‌کرد).

۶- سخن از عشق به وطن و آزادی مانند گره و بغضی در گلو مانده بود (هیچ کس نمی‌توانست از عشق سخن بگوید) و بدون حضور تو این گره و بغض هرگز باز نمی‌شد (انقلاب به پیروزی نمی‌رسید).

#### خود آزمایی

۱- خفقان بر جامعه جاکم بود و هیچ کس جرأت ابراز عقیده‌اش را نداشت.

۲- آب، دریا، رود، کویر، خاک، علف و...

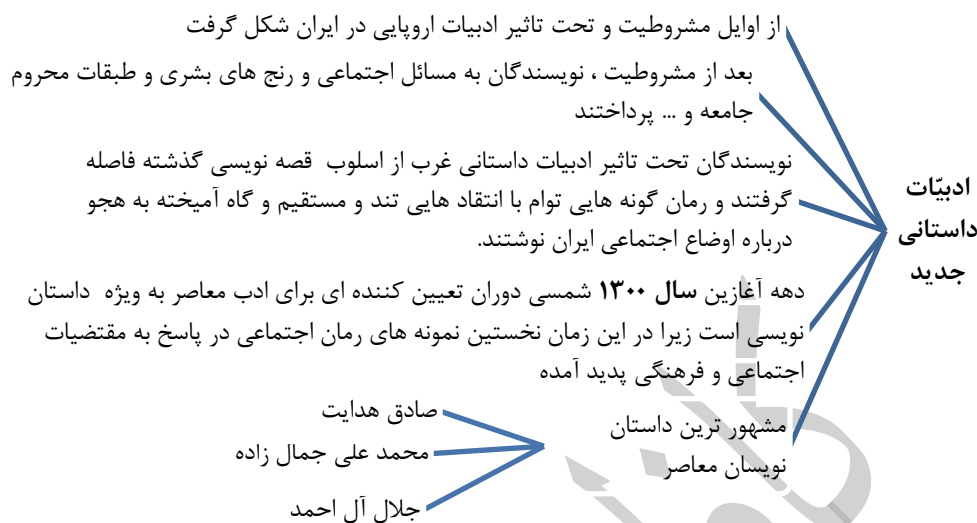
۳- ایران استبدادزده و گرفتار اختناق و خفقان

۴- نمادین

\*منظور از ادبیات داستانی (fiction) آثاری است که ماهیت داستانی و تخیلی دارند.  
\*قصه‌ها، داستان‌های کوتاه، رمان و انواع وابسته به آن‌ها را «ادبیات داستانی» می‌گویند

- تقسیم بندی  
قصه های  
گذشته
- ۱) قصه‌هایی در فنون و رسوم کشور داری آیین مملکت داری، لشگرکشی، بازرگانی، علوم رایج زمان، عدل و سیرت نیکوی پادشاهان، وزیران و امیران؛ مانند حکایت‌های سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
  - ۲) قصه‌هایی در شرح زندگی کرامات عارفان و بزرگان دینی و مذهبی؛ مانند حکایت‌های اسرارالتوحید
  - ۳) قصه‌هایی در شرح مفاهیم عرفانی، فلسفی و دینی به وجه تمثیلی یا نمادین (سمبلیک) مانند «عقل سرخ» از سهروردی و «منطق الطیر» از عطار
  - ۴) قصه‌هایی که جنبه واقعی، تاریخی و اخلاقی آن‌ها به هم آمیخته است و بیشتر از نظر نثر و شیوه نویسندگی به آن‌ها توجه می‌شود؛ مانند «مقامات حمیدی» تالیف حمید الدین بلخی و گلستان سعدی
  - ۵) قصه‌هایی که جنبه‌ی تاریخی دارند و اغلب در ضمن وقایع کتاب‌های تاریخی آمده‌اند، مانند قصه‌های «تاریخ بیهقی» از ابوالفضل بیهقی
  - ۶) قصه‌هایی که از زبان حیوانات روایت می‌شود و در آن‌ها نویسنده اعمال و احساسات انسان را به حیوانات نسبت می‌دهند که در ادبیات خارجی به این نوع قصه‌ها فابل (Fable) یا افسانه‌های تمثیلی می‌گویند مانند کلیله و دمنه از ابوالمعالی نصرالله منشی
  - ۷) قصه‌هایی در زمینه تعلیم و تربیت؛ مانند قصه‌های قابوس نامه اثر عنصرالمعالی قابوس بن وشمگیر و چهار مقاله از احمد عروضی سمرقندی
  - ۸) قصه‌هایی که بر اساس امثال و حکم فارسی و عربی تنظیم شده‌اند؛ مانند جامع التمثیل از حبله رودی
  - ۹) قصه‌هایی که محتوای گوناگون دارند؛ مانند معرفت آفریدگار، معجزات پیامبران، کرامات اولیاء تاریخ پادشاهان، احوال شاعران، گروه‌های مردم، شگفتی‌های دریاها، شهرها و حیوانات مانند جوامع الحکایات و لوامع الروایات از عوفی
  - ۱۰) قصه‌های عامیانه، حاوی سرگذشت شاهان، بازرگانان، مردان و زنان گمنام و... مانند سمک عیار و هزار و یک شب





※قصه عینکم از کتاب «شلوارهای وصله دار» نوشته رسول پرویزی انتخاب شده است.

### معنی لغات

<b>لوامع:</b> جمع لامعه، لامع، درخشنده‌ها، رخشان‌ها	<b>سیرت:</b> روش، سنت، طریقه، مذهب (جمع آن سیر)
<b>سمک:</b> ماهی	<b>معالی:</b> جمع مَعَلات، منزل‌ها، مقامات بلند، شرف‌ها، خصلت‌های برجسته و ممتاز
<b>عیار:</b> بسیار رفت و آمد کننده، ولگرد، تندرو، حيله باز، تردست، زیرک، چالاک، جوانمرد، فتی	<b>حکیم:</b> جمع حکمت، اندرزاها، پندها
<b>رسالت:</b> پیغام‌آوری، سفارت، ایلچی‌گری، پیامبری	<b>معرفت:</b> شناختن، شناسایی، علم، دانش
<b>اسلوب:</b> گونه، راه، شیوه، طریق، طرز	<b>هجو:</b> شمردن معایب کسی، نکوهیدن، دشنام دادن کسی را به شعر، سرزنش، نکوهش، شعر مذمت آمیز
<b>فرنگی مآبی:</b> تجدد، به آداب اروپاییان عمل کردن، متجدد بودن	<b>تجدد:</b> تازگی، نوشتن، تازه شدن
<b>افراط:</b> از اندازه درگذشتن، زیاده روی	<b>تعلیمی:</b> عسای سبکی که به دست گیرند
<b>مسیو:</b> آقا ( در خطاب به فرنگیان به کار می رود)	<b>علم:</b> نشان، رایت، درفش، بیرق، منار
<b>شوربا:</b> آش ساده که با برنج و انواع سبزی پخته شود	<b>متجددانه:</b> مطابق آداب و رسوم جدید، نوگرایانه
<b>سو:</b> دید، توان بینایی	<b>کوتوله:</b> کوتاه قد
<b>جوهر:</b> اصل، خلاصه هر چیز، اصیل، پاک نژاد	<b>شرارت:</b> بدی، فتنه‌انگیزی، بدخواهی، بدکرداری
<b>خپل:</b> چاق و قد کوتاه	<b>لوطی:</b> فاسد، هرزه‌کار، کسی که از نیروی بدنی و روحی برخوردار است و در عین چاقوکشی به حمایت مظلومان برخیزد و سخاوت پیشه کند.
<b>لوطی بازی:</b> عمل سبک سرانه، کار و عمل لوطی	<b>شماتت:</b> سرزنش، ملامت، شاد شدن به غم دشمن
<b>دشت:</b> دست لاف، پیش مزد، فروش اول هر کاسب	<b>هردم بیل:</b> بی‌نظم، بی‌قاعده، آمیخته به هرج و مرج
<b>شلخته:</b> نامرتب، زن بی سامان، بی نظم	<b>گردن‌کشی:</b> شجاعت، دل‌آوری، سرکشی، غرور، عصیان
<b>هپل و هیو:</b> لاقید، لا ابالی، سطحی، سرسری، هرج و مرج	<b>کرامات:</b> بزرگی‌ها، جوانمردی، بخشندگی‌ها، دهش‌ها، در اصطلاح صوفیه، امور خارق‌العاده که از صوفی کامل و واصل صادر می‌شود.
<b>بور شدن:</b> شرمند شدن، خجلت زده شدن	
<b>چشم بندی:</b> شعبده بازی، تردستی، جادوگری	
<b>شامورتی:</b> اصطلاح حقه بازی، حقه مخصوص که حقه بازان با آن عملیات محیرالمعقول انجام دهند	

اشباح\* : جمع شبح، سیاهی‌ای که از دور به نظر رسد.  
 ولنگاری: بی بند و باری، هرزه گردی  
 اثاث: رخت خانه، قماش خانه، متاع، کالا  
 لات : تهیدستی، بی سر و پایی، ولگردی  
 حرّاف: پرگویی، پرچانه، ناطق، زبان‌آور  
 تصنیف: ترانه، شعر، شعری که با موسیقی خوانده شود.  
 فرام\* : فریم، قاب عینک  
 قلا کردن\* : کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت  
 طالع: طلوع کننده، برآینده // فال، بخت، اقبال  
 ملنگ: سرحال، بی هوش، سرخوش  
 اُرسی: نوعی در قدیم که عمودی باز و بسته می شود. مجازاً به اتاقی که دارای چنین درهایی بوده، ارسی می‌گفته‌اند  
 رُجحان: برتری یافتن، فزونی، برتری، چربیدن  
 مغتنم: غنیمت گرفته شده، هرچیز گران‌مایه که آسان به دست می‌آید  
 قوَال\* : در درس منظور بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است، زبان-آور، مطرب سرودگویی، بسیارگویی  
 سین: صحنه نمایش، حشره‌ای که مکنده گیاهان غلّی است  
 مسحور: سحر شده، جادو کرده شده، فریفته  
 مهملی: بیهودگی، بیکاری  
 استر: قاطر  
 سمساری: منسوب به سمسار، آن که اجناس مختلف مردم را به فروش رساند، میانجی فروشنده و خریدار  
 روضه: باغ، گلزار، خطبه‌ای که در مراسم عزاداری بر منبر خوانند  
 فضول: باوه‌گو، آن که بی‌جهت در کار دیگران دخالت کند.  
 زاد: توشه، ذخیره سفر

مرثیه: نوحه سرایی، بر مرده گریستن  
 کذا: چنین، چنان  
 مضحک: خنده آور، آن که با آن چه باعث خنده شود  
 چلانندن: فشار دادن، چلانیدن  
 اعیانی: اشرافی؛ اعیان، جمع عین، بزرگان، بزرگواران، اشراف  
 لات: تهیدست، بی چیز، بی سرو پا، ولگرد  
 سوء ظن: گمان بد درباره کسی  
 یُغور: ستبر، عظیم الجثه  
 برّ و بر\* : بر بر، با دقت، خیره خیره  
 متلک: سخن طعنه آمیز و نیش دار  
 هفت صندوقی\* : گروه‌های نمایشی دوره‌گردی که با اجرای نمایش‌های روحی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. پر جاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه، آن‌هایی بودند که هفت صندوق داشته‌اند.  
 مهیب: ترسناک، سهمگین، با مهابت  
 خیره خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، متحیر  
 فرز: چابک، زرنگ، جلد  
 تقصیر: کوتاهی کردن، سستی، گناه، خطای عهدی  
 تعرّض: پرخاش کردن، عتاب کردن، دست درازی  
 هرّ و هرّ: شدت و امتداد خنده  
 مبهوت: حیرت زده، بُهت زده، حیران، متحیر  
 کمیسیون: مجمعی جهت تحقیق و مطالعه درباره طرحی یا مسئله‌ای  
 چابک: زرنگ، ماهر، زبردست، چست و چالاک  
 قران: واحد پول ایران در عهد قاجاریه و اوایل پهلوی و آن مسکوکی بود به وزن ۲۴ نخود معادل یک ریال کنونی

#### کلمات مهم املائی و هم آواها

عَلَم: نشان، رایت، بیرق  
 أَلَم: درد، دردمندی  
 اثاث: رخت خانه، کالا  
 اساس: پی، پایه، بنیاد، اصل، پیکره  
 مُهْمَل: بیهوده، کلام بیهوده و بی معنی، شخصی بیکار گذاشته  
 مَحْمَل: کجاوه  
 قَلیان: وسیله‌ای که با آن تنباکو را دود کنند  
 غَلّیان: جوشیدن، هیجان عمدی

معالی: خصلت‌های برجسته  
 مآلی: نهایی  
 اشباح: سایه‌ها، سیاهی‌ها، کالبدها  
 اشباه: همانندها، نظیرها  
 روضه: باغ، گلزار، خطبه‌ای که در مراسم عزاداری خوانند  
 روزه: پرهیز از خوردن و آشامیدن از طلوع صبح تا غروب  
 فرّز: چابک، زرنگ  
 قَرَض: تعیین کردن، واجب گردانیدن، تصوّر کردن

## کلمات مهم یک املایی

پرفروغ - فرنگی مآبی - متلک - افراط - لوطی بازی - شماتت - هر دم بیل - هپل و هیو - فحش - احتیاط - رسوایی - شعبده باز -  
بلیت - سین - شامورتی - مسحور - نقص - تقصیر - ولنکاری - استر - الاغ - سمساری - لاتی - فضولی - تضعیف - زادالمعاد - کذا  
- قلا کردن - بقچه - مضحک - طالع - مطمئن - قوطی حلبی - اُرسی - اعیانی - معصوم - اطمینان - حاصل سن زده -  
اجحان - چشم مُسَلح - سوء ظن - مغتنم - قیافه ی یُغور - قوز بالا قوز - مصیبت زده - غلیظ - اصرار - قوال - تعرّض - مهیب  
- قهقهه - توهم - مات و مبهوت - عقربه - وصله دار - محاوره

### قصه عینکم

\*دایی جان، میرزا غلامرضا خیلی به خودش ور می‌رفت: دایی جان خیلی به سر و وضع خود می‌رسید (به قیافه و پوشش خود توجه داشت).

\*در تجدّد افراط داشت: در کارهای نوگرایانه (خلاف سنت) زیاده‌روی می‌کرد.

\*هست و نیست عینک یک چیز متجدّدانه است: حتماً عینک یک وسیله نوگرایانه و جدید است.

\* دو برادری مثل علم یزید می‌مانید: قد شما دو برادر خیلی بلند و دراز است.

\*دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان شورا بیاورید: معادل جمله بالاست؛ یعنی، قد شما خیلی بلند است.

\*در خانه هم بی دشت نبودم: در خانه هم بی‌نصیب از کتک نبودم.

\* به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل هپو هستی: خیلی آزاد و نامنظم و بی‌بند و بار هستی.

\* من بور می‌شدم: من شرمنده می‌شدم.

\* به رگ غیرتم بر می‌خورد: غیرتی و ناراحت می‌شدم. (عصبانی می‌شدم).

\* من از ذوق بلیت در پوستم نمی‌گنجیدم: من از این که بلیتی به دست آورده بودم، خیلی خوشحالی می‌کردم.

\* من هر چه چشمم را تنگ‌تر می‌کردم و به خودم فشار می‌آوردم: من هر چه بیشتر تلاش و دقت می‌کردم و باریک بین می‌شدم.

\* نفهمیدم چه مرگی در جانم است: نفهمیدم چه ایرادی دارم.

\*به عنوان مهمانی لنگر می‌انداختند: به بهانه مهمانی در خانه ما ساکن می‌شدند.

\* پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمرش بر نمی‌داشت: پدر من ورشکست شده بود، ولی دست از مهمان‌وازی‌هایش بر نمی‌داشت.

\* پدرم دریادل بود. در لاتی کار شاهان را می‌کرد: پدرم خیلی شجاع و بخشنده بود در عین فقر و نداری مثل شاهان، بخشنده بود. ←

مرتبط با:

«در کوی می‌کشان نبود راه بخل را این جا ز دست خشک سبو آب می‌چکد»

\*وقتی می‌آمد کیف ما به راه بود: وقتی او به خانه ما می‌آمد ما خیلی خوشحال بودیم.

\*با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم: با این قیافه خنده‌دار (با عینک) خواهرم را اذیت و مسخره کنم.

\*چندین بار خودم را چلاندم: خیلی خوشحال بودم.

\* مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند: خیلی خوشحال بودم.

\* نزدیک یک قرن و نیم از عمرش می‌گذشت: سال خورده و پیر بود (سن و سال زیادی داشت).

\* تهیه نان سنگک را بر خواندن تاریخ و ادبیات رجحان می‌دادند: کار کردن و درآمد داشتن را بر درس خواندن ترجیح می‌دادند.

\* دیدم چپ‌چپ به من نگاه می‌کند: متوجه شدم با خشم و عصبانیت به من نگاه می‌کند.

\* نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد: مبادا حيله و نقشه‌ای در کار باشد.

\* دسته‌های عینک سیم و نخ قوز بالا قوز بود: دسته‌های سیمی و نخی عینک مشکل را بیشتر کرده بود.

\* هر پدرمردۀ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خنداند: این صحنه خیلی خنده‌دار بود.

\* از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت: بدون دلیل می‌خندیدند.

\* قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافۀ من دوخت: نزدیک به یک دقیقه، با دقت و خیره‌خیره به من نگاه کرد.

\* چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی‌شناختم: لذت زیادی می‌بردم و خیلی خوشحال بودم. (لذت زیاد باعث خوشحالی من شده بود).

\* آن را مثل بلبل می‌خواندم: جملات را خیلی راحت و روان می‌خواندم.

\* یقین شد که من بازی جدیدی در آورده‌ام که او را دست بیندازم: معلم یقین پیدا کرد که من با این رفتار تازه خود، قصد مسخره-کردن او را دارم.

\* مثل قوآل‌ها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟: مثل بازیگرهای نمایش، نقاب(ماسک) به صورت زدی؟ آیا گروه‌های نمایشی به این جا آمده‌اند؟

\* گویی زلزله آمد و کوه شکست: خنده و سر و صدای زیادی در کلاس ایجاد شد.

\* من دست و پایم را گم کردم، گنگ شده‌ام: من دست پاچه و پریشان شده‌ام و نمی‌توانم حرف بزنم.

\* این بار سخت از جا در رفت: این دفعه (معلم) خیلی عصبانی شد.

\* آقای مدیر و معلم عربی کمیسیون کردند: آقای مدیر و معلم عربی جلسه‌ای تشکیل دادند.

\* اما آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد: گفتارم خیلی صادقانه بود و به همین دلیل، تأثیر زیادی داشت.

### پاسخ خود آزمایی

- ۱- عینک، تعلیمی (عصا)، کراوات، شلوار پاچه تنگ، واکس کفش و استفاده از کارد و چنگال.
- ۲- راوی: اول شخص (نویسنده که دانش آموز است) / زمان: دوران کودکی نویسنده (معاصر) / مکان: شیراز
- ۳- برای او لحظه عجیبی بود! همین که عینک به چشم او رسید، ناگهان دنیا برایش تغییر کرد؛ همه چیز برایش عوض شد. یادش می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییزی بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می‌افتادند. او که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ در هم رفته چیزی نمی‌دید، ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دید.
- برای بار دوم در کلاس: با دقت عینک را از جعبه بیرون آورد؛ آن را به چشم گذاشت دسته سیمی را پشت گوش راست گذاشت. ...
- ۴- عینک‌زدن شخصیت داستان در کلاس درس و عصبانی شدن معلم و حمله معلم و ...

۵- استفاده از کلمات و اصطلاحات عامیانه/ بیان طنزآمیز/ سادگی و استفاده از زبان محاوره

۶- الف) صحنه نمایش (ب) آفت گیاه (ج) سن و سال

۷- الف) مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟ ← مگه دسته هفت صندوقی به این جا آورده‌اند؟

(ب) بچه می‌خواستی زودتر بگی ← ای بچه، می‌خواستی زودتر بگویی.

(ج) بیا شاه‌چراغ دم دکون میز سلیمون عینک‌ساز ← به شاه‌چراغ، جلوی دکان میرزا سلیمان عینک‌ساز بیا.

## درس بیست و هفتم: آخرین درس

از نویسندگان نامدار فرانسه (۱۸۹۷-۱۸۴۰ م) است

دو کتاب «نامه‌های آسیاب من» و «قصه‌های دوشنبه» آزاد به فارسی برگردانده شده است.

متن «آخرین درس» از کتاب «قصه‌های دوشنبه» است که دکتر عبدالحسین زرین کوب این کتاب را به فارسی ترجمه کرده است.

در داستان «آخرین درس» احساسات میهن‌دوستانه را به شکلی زیبا از زبان کودکی دبستانی بیان کرده است.

آلفونس  
دوده

\*مجموعه رسایل فارسی از خواجه عبدالله انصاری نویسنده و شاعر قرن پنجم است.

### معنی لغات

**مهابت:** شکوه، سهمگینی، عظمت، بلندی، ترس و بیمی که از

دیدن کسی ناشی شود..

**حُرمت:** آبرو، عزت، احترام، نهایت تعظیم و احترام

**حجاب:** پرده، ستر، روپند، زنگ دل، کدورت دل، هوای نفسانی،

اسباب و علایق دنیوی

**مزمزه:** نغمه، سرود، ترن کردن، دعای زرتشتیان که آهسته

خوانند

**اعلان:** آگهی، آشکارا کردن، پدید ساختن، آگهی

**غلغله:** شورو غوغا، فریاد، هیاهو، هنگامه، آشوب

**ژنده:** پاره پاره

**همهمه:** صداهای درهم و برهم، سخن نرم و آواز آهسته که

فهمیده نشود

**رسا:** رسنده، بلند، بالغ، سریع‌الانتقال، لایق، تیز فهم

**ضمیر:** باطن انسان، اندرون دل، اندیشه، وجدان، راز نهان

**متنبّه:** بیدار، هوشیار، آگاه

**تحریر:** نوشتن، پاکیزه کردن، آزادکردن بنده، نقش خط

برکشیدن

**عتاب:** خشم گرفتن، ناز کردن، ملامت کردن، قهر، غضب

وسوسه: نیرویی درونی متحرک انسان به بدی، ایجاد کردن امری

بی نفع یا مضر در ضمیر کسی

**ملال:** به ستوه آمدن، افسردگی، غم و اندوه، حزن، بیزاری

**برزن:** کوی، محله، کوچه، بخشی از تقسیمات شهری

**آبهت:** بزرگی، شکوه، عظمت، بهجت، شادمانی، تکبر، نخوت

**ستبر:** درشت، کلفت، سفت، غلیظ، فربه، چاق

**مستغرق:** فرو رونده در آب، غوطه ورشونده، آن که سخت

سرگرم امری و مسأله‌ای است.

**مقهور:** مغلوب، شکست خورده

**درفش:** بیرق، علم، رایت، علامت

**ترنم:** آواز نیکو، سرود، نغمه، سراییدن

**جان‌کاه:** رنج‌آور، آن که جان را بکاهد، آن چه روح را خسته کند،

مولم

**مُعمر:** سال خورده

**اثنا:** میان، هنگام، خلال

جلی: آشکار، روشن  
مرحمت: مهربانی کردن، لطف داشتن، شفقت، التفات  
توزیع: بخش کردن، تقسیم کردن، پراکنده ساختن، بخشش

اهتراز: جنبیدن، تکان خوردن چیزی در جای خود، شاد شدن  
غرس: درخت نشانیدن، قلمه زدن، درخت نشانده، نهال  
غریب: هر چیز نادر و نو، عجیب، بدیع، دور از وطن، بیگانه، تنها  
طنین: آواز، طرز ترکیب اصوات اصلی با اصوات فرعی

### کلمات مهم املائی و هم آواها

بگذارم: رها کنم، قرار دهم  
بگذارم: ادا کنم، به جا آورم  
مغلوب: شکست خورده  
مقلوب: جابه جا شده، دگرگون شده

رسا: بلند، بالغ  
رثا: بر مرده گریستن  
مأمور: امر کره شده، فرمان بردار  
معمور: آباد، آباد شده  
غریب: هر چیز نادر و نو، تنها، بیگانه، دور از وطن  
قرب: نزدیک، خویشاوند

### کلمات مهم و یک املائی

عتاب-علی الخصوص -زمزمه - وسوسه - اعلانی - غلغله - همهمه -تأخیر- رعب انگیز - توزیع - آیهت - ستبر - مستغرق -  
تأسف - صفحه ضمیر - خدمت‌گزاری - متنبه - واگذاشتن - مقصر - اهتمام - هوا و هوس - رخصت - مقهور - تحریر -  
اهتراز - مجسم - ترنم - غرس کردن نهال - وداع ابدی - مردان معمر - اثنا - پرمهابت - حرمت و مرحمت

### «آخرین درس»

\* به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم: در نظرم بود که درس و علم‌آموزی را رها کنم و به صحرا بروم (از مدرسه فرار کنم) ← مرتبط با:

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم  
در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم»

«از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت  
طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم»

\* باز برای ما چه خوابی دیده‌اند: دوباره چه نقشه‌ای برای ما کشیده‌اند؟

\* آن گاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش: آن گاه تصمیم گرفتم کار خود را دنبال کنم و به مدرسه بروم.

\* اما دل به دریا زدم: از خود شجاعت نشان دادم (جسارت کردم).

\* خاطرات تلخ... از صفحه ضمیرم یک باره محو می‌کرد: خاطرات بد گذشته را از ذهنم یک دفعه پاک می‌کرد.

\* وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد تا وقتی زبان خود را حفظ کنند، همچون کسی است که

کلید زندان خویش را در دست داشته باشد: مردمی که از دشمن شکست می‌خورند و اسیر دشمن می‌شوند، اگر زبان ملی خود را حفظ کنند، این زبان ملی می‌تواند کلید رهایی آن‌ها از اسارت دشمن باشد.

\* اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست: بغض و غم و اندوه اجازه حرف زدن به او نداد.

## پاسخ خودآزمایی:

- ۱- راوی اول شخص است (کودک دبستانی).
- ۲- حفظ زبان ملی
- ۳- این اندیشه که آیا کبوتران را نیز مجبور خواهند کرد تا زبان بیگانه بخوانند؟
- ۴- میهن‌دوستی و دفاع از میهن در مقابل بیگانگان.
- ۵- سخن‌رانی معلم آن‌جا که از آزادی و حفظ زبان ملی سخن می‌گفت / سرمشق‌های معلم که عبارت بود از «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» / قسمت آخر که معلم «زنده باد میهن!» را روی تخته می‌نویسد / و زمانی که یکی از پیرمردان کتاب را بر روی زانو گذاشته و با کودکان هم آواز گشته، درس را با صدای بلند تکرار می‌کرد.
- ۶- هنگامی که ملت در اسارت دشمن باشند و زبان ملی آنان در معرض هجوم دشمن قرار گیرد.
- ۷- این که معلم فردا آن‌ها را ترک خواهد کرد و دیگر او را نخواهند دید.
- ۸- زمانی که برای کسی نقشه بدی کشیده باشند یا علیه کسی توطئه‌ای کرده باشند.

**\*الهی، به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می‌توانی: خدایا، به حرمت نام‌ها و صفات خودت به ما کمک کن؛ زیرا تو قادر مطلق هستی. ← مرتبط با:**

«ای کارساز خلق به فریاد من برس      زان پیش‌تر که کار من از کار بگذرد»

**\*الهی، عمر خود به باد کردم و بر تن خود بیداد کردم: خدایا، عمر خود را تلف کردم و بر جسم خود(وجود خود) هم ستم کردم.**

**\* الهی، اگر تو مرا خواستی، من آن خواستم که تو خواستی: خدایا، راضی به رضای تو هستم. ← مرتبط با:**

«به منت دگر رو مکن که در دو جهان      رضای ایزد و انعام پادشاهت بس»

«مطیع توام گر دلم بخواهی سوخت      اسیر حکم توام، گر تنم بخواهی خست»

«فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب      که حیف باشد از او غیر او تمنّایی»

**\*الهی، به بهشت و حور چه نازم؛ مرا دیده‌ای ده که از هر نظر بهشتی سازم: خدایا، به بهشت و زیبارویان بهشتی توجهی ندارم به من بینشی بده تا همه چیز را زیبا ببینم. ← مرتبط با:**

«اگر در دیده مجنون نشینی      به غیر از خوبی لیلی نبینی»

« ناتانائیل، ای کاش عظمت در نگاه تو باشد نه در چیزی که به آن می‌نگری»

«اختلافی که هست در نام است      ورنه سی روز بی گمان ماهی است»

«گفت لیلی را خلیفه کان تویی      کز تو مجنون شد پریشان و غوی»

از دگر خوبان تو افزون نیستی      گفت خاموش! چون تو مجنون نیستی»

«ملامتم چه کنی ای رقیب در عشقش      ببین به دیده مجنون جمال لیلی را»

**\*الهی، در دل‌های ما جز تخم محبت مکار: خدایا، در دل ما عشق خود را قرار بده.**

**\* بر کشت‌های ما جز باران رحمت خود مبار: خدایا، اعمال و کردار ما را مورد لطف و رحمت خود قرار بده.**

**\*الهی، حجاب‌ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار: خدایا، هوای نفسانی را از ما دور کن و ما را به خودمان واگذار مکن(خدایا ما را هدایت**

کن و تنها مگذار). ← مرتبط با: «جمله تویی از خودی‌ام وارهان      در ره من نیست به جز من حجاب»

ادبیات

فارسی (۳)